

فارسی عمومی

گروه مؤلفان



درسنامه



فارسی عمومی

(کلیه رشته‌ها غیر از زبان و ادبیات فارسی)

گروه مؤلفان

فارسی عمومی (کلیه رشته‌ها غیر از زبان و ادبیات فارسی)/ تالیف گروه مولفان [دانشگاه پیام نور]. — [تهران]: دانشگاه پیام نور، مدیریت چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱.
۳۱۴ ص. — (دانشگاه پیام نور؛ ۷۹۰. گروه زبان و ادبیات فارسی؛ (۸۳/ د)) (دانشگاه پیام نور ... سری انتشارات متون درسی: طرح درسنامه)
ISBN 964-455-683-6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان دیگر: فارسی عمومی (رشته عمومی: کلیه رشته‌ها غیر از زبان و ادبیات فارسی).
کتابنامه: ص. ۳۱۱ - ۳۱۴.
ISBN 964-455-683-6
۱. آموزش از راه دور -- ایران. ۲. ادبیات فارسی -- آموزش برنامه‌ای. الف. دانشگاه پیام نور. گروه زبان و ادبیات فارسی. ب. دانشگاه پیام نور. ج. عنوان: فارسی عمومی.

LC۵۸۰۸/۱۴ف۹الف/ ۳۷۸/ ۱۷۵۴۰۹۵۵

کتابخانه ملی ایران ۱۲۱۶۷-۷۷م



دانشگاه پیام نور

■ عنوان: فارسی عمومی
■ تألیف: گروه مؤلفان
■ ویراستار: دکتر حسن انوری
■ حروفچینی، صفحه‌آرایی و طراحی جلد: مدیریت تدوین
■ لیتوگرافی: انتشارات دانشگاه پیام‌نور
■ چاپ و صحافی: چاپخانه نگارش
■ شمارگان: ۵۰۰۰۰ نسخه
■ نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول دی ۱۳۷۷، چاپ بیست‌وسوم اسفند ۱۳۸۴
■ شابک ۶ - ۶۸۳ - ۴۵۵ - ۹۶۴
■ ISBN 964 - 455 - 683 - 6

■ ناشر: دانشگاه پیام‌نور
■ قیمت: ۱۸۳۰۰ ریال

مندرجات



دربارهٔ این کتاب و راهنمای مطالعهٔ آن

این کتاب برای سه واحد درسیِ فارسی عمومی تدوین شده است. در اصل حاوی نمونه‌هایی از نظم و نثر کهن و معاصر فارسی است. در انتخاب نمونه‌ها جنبهٔ آموزشی و تاریخی و ادبی بیشتر مدّنظر بوده است. موضوع‌ها تا حدّی گوناگون است. دربارهٔ هر نویسنده و شاعری در ابتدای هر درس توضیحی کوتاه آمده است و در مواردی توضیح دربارهٔ کتابی است که نمونه از آن گزیده شده است. دربارهٔ بعضی شاعران چون فردوسی، حافظ و مولوی و سعدی و نویسندگانی چون ابوالفضل بیهقی، بخشی از یک کتاب یا مقالهٔ استادی صاحب‌نظر که دربارهٔ آن شاعران و نویسندگان فراهم کرده‌اند، افزوده‌ایم تا دانشجویان با نظرات آن استادان آشنا شوند و آن شاعر یا نویسنده را از دیدهٔ صاحب‌نظری هم نظاره کنند. درس‌هایی دربارهٔ برخی ویژگی‌های نظم و نثر فارسی است. درسی دربارهٔ صور خیال درج شده که علی‌رغم آنکه خیلی فنّی نیست، دانشجویان را با زیبایی‌های زبان فارسی آشنا می‌کند. در یک درس بحثی دربارهٔ عرفان و تصوّف مطرح شده است و به دنبال آن نمونه‌هایی کوتاه از نثر و شعر عرفانی داده شده است.

از شعر نو هم نمونه‌هایی درج شده است. برای آشنا شدن دانشجویان با اصطلاحات و تحوّل ادبی دیگر کشورها، مخصوصاً کشورهای اروپایی که آثاری از نویسندگان و شاعران آنان به فارسی ترجمه شده و در دسترس همه قرارگرفته است، دو درس به توضیح مختصر مکتب‌های ادبی اختصاص یافته است. درس ۲۵ شامل نمونه‌های کوتاهی از ترجمه‌هایی است که از عربی و زبان‌های اروپایی به فارسی صورت گرفته است.

پس از متن هر نمونه از نظم و نثر، ذیل «توضیح»، لغات، ترکیبات، حالات دستوری، نام‌های تاریخی و جغرافیایی در حدّی که مطالعه و درک متن را برای دانشجویان آسان کند، آمده است. همچنین آیات به کار رفته از قرآن مجید و عبارات و اشعار عربی ترجمه شده است. برای آنکه خواندن پاره‌یی کلمات (مانند: اَصالت = asālat یا ایماژ = image؛ یا اسامی خاصّ اروپایی، مانند: ایسوپوس = Esope) آسان‌تر شود، تلفّظ آنها را آوانویسی کرده‌ایم و عین کلمهٔ اروپایی را هم افزوده‌ایم.

در لابلای کتاب، پنج درس فشرده به نام چکیدۀ دستور زبان فارسی جای گرفته است. این درس بیشتر جنبۀ کاربردی دارد و هدف یادآوری مطالب دستوری است که دانشجویان قبلاً در دبیرستان آموخته‌اند. برای آنکه دانشجویان از دانسته‌های خود نیز عملاً استفاده کنند، در خودآزماییها از قواعد دستوری هم پرسشهایی گنجانیده شده است.

در مواردی در نقل مطلب اندکی تصرّف به عمل آمده است. این تصرّفات بسیار جزئی بوده است. مثلاً در مقالۀ مرحوم دکتر محمّد معین کلمۀ «لغت» راکه به معنیِ «زبان» هم آمده است، به «زبان» بدل کرده‌ایم.

باید یادآوری کرد که نمونه‌های انتخاب شده به مثابۀ مشتی از خروارست. ادبیّات فارسی یادگارهای بسیار ارجمند برای ما و برای همۀ بشریّت به میراث نهاده است. اگر می‌خواستیم که از هریک از آن یادگارها سطری نقل کنیم، می‌بایست کتابی چندبرابر این کتاب که در دست دارید، تدوین کنیم. بدیهی است که شاید بتوان نمونه‌های بهتر انتخاب کرد، ولی مسلّم است که هر انتخابی که به عمل آید ناگزیر باید از نمونه‌های دیگر صرف‌نظر کرد.

در پایان کتاب، زیر عنوانِ «پایان نامه (مقاله و گزارش)نویسی» مطالب فشرده و کوتاه افزوده شده است که بیشتر بر جنبۀ عملی و کاربردی تکیه دارد. در این بخش، قواعد نشانه‌گذاری هم آمده است. هدف از این بخش آن است که دانشجویان با مطالعۀ آن بتوانند شیوۀ عملی نوشتن مقاله را فراگیرند.

هدف: در همۀ این درس‌ها هدف آن است که دانشجویان بتوانند:[1]

۱ـ با آثار ادبی فارسی که بخش مهمّی از میراث فرهنگی دوران اسلامی ـ ایرانی است و در ساختن هویّت فرد ایرانی سهمی عمده دارد آشنا شوند،

۲ـ متونِ نظم و نثر را صحیح بخوانند،

۳ـ لغات و ترکیبات به کار رفته در هر متنی را معنی کنند،

۴ـ بتوانند دربارۀ اعلام تاریخی و جغرافیایی توضیحی در حدّ توضیحات کتاب بدهند،

۵ـ خوانده‌های خود را به نثر و زبان امروزی بیان کنند یا بنویسند،

۶ـ در صورت نیاز و امکان به اصل کتاب‌ها و مقاله‌ها مراجعه کنند،

---

۱. در درس ۳۶ (پایان نامه ـ مقاله یا گزارش‌نویسی) اهداف دیگری مدّنظر بوده است که در ابتدای آن آمده است.

۷ـ نظرهای انتقادی خود را با زبانی صحیح بیان کنند یا بنویسند.

۸ـ خودآزماییهای پایان هر درس را پاسخ دهند.

پیشنهاد می‌شود که پیش از مراجعه به پاسخنامهٔ پایان کتاب، خود به خودآزمایی‌ها پاسخ دهند.

امید می‌رود که دانشجویان با استفاده از کتابنامه (فهرست الفبایی منابع)، به اصل آن کتاب‌ها مراجعه کنند و خود از آن یادگارهای ارجمند دامن دامن گلچینی کنند. از خانم بهجت نجیبی فینی که در استخراج خودآزمایی‌ها گروه را یاری رسانده‌اند و خانم طاهرهٔ جعفرقلیان که نمونهٔ نهایی را دقیقاً خوانده‌اند، صمیمانه سپاسگزاریم.

گروه زبان و ادبیّات فارسی
دانشگاه پیام نور

نشانه‌ها و اختصارات

*	نشانهٔ شرح و معنی جمله است.
←	نگاه کنید به
//	نشانهٔ فارق که شرح واژه‌ها را جدا می‌کند.
رک	رجوع کنید.
ص	صفحه
هـ.ق	هجری قمری

توضیح دیگر اینکه در این کتاب (ها) نشانهٔ جمع فارسی در اکثر جاها جدا از کلمهٔ پیشین آمده است. این شیوه جدیداً در خطّ فارسی رایج شده است.

۱

فردوسی

۱) الف: به نام خداوند جان و خرد

	به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
	خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی دهِ رهنمای
۳	خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
	زنام و نشان و گمان برترست	نگارندهٔ برشده گوهرست
	به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
۶	نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
	سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
	خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
۹	ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را ببایدت بست
	خرد را و جان را همی سنجد او	در اندیشهٔ سخته کی گنجد او
	بدین آلت و رای و جان و روان	ستود آفریننده را چون توان؟
۱۲	به هستیش باید که خستو شوی	ز گفتار بیگار یک سو شوی
	پرستنده باشی و جوینده راه	به فرمانها ژرف کردن نگاه
	توانا بود هر که دانا بود	به دانش دل پیر برنا بود
۱۵	ازین پرده برتر سخن گاه نیست	به هستیش اندیشه را راه نیست

دربارهٔ فردوسی ← درس (۱). ب: فردوسی طوسی، نوشتهٔ مرحوم مجتبی مینوی.

توضیح:

۱. * اندیشهٔ انسان فراتر از این نمی‌تواند صفتی برای خداوند بیابد که خداوند آفرینندهٔ جان و خرد است و این دو گوهر گرانبها بالاترین نعمتی است که او آفریده است.

۴. **برشده گوهر:** مقصود جوهر علوی است که آسمان و فلک باشد (محمد علی فروغی، منتخب شاهنامه، مقدّمه ص ۱).

۵. * خداوند را با چشم نمی‌توان دید، چشمان خود را در این راه میازار.

توضیح آنکه بعضی از فرقه‌های اسلامی از جمله اشاعره می‌پندارند که در آخرت آفریننده را خواهند دید. و این مسألهٔ رؤیت از جمله مسائلی است که میدان مشاجرهٔ اشعریان و معتزله شده است. معتزله منکر رؤیت‌اند. شیعه هم بر این عقیده است.

۷. **گوهران:** عناصر و اجسام که می‌بینیم.

۸. * عقل هم تنها به چیزی پی می‌برد که آن چیز قابل رؤیت باشد. چون خداوند قابل رؤیت نیست، پس عقل بدو راه ندارد.

۹. **ندانستن:** نتوانستن. // **میان:** کمر. * هیچ کس خداوند را چنانکه هست نمی‌تواند بستاید، پس باید کمربندگی بندد و خود را بندهٔ او بداند.

۱۰. **سَخْته:** سنجیده شده، محدود. * خداوند خرد و جان را به میزان امتعداد هرکس بدو می‌دهد، خود چگونه می‌تواند در اندیشهٔ محدود و بستهٔ انسانی بگنجد؟

۱۲. **خَسْتو:** معترف، مُقرّ. // **بیگار:** بیهوده.// **یک سو:** برکنار.

۱۳. **پرستنده:** فرمانبردار، مطیع، بنده.

۱۴. **بُرنا:** جوان.

خودآزمایی ۱. (الف): (به نام خداوند جان و خرد):

۱. چرا فردوسی خداوند را «آفرینندهٔ جان و خرد» می‌داند و می‌گوید:

به نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

الف. سیاق سخن چنین ایجاب می‌کند.   ب. نظر فردوسی همین بوده است.
ج. این دو را بالاترین نعمت الهی می‌داند.   د. خداوند خود را به این صفت ستوده است.

*

۲. «مهر» در بیت زیر به کدام معنی است؟

خداوند کیهان و گردان سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

الف. محبّت   ب. عشق   ج. مهرگان   د. خورشید

*

۳. مقصود از «برشده گوهر» در بیت زیر چیست؟

زنام و نشان و گمان برترست   نگارندهٔ برشده گوهرست

الف. روح   ب. جسم   ج. افلاک، آسمان   د. دانش

*

۴. «خستو» در بیت ۱۲ به چه معنی است؟
الف. خسته ب. ستمگر ج. معترف د. سخنگو

*

۵. با توجّه به مضمون بیت زیر، فردوسی پیرو کدام مذهب بوده است؟
بـــه بـــینندگان آفـریننده را نـبینی مـرنجان دو بـیننده را
الف. اشعریان ب. اهل سنّت ج. شافعیّه د. معتزله

*

۶. کلمهٔ «سخته» در بیت زیر به کدام معنی است؟
خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشهٔ سخته کی گـنجد او؟
الف. دشوار ب. سنجیده ج. محکم د. حسابگر

*

۷. لغات زیر را با معانی داده شده مطابقت دهید:
۱. گوهران ۲. میان ۳. بیگار ۴. برنا
الف. جوان ب. بیهوده ج. عناصر و اجسام د. کمر

۱) ب: مجتبی مینوی

مجتبی مینوی: پـژوهشگر بـزرگ در ۱۲۸۴ شـمسی در تـهران بـه دنـیا آمـده، تحصیلات ابتدایی را در تهران و سامرا گذرانیده، متوسّطه را در دارالفنون و تحصیلات عالی را در کینگز کالج (لندن) و مدرسهٔ مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن به پایان رسانده است.

مینوی مشاغلی چـون: ریـاست کـتابخانهٔ مـلّی، ریـاست تـعلیمات عـالیهٔ وزارت فرهنگ، رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه، استادی دانشگاه تهران، عضویّت پیوسته در فرهنگستان ادب و هنر، مسئولیّت علمی بنیاد شاهنامهٔ فردوسی داشته است. مرحـوم مینوی تا پایان عمر در بنیاد شاهنامهٔ فردوسی خدمت می‌کرد.

تهیّهٔ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ چستربیتی (دردوبلن ـ ایرلند) از خدمات مهمّ او در خارج از کشور بود.

مینوی، دیوان ناصر خسرو را به همکاری دکتر مهدی محقّق تصحیح کرده، مصنّفات بابا افضل کاشانی را با همکاری دکتر یحیی مهدوی تصحیح و چاپ کرد، کلیله و دمنه، نوروزنامهٔ خیّام، عیون الحکمهٔ ابن سینا، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، وقف‌نامهٔ ربع رشیدی از آثار تصحیح

شدهٔ اوست. پانزده گفتار، **دربارهٔ احوال چندتن از ادبای اروپاست، بخشهایی از** شاهنامه **از تصحیحات اوست. از او ده‌ها مقالهٔ وزین و عالمانه در دست است که برخی از آنها در** نقد حال **و بعضی دیگر در** تاریخ و فرهنگ **و... چاپ شده است. مینوی در بهمن ماه ۱۳۵۵ در تهران درگذشت.**

او کتابی هم به نام فردوسی و شعر او **دارد. بخش زیر از آن کتاب است:**

فردوسی طوسی

که بود این فردوسیِ شاعر که شاهنامه را به نظم آورد؟

جواب این سؤال آسان نیست. حقیقت مطلب این است که از احوال و سرگذشت شخص او مطلب حقیقی معتبر بسیار کم به دست ما رسیده، ولی درباب او مقدار زیادی قصّه و افسانه در کتب مندرج است که آنها را به‌کلّی (یا تقریباً به کلّی) ندیده باید گرفت. آنچه به حدس قریب به یقین می‌توان از تاریخ حیات او کشف کرد در چند سطر خلاصه می‌شود. و آن اینکه:

فردوسی شاعری بوده است از اهل ناحیهٔ طوس که کُنیهٔ او ابوالقاسم بوده و مابین ۳۲۵ و ۳۲۹ متولّد گردیده و در اوان سی وپنج یا چهل سالگی درصدد نظم کردن شاهنامه برآمده و نزدیک به بیست (یا بیست وپنج یا سی یا سی وپنج) سال از عمر خود را در سر این کار گذاشته است و یک بار نسخه‌یی در سال ۳۸۴ به پایان رسانیده است و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری [قمری] تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدّمه‌یی و خاتمه‌یی و چندین مدیحهٔ مندرج در جای‌های مختلف کتاب به نام محمود سبکتگین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است ولی از محمود صله‌یی دریافت نکرده، و عاقبت در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته است.

از این قدر متیقّن که بگذریم بعضی مطالب دیگر به تقریب و تخمین می‌توان در خصوص او گفت که به هیچ یک اطمینان کامل نمی‌شود داشت. از این قرار: اسم فردوسی شاید منصور و اسم پدرش گویا حسن بوده، و مستبعد نیست که پدرش از طبقهٔ دهقانان طوس بوده باشد، نه به آن معنی که فلّاح و گلّه‌دار بوده، بلکه به آن معنی قدیمی لفظ دهقان، که نجیب‌زادهٔ ملّاکی باشد اهل معرفت و دانش و دلیری و مردانگی، آشنا به اوضاع اداری و آئین مملکت‌داری، دارای سمت نظارت در امورِ ده و محلّهٔ خود، مرجع دعاوی و مرافعات اهل محلّ و فیصله دهندهٔ منازعات مردم این محلّ با دهقانان نواحی دیگر یا حمله کنندگان خارجی بر این ناحیه. اگر فردوسی، چنانکه گمان می‌رود، یکی از این قبیل مردم بوده است

طبعاً از پدرش مالی و منالی به او رسیده بوده، باغ و زمین و عمارتی داشته و جمعی برزگر و
۲۴ گلّه‌دار و چوپان مستخدم و رعیّت او بوده‌اند. به دولت خراج می‌پرداخته و با اهل دیـوان
سروکاری داشته و مردِ سرشناسی بوده است. می‌توان حدس زد که مردی با چنین استطاعت
و استعداد لابد اسباب بزرگی را جمع داشت و اگر وقت خود را صرف امور ملکی و خدمات
۲۷ دیوان می‌کرد شاید به منصب حکومت یا وزارت یا ریاستِ دیوان فـلان و بـهمان تـرقّی
می‌یافت.

ولی خیر، فردوسی بیشتر با معرفت و کتاب کار داشته و شاعرپیشه بوده و می‌خواسته
۳۰ است کاری بزرگ انجام دهد که نام او را جاودانـی کـند. عشـق قـومی کـه امـروز از آن بـه
ملّت‌پرستی تعبیر می‌کنیم محرّک او بوده و کتابی یا کتبی در تاریخ پادشاهان قدیم ایران به
دست آورده و مشغول به منظوم ساختن آن شده است. در ابتدای کار شاید محتاج به یاری و
۳۳ همراهی کسی نبوده، ولی در خانه نشستن و تاریخ سرودن و شاهنامه گفتن او را از امر ملّاکی
و زمینداری و رسیدگی به اموال خود بازداشته است. به تدریج از مایه خورده و بی‌بضاعت
شده است. در این اوان ظاهراً کسانی بوده‌اند که خاطر او را از تحصیل وسایل معاش فارغ و
۳۶ آسوده می‌داشته‌اند. کسانی هم از اهل شهر طوس که نام و شهرتی، و بـا او رفت وآمـدی
داشته‌اند و اهل شعر و کتاب و معرفت بوده‌اند شعرهای او را می‌شنیده و حتّی از آن برای
خود نسخه برمی‌داشته‌اند. ولی غالب این مردم کمتر به فکر این بوده‌اند که با او مساعدت
۳۹ مالی بکنند.

در سال ۳۸۴ که اوّلین نسخهٔ بالنّسبه کامل شاهنامه را به آخر رسانده بوده است شاید
می‌خواسته و امیدوار بوده است که فرمانروائی مـقتدر و مـعرفت پسـند و شـعرشناس و
۴۲ جوانمرد بیابد تا این کتاب خویش را به او تقدیم کند و صله‌یی از او بگیرد که در روز پیری و
ناتوانی او را دست گیرد و مدد زندگانی باشد. ولی در این مـوقع چـنان شـاه و امـیری در
خراسان نبود. اوضاع آن سرزمین آشفته بود و شـاهان سـامانی دچـار تـحکّم و زورگـوئی
۴۵ سرداران ترک و ایرانی خویش بودند و با امیران ترکِ سرزمین‌های مجاور کشمکش داشتند و
دچار ضعف و تزلزل شده بودند و...

در سال ۳۸۹ محمود به استقلال به سلطنت رسید و فرمانروایان اطراف را مطیع خود گردانید
۴۸ و ایشان را مُلزم ساخت که به نام او سکّه زنند و بر منابر خطبه بخوانند.

این شهرت و آوازهٔ محمود در این هنگام، بلکه هم دو سال قبل از آن که فردوسی ۵۸
ساله بود، به گوش او رسید. ممکن است که در این سال کسی به فردوسی پیشنهاد کرده باشد،
۵۱ یا به خاطر خود او خطور کرده باشد، که از شاهنامه نسخه‌یی تقدیم سیف‌الدّوله مـحمود
کند. ولی گمان نمی‌رود که بدین کار مبادرت کرده باشد. و به احتمال قوی بدین امید کـه
شاهی و بخشنده‌یی غیر او بیابد تقریباً بیست سالی درنگ کرده است (سخن را نگه داشتم

۵۴ سال بیست). شک نیست که نسخه‌یی از شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری، زمانی که فردوسی به هفتاد و یک سالگی رسیده بوده است به پایان رسیده، و در این نسخه بوده است که از زحمت و رنج سی و پنج سالهٔ خود سخن گفته بوده، و ظاهراً همین بود نسخه‌یی که تقدیم سلطان
۵۷ محمود شد.

فردوسی متوقّع بود که شاه کتاب او را بپسندد و از برای او صله‌یی بفرستد. همچنانکه به شاعران دیگر صله می‌داده و سایر شاهان به شعرای دیگر صله می‌داده‌اند. امّا به علّتی از علل
۶۰ یا به چند علّت سلطان محمود به کتاب او نظر عنایتی نیفکنده است و برای او صله‌یی نفرستاده. اشاراتی به بعضی از این علّت‌ها در شاهنامه و در مآخذ مختلف هست، مثل اینکه: شیعی بودن فردوسی موجب حرمان او شد؛ ابوالعبّاس فضل بن احمد از وزارت افتاد و
۶۳ احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان شد و از اینکه نام وزیر پیشین در کتاب برده شده است غضبناک گردید؛ فردوسی مُنکر امکان رؤیت خدا، که اهل سنّت به آن معتقد بودند شده بود و بدین سبب او را مُعتزلی و قرمطی به شمار آوردند؛ بزرگان و شاهان قدیم ایران در این
۶۶ کتاب ستوده شده‌اند و سلطان محمود که بنده‌زاده‌یی بود «ندانست نام بزرگان شنود»؛ و از این قبیل. فردوسی سخت نومید و دلگیر و اندوهگین گردید و شاید هم آشکارا شکایتی از این غفلت و بی‌اعتنائی سلطان کرده باشد، امّا چه می‌تواند کرد جز اینکه با فقر و تنگدستی
۶۹ بسازد؟ دلخوش است که به هر حالت بُنیان عظیمی از نظم فارسی به پا کرده و نام شاهان و پهلوانان قدیم ایران را زنده ساخته است. خاطرش جمع است که ایرانیانِ فارسی زبان هرگز او را فراموش نخواهند کرد.

۷۲ ده پانزده سالی بعد از آن زنده بود، و در شاهنامه دست می‌بُرد و بعضی اصلاحات و تغییرات در آن راه می‌داد، و هرجا که مدیحه‌یی در شأن سلطان گنجانده بود می‌خواند و گاهی ابیاتی در آن جای‌ها الحاق می‌کرد حاکی از اینکه آن پادشاه در نامهٔ او نگاه نکرد؛
۷۵ حسودان نزد او بد گفتند و رنج او را بر باد دادند؛ و امثال این گله‌ها و شکایتها، می‌گویند ابیاتی در هجو سلطان ساخت. یکی می‌گوید دو بیت از آن ماند (ابن اسفندیار از قول نظامی عروضی)؛ دیگری گوید شش بیت ماند (متن چهار مقالهٔ نظامی عروضی)؛ در بعضی کتب و
۷۸ نُسَخ شاهنامه هم هجونامهٔ مفصّلی حاوی صد بیت یا کمتر و بیشتر درج است. بسیاری از ابیات آن اصیل است ولی یا از آن ابیات شکایت و گله است و یا از بیت‌های داخل شاهنامه است و از طعن و طنزهائی است که اشخاص داستان در حقّ یکدیگر گفته‌اند. مقداری از آن
۸۱ ابیات هم اصلاً از فردوسی نیست. آخرین اشاره‌یی که شاعر در کتاب بزرگ خویش به خویشتن کرده است این مصراع است که: کنون عمر نزدیک هشتاد شد.

معلوم نیست که بعد از آن چند سال زیست. به قولی در ۴۱۱ و به روایتی در ۴۱۶ پیمانهٔ عمر او لبریز شد.

توضیح:

۵. **حدس:** گمان بردن.

۷. **کُنیه:** نامی که در آغاز آن «ابو»، «ابی»، «ابن»، «اُم» یا «بنت» باشد: ابوالقاسم.

۱۳. **صله:** عطیّه، بخشش، جایزه، بخششی که بزرگان به شاعران می‌دادند.

۱۵. **مُتَیقّن:** به یقین دانسته، بی‌شبهه. // **تقریب:** سخن گفتن چنانکه به مطلوب نزدیک باشد. // **تخمین:** به گمان سخن گفتن، به حدس گرفتن.

۱۷. **مُسْتَبْعَد:** آنچه عقلاً دور نماید.

۱۸. **فلّاح:** کشاورز. // **دهقان:** نجیب‌زادهٔ ملّاک و اهل معرفت، آشنا به اوضاع اداری و آیین مملکت‌داری، (مرحوم مینوی در متن تعریف کرده است).

۱۹. **ملّاک:** کسی که املاک زیاد داشته باشد.

۲۰. **مَرْجِع:** محلّ مراجعه، کسی که مردم در کارهای خود به آنان مراجعه می‌کنند. // **دعاوی:** جمع دعوی، دادخواهی، تظلّم، // **مرافعات:** جمع مرافعه، شکایت نزد حاکم یا قاضی بردن. // **فیصله دهنده:** حلّ وفصل کننده.

۲۱. **منازعات:** جمع منازعه، نزاع کردن، ستیزه.

۲۳. **منال:** درآمد املاک و اراضی.

۲۴. **خَراج:** مالیات. // **اهل دیوان:** دولتمردان.

۳۴. **از مایه خوردن:** از سرمایه خوردن. // **بی‌بِضاعت:** فقیر، مستمند، کم سرمایه.

۳۸. **نسخه برداشتن:** از روی کتابی نوشتن.

۴۰. **بالنّسبه:** تا حدّی، نسبتاً.

۴۴. **شاهان سامانی:** سامانیان، سلسله‌یی که از ۲۶۱ ه تا ۳۸۹ ه در خراسان و ماوراءالنّهر و بخشی از ایران مرکزی حکومت داشتند.

۴۸. **مُلزم ساختن:** وادار کردن. // **سکّه زدن:** فلزی را به صورت سکّه درآوردن و نام پادشاهی را بر آن نقش کردن. // **مَنابِر:** جمع مِنْبر، کرسی دارای یک یا چند پلّه که واعظ روی آن نشیند و وعظ کند.

۵۱. **به خاطر خطور کردن:** از ذهن گذشتن. // **سیف‌الدّوله:** لقب محمود غزنوی.

۵۲. **مبادرت کردن:** اقدام کردن به کاری.

۵۸. **متوقّع بودن:** انتظار داشتن، امید داشتن.

۶۲. **حِرمان:** نومیدی. // **ابوالعبّاس فضل بن احمد:** وزیر محمود غزنوی.

۶۳. **احمد بن حسن میمندی:** وزیر محمود غزنوی.

۶۴. **رؤیت:** دیدن، دیدار. معتزله می‌گویند که خداوند را در آخرت نمی‌توان دید. // **اهل سنّت:** سنّیان، فرقه‌یی از مسلمانان که قائل به خلافت ابوبکر و جانشینان اویند.

۶۵. **مُعتزلی**: منسوب به معتزله، معتزله فرقه‌یی که در اواخر بنی‌امیّه ظهور کردند. مؤسّس این فرقه واصل‌بن‌عطا از شاگردان حسن بصری است. پیروان این فرقه را «عدلی مذهب» هم می‌گفتند. // **قرمطی**: منسوب به حَمدانِ اشعث، از مردم خوزستان، دعوت فرقهٔ اسماعیلیّه، به وسیلهٔ او در میان پیروانش به کمال رسید. در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در ایران و عراق مبارزه‌یی سخت علیه اسماعیلیّه و قرمطیان آغاز شد.

۶۶. **ندانستن**: نتوانستن.

۷۲. **دست بُردن**: تصّرف کردن، تغییر دادن.

۷۴. **الحاق کردن**: پیوستن. // **حاکی**: بیانگر، بیان کننده، حکایت کننده.

۷۵. **حسودان**: جمع حسود، بدخواه.

۷۶. **هَجْو**: معایب کسی را برشمردن، نکوهیدن به شعر. // **ابن اسفندیار**: مورّخ قرن ششم و هفتم و مؤلّف تاریخ طبرستان که از زندگانی او اطّلاعی در دست نیست.

۷۷. **نظامی عروضی**: مؤلّف چهار مقاله، نظامی در نیمهٔ دوم قرن ششم درگذشته است.

۸۳. **پیمانهٔ** عمر او لبریز شد: عمرش به پایان رسید.

خودآزمایی ۱. (ب): (فردوسی طوسی):

۲. مهمّ‌ترین خدمت مینوی در خارج از کشور کدام کار اوست؟

الف. رای زنی فرهنگی ب. تهیّهٔ‌فهرست نسخ فارسی چستربیتی
ج. تألیف پانزده گفتار د. شرکت در کنگره‌ها

*

۳. «رسانیده بوده است» چه نوع فعلی است؟

الف. ماضی بعید ب. ماضی ملموس ج. ماضی ابعد د. ماضی‌نقلی

*

۵. چرا فردوسی مغضوب محمود غزنوی واقع شد؟

الف. فردوسی مذهب شیعه داشت.
ب. نام وزیر برافتاده در شاهنامه آمده بود.
ج. بزرگان و شاهان قدیم ایران در شاهنامه ستوده شده بودند.
د. همهٔ موارد.

*

۶. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

۱. متیقّن ۲. منال ۳. حِرمان ۴. هجو

الف. درآمد املاک ب. نومیدی ج. نکوهیدن د. بی‌شبهه

*

۷. کدام توضیح دربارهٔ کلمهٔ «کُنیه» صحیح است؟

الف. نامی که دلالت بر مدح یا ذمّ شخص کند.

ب. نامی که در آغاز آن «اب»، «ابن»، «بنت»، و... باشد.

ج. نامی که به خاندان و قبیله دلالت کند.

د. نام شخص که بیش از نامهای دیگرش مشهور باشد.

*

۸. «دهقان» در این درس به کدام معنی به کار رفته است؟

الف. نجیب‌زادهٔ ملّاک که اهل معرفت و دلیری باشد.

ب. کشاورز که زیردست مالک کار کند.

ج. روستایی که حقّ کشت و ورز در روستا داشته باشد.

د. روستایی محض که هیچگونه حقّی در زمین و آب ندارد.

۱) ج: کشته شدن سهراب به دست رستم

رستم و سهراب: رستم، نامدارترین پهلوان شاهنامه که دلاوری‌هایش شاهنامه را سرشار کرده است، روزی غمگین بود، برای شکار به مرز توران رفت، در بیابانی به گلّهٔ گورخران برخورد، یکی را شکار کرد و خورد و به خوابی عمیق فرو رفت. سواران تورانی رخش را دزدیدند. رستم برای جستن اسب به شهر سمنگان رسید. شاه سمنگان از رستم پذیرایی کرد. تهمینه دختر شاه سمنگان که آوازهٔ رستم را شنیده بود، شبانه پیش رستم رفت و گفت که اگر مرا بخواهی، می‌خواهم به همسری تو درآیم. موبدی تهمینه را به عقد رستم درآورد. روز دیگر رستم مهرهٔ بازوبندی به تهمینه داد و گفت اگر از من صاحب دختری شدی، این مُهره را به گیسوی او بیاویز و اگر صاحب پسری شدی به بازویش ببند. پس از نُه ماه تهمینه پسری به دنیا آورد و او را سهراب نامید. سهراب به ده سالگی که رسید، هیچیک از پهلوانان یارای نبرد با او را نداشت.

روزی سهراب از مادر پرسید که من پسر کیستم. تهمینه گفت: تو پسر رستم نامورترین پهلوان جهانی. امّا افراسیاب نباید از نژاد تو آگاه شود. سهراب گفت: من که

فرزند چنین مردی نامدارم، چرا باید نژادم را پنهان کنم، سپاهی از ترکان گرد می‌آورم و کاووس را خلع می‌کنم و پدر را بر تخت پادشاهی می‌نشانم، از آن پس به توران می‌تازم و افراسیاب را هم از تخت پایین می‌آورم. با وجود پدرم و من دیگران چرا باید سرافرازی کنند؟ خبر به افراسیاب رسید. شادمان شد، سپاهیانی برگزید و نهانی به آنان گفت: کاری کنید که سهراب پدرش را نشناسد، شاید رستم به دست این جوان کشته شود. سهراب عازم ایران شد، در راه با دختری به نام گردآفرید جنگ کرد. دلاوری‌های سهراب نقل محافل شد. نامه به کاووس نوشتند و کاووس تصمیم گرفت که رستم را برای مقابله با این پهلوان جوان بخواند. رستم که دلاوری‌های سهراب را شنید، گفت: از تورانیان چنین پهلوانی برنمی‌خیزد. من پسری از دختر شاه سمنگان دارم که هنوز خردسال است. رستم خواست که پنهانی این پهلوان جوان را ببیند، لباس تورانیان پوشید و به دیدن سهراب رفت. زنده رزم، دایی سهراب، در تاریکی رستم را دید و از او خواست که به روشنایی بیاید و چهره نشان دهد. امّا رستم مشتی بر سر زنده رزم کوبید که افتاد و جان داد.

سهراب از پهلوانان تورانی سراغ رستم را گرفت. آنان رستم را نشانش ندادند. سرانجام این دو پهلوان رو در روی هم ایستادند. رستم به سهراب گفت: به کناری برویم و تن‌به‌تن با هم بجنگیم. سهراب گفت: تو پیری و تاب مقاومت در برابر مرا نداری. رستم گفت: بسیاری به دست من شربت مرگ نوشیده‌اند. سهراب که این سخن را شنید گفت: گمان می‌برم که تو رستمی. رستم گفت: رستم پهلوان است و من کهترم. سرانجام رستم و سهراب با نیزه و شمشیر و گرز نبرد کردند. یکی بر دیگری غالب نیامد. هریک به چادر خود برگشت. صبح روز بعد باز در میدان با هم روبرو شدند و به کُشتی درآویختند. هردو غرق خون و عرق بودند. سرانجام سهراب رستم را بلند کرد و بر خاک افکند و بر سینه‌اش نشست تا با خنجر سر از تنش جدا کند. رستم به سهراب گفت که آیین ما در کُشتی این است که اگر کسی هماوردش را بار اوّل مغلوب کند، نباید او را بکشد، بار دوّم که پیروز شد، کشتن حریف رواست. سهراب این سخن رستم را پذیرفت و از سینهٔ رستم برخاست. روز دیگر باز با هم رویارو شدند. دنبالهٔ ماجرا از شاهنامه:

	دگرباره اسپان ببستند سخت	بسر بر همی گشت بدخواه بخت
	به کشتی گرفتن نهادند سر	گرفتند هردو دوال کمر
۳	هرآنگه که خشم آورد بخت شوم	کند سنگ خارا به کردار موم
	سرافراز سهراب با زور دست	تو گفتی سپهر بلندش ببست

غمی بود، رستم بیازید چنگ / گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

۶ خم آورد پشت دلیر جوان / زمانه بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر / بدانست کو هم نماند به زیر

سبک تیغ تیز از میان برکشید / بَرِ شیر بیدار دل بر درید

۹ بپیچید زان پس یکی آه کرد / ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

بدو گفت ک«این بر من از من رسید / زمانه به دست تو دادم کلید

تو زین بیگناهی که این کوژپشت / مرا برکشید و به زودی بکشت

۱۲ به بازی به کوی‌اند هم سال من / به ابر اندر آمد چنین یال من

نشان داد مادر مرا از پدر / ز مهر اندر آمد روانم به سر

هرآنگه که تشنه شده‌ستی به خون / بیالودی آن خنجر آب گون

۱۵ زمانه به خون تو تشنه شود / بر اندام تو موی دشنه شود

کنون گر تو در آب ماهی شوی / و گر چون شب اندر سیاهی شوی

وگر چون ستاره شوی بر سپهر / ببرّی ز روی زمین پاک مهر

۱۸ بخواهد هم از تو پدر کین من / چو بیند که خاکست بالین من

از این نامداران گردن کشان / کسی هم بَرَد سوی رستم نشان

که سهراب کشته‌ست و افگنده خوار / ترا خواست کردن همی خواستار»

۲۱ چو بشنید رستم سرش خیره گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

بپرسید زان پس که آمد به هوش / بدو گفت با ناله و با خروش

که «اکنون چه داری ز رستم نشان؟ / که کم باد نامش ز گردن کشان!»

۲۴ بدو گفت «ار ایدون که رستم توی / بکشتی مرا خیره از بد خوی

زهر گونه‌یی بودمت رهنمای / نجنبید یک ذرّه مهرت زجای

چو برخاست آواز کوس از درم / بیامد پر از خون دو رخ مادرم

۲۷ همی جانش از رفتن من بخست / یکی مهره بر بازوی من ببست

مرا گفت ک«ین از پدر یادگار / بدار و ببین تا کی آید به کار»

کنون کارگر شد که بی‌کار گشت / پسر پیش چشم پدر خوار گشت

۳۰ همان نیز مادر به روشن روان / فرستاد با من یکی پهلوان

کجا نام آن نامور زند بود / زبان و روان از در پند بود

بدان تا پدر را نماید به من / سخن بر گشاید به هر انجمن

۳۳ چو آن نامور پهلوان کشته شد / مرا نیز هم روز برگشته شد

کنون بند بگشای از جوشنم / برهنه نگه کن تن روشنم»

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید / همه جامه بر خویشتن بر درید

۳۶	همی گفت کای کشته بر دست من	دلیر و ستوده به هر انجمن»
	همی ریخت خون و همی کند موی	سرش پر زخاک و پر از آب روی
	بدو گفت سهراب کاین بتّریست	به آب دو دیده نباید گریست
۳۹	از این خویشتن کشتن اکنون چه سود	چنین رفت و این بودنی کار بود»
	چو خورشید تابان زگنبد بگشت	تهمتن نیامد ز لشکر به دشت
	ز لشکر بیامد هشیوار بیست	که تا اندر آورد گه کار چیست
۴۲	دو اسپ اندر آن دشت بر پای بود	پر از گرد رستم دگر جای بود
	گو پیل تن را چو بر پشت زین	ندیدند گردان بر آن دشت کین
	گمان شان چنان بد که او کشته شد	سر نامداران همه گشته شد
۴۵	به کاووس کی تاختند آگهی	که «تخت مهی شد ز رستم تهی»
	ز لشکر برآمد سراسر خروش	زمانه یکایک برآمد به جوش
	بفرمود کاووس تا بوق و کوس	دمیدند و آمد سپهدار طوس
۴۸	ازان پس بدو گفت کاووس شاه	کز ایدر هیونی سوی رزم گاه
	بتازید تا کار سهراب چیست	که بر شهر ایران بباید گریست
	اگر کشته شد رستم از چنگ او	ز ایران که یارد شدن تنگ او؟
۵۱	به انبوه زخمی بباید زدن	بر این رزمگه بر نشاید بُدن
	چو آشوب برخاست از انجمن	چنین گفت سهراب با پیل تن
	که «اکنون که روز من اندر گذشت	همه کار ترکان دگر گونه گشت
۵۴	همه مهربانی بدان کن که شاه	سوی جنگ ترکان نراند سپاه
	که ایشان زبهر مرا جنگجوی	یکایک به ایران نهادند روی
	بسی روز را داده بودم نوید	بسی کرده بودم ز هر در امید
۵۸	نباید که بینند رنجی به راه	مکن جز به نیکی بدیشان نگاه»
	نشست از بر رخش رستم چو گرد	پر از خون رخ و لب پر از باد سرد
	بیامد به پیش سپه با خروش	دل از کردهٔ خویش با درد و جوش
۶۰	چو دیدند ایرانیان روی اوی	همه بر نهادند بر خاک روی
	ستایش گرفتند بر کردگار	که او زنده باز آمد از کارزار
	چو زان گونه دیدند پر خاک سر	دریده برو جامه و، خسته بر
۶۳	به پرسش گرفتند کاین کار چیست؟	ترا دل بر این گونه از بهر کیست؟»
	بگفت آن شگفتی که خود کرده بود	گرامی‌تر خود بیازرده بود
	همه بر گرفتند با او خروش	زمین پرخروش و هوا پرزجوش
۶۶	چنین گفت با سرفرازان که «من	نه دل دارم امروز گوئی نه تن

شما جنگ ترکان مجوئید کس / همین بد که من کردم امروز بس»
چو برگشت از آن جایگه پهلوان / بیامد بر پور، خسته روان
۶۹ بزرگان برفتند با او بهم / چو طوس و چو گودرز و چون گستهم
همه لشکر از بهر آن ارجمند / زبان برگشادند یکسر به پند
که «درمان این کار یزدان کند / مگر کاین سخن بر تو آسان کند»
۷۲ یکی دشنه بگرفت رستم به دست / که از تن ببرّد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند / ز مژگان همی خون فرو ریختند
بدو گفت گودرز ک«اکنون چه سود / که از روی گیتی برآری تو دود؟
۷۵ تو بر خویشتن گر کنی صد گزند / چه آسانی آید بدان ارجمند؟
اگر ماند او را به گیتی زمان / بماند تو بی‌رنج با او بمان
وگر زین جهان این جوان رفتنی است / به گیتی نگه کن که جاوید کیست
۷۸ شکاریم یکسر همه پیش مرگ / سری زیر تاج و سری زیر ترگ»

توضیح:

۱. **بدخواه بخت:** بخت بدخواه.

۲. سر **نهادن:** پرداختن. // **دوال:** تسمه. // **دوالِ کمر:** کمربند.

۳. * بخت بد که به خشم آید، سنگ سخت را چون موم نرم می‌کند.

۴. اشاره به مغلوب شدن سهراب است. * گویی که روزگار دست‌های سهراب قوی پنجه را بست (چنانکه دیگر نتوانست در برابر حریف کاری بکند).

۵. **غمی:** غمگین. // **یازیدن:** دراز کردن. // **چنگ:** دست. // **مسندٌالیه** در «غمی بود»، «سهراب» است. // **بر و یال:** سینه و گردن. // **جنگی پلنگ:** پلنگ جنگی، کنایه از سهراب.

۶. **زمانه:** اجل، زمان مرگ.

۷. **برزمین بر:** بر زمین، (یک متمّم با دو حرف اضافه). // بدانست کو هم نماند به زیر: یعنی رستم دانست که سهراب در زیر نمی‌ماند (بالأخره تقلّا می‌کند و برمی‌خیزد).

۸. **سبک:** فوراً. // میان: کمر.

۹. * سهراب پیچید و آهی کشید و دیگر به نیک و بد نیندیشید (دانست که کارش تمام شده است).

۱۰. **کلید:** کلید مرگ، وسیلهٔ مرگ.

۱۱. **کوژپشت:** خمیده، کنایه از سپهر و فلک است. // **برکشیدن:** پروردن، نواختن، تربیت کردن.

۱۲. **به ابر اندر آمدن:** بلند قامت شدن، بالیدن. // * کودکان هم سنّ و سالِ من در کوی و

برزن به بازی مشغول‌اند، گردن من چنین افراخته شد. در بعضی نسخه‌های شاهنامه «به خاک اندر آمد...» ضبط شده است که مقصود افتادن و کشته شدن است.

۱۳. نشان: مُهره‌یی است که رستم به تهمینه مادر سهراب داده بود که به بازوی فرزندش ببندد. // **مِهر**: محبّت، علاقه. // **زمهر پدر...**: از محبّت پدر جانم به لبم آمد.

۱۴-۱۵. **تشنه شده‌ستی**: تشنه می‌شد. // **بیالودی**: می‌آلود. // **خنجر آبگون**: خنجر تیز و برّاق. // **دشنه**: خنجر. * معنی این دو بیت مبهم است. بعضی گفته‌اند که این دو بیت را عنصری ساخته و به داستان افزوده است (رستم و سهراب، دکتر انوری، دانشگاه پیام نور، ص ۱۷۱). می‌توان چنین معنی کرد: * رستم هرگاه که به خون تشنه می‌شد، یعنی می‌خواست انتقام بکشد، خنجر تیزش را به خون می‌آلود، یعنی بسیاری از دشمنان را می‌کشت. پس زمانه انتقام مرا از تو خواهد گرفت (و رستم را به سوی تو خواهد فرستاد) و ترا چنان ترسی خواهد گرفت که موی تنت سیخ سیخ خواهد شد.

۱۶-۱۸: **کین**: انتقام. // **چو بیند که خاکست بالین من**: یعنی اگر رستم بداند که من کشته شده‌ام. * مفهوم کلّی این ابیات این است که اگر تو به آب فرووری یا به آسمان عروج کنی، چون رستم بداند که من کشته شده‌ام انتقام مرا از تو خواهد گرفت.

۱۹-۲۰. **نامداران گردنکشان**: مطابقت صفت و موصوف است در جمع، نامدارانِ گردنکش. //**کُشته**: کشته شده. // **افگنده**: افگنده شده. // * مصراع دوّم یعنی: تو را طلب می‌کرد، خواستار تو بود.

۲۱. **خیره**: سرگشته، متحیّر. // جهان پیش چشم اندرش: جهان در پیش چشمش.

۲۳. **کم باد**: نابود باد، محو باد.

۲۴. **ارایدون که**: اگر چنانکه. // **خیره**: بیهوده، بی‌سبب. // **بدخُوی**: ستیزه، لجاج.

۲۵. * همه نوع تو را راهنمایی کردم امّا ذرّه‌یی محبّت تو آشکار نشد.

۲۶. **کوس**: طبل. // **پر از خون دورخ**: (قید حالت مرکّب): در حالی که دو رُخ او پر از خون بود. // * یعنی زمانی که آواز طبلِ سفر به صدا درآمد، مادرم در حالی که خون می‌گریست، پیش من آمد.

۲۹. **بی‌کار**: بی‌اثر، بی‌نتیجه. // **خوار شدن**: در اینجا به معنی کشته شدن.

۳۰. **همان نیز**: بعلاوه، ونیز. // **به روشن روان**: از روی آگاهی و هوشیاری.

۳۱. **کجا**: که. // **زنده**: زنده رزم، پهلوان تورانی. // **از درِ**: شایستهٔ.

۳۲. **بدان**: بدان سبب، برای اینکه.

۳۳. **نیزهم**: نیز. «نیز» و «هم» هردو به یک معنی است و برای تأکید افزوده شده. در متنهای قدیم مکرّر به کار رفته است. حافظ غزلی در نُه بیت دارد که ردیف آن «نیز هم» است: دردم از یارست و درمان نیز هم...// * چون آن پهلوان نامور کشته شد، من نیز بدبخت شدم.

۳۴. **جوشن:** جامهٔ جنگی شبیه زره.

۳۵. **خَفتان:** لباس جنگی.

۳۸. **کاین بتّریست:** این [گریستن] بدتر است. // **بتّر:** بدتر.

۳۹. **خویشتن کشتن:** کنایه از خود راکشتن از گریه و شیون و بی‌تابی کردن. // **بودنی کار بود:** آنچه بایست بشود، شد. یا مقدّر بود که چنین شود.

۴۰. **چو خورشید تابان زگنبد بگشت:** چون خورشید غروب کرد. // **تهمتن:** تَهْمْ (نیرومند، دلیر و شجاع) + تن: در اینجا لقب رستم است. تَهْمْتَنْ هم در شعر فردوسی به کار رفته است. // * چون خورشید غروب کرد، رستم از لشکرگاه باز نگشت.

۴۱. **هشیوار بیست:** بیست تن هوشیار. //که: که بیانی (برای تعیین و تفسیر)، تا.// **آورد گه:** میدان جنگ.

۴۳. **گَوْ:** پهلوان. //**گوِپیلتن:** رستم. // **سرنامداران همه گشته شد:** همهٔ نامداران سرگشته و حیران شدند.

۴۵. **کاووس کی:** کیکاووس، پادشاه سلسلهٔ کیانی. // **آگهی:** خبر. // **مِهی:** بزرگی، عظمت.

۴۶. **یکایک:** ناگهان.

۴۷. **سپهدار طوس:** پهلوان ایرانی، طوس پسر نوذر.

۴۸ـ۵۱: **ایدر:** اینجا. // **هَیون:** شتر بزرگ، اسب، در اینجا مجازاً به معنیِ پیک است. // **بتازید:** بتازانید، بفرستید. // **شهر ایران:** ایرانشهر، کشور ایران. // **از چنگ او:** به دست سهراب. // **یارستن:** جرأت کردن، یارد: جرأت می‌کند. // **تنگ:** نزدیک، پیش. // **به انبوه:** دسته جمعی. // **زخم:** ضربت. // **برین رزمگه بر:** در این رزمگاه. // **نشاید بُدن:** ماندن صلاح نیست، یا ماندن میسّر نیست.

۵۲. **انجمن:** مجمع، گروه مردم.

۵۳. **روز من اندر گذشت:** روزگار من سپری شد، مرگم فرا رسید.

۵۵. **زبهر مرا:** از بهر من، برای من. «را» در این مورد از کاربردهای قدیم است. // **جنگجوی:** در اینجا حالت قیدی دارد، یعنی جنگجویانه. // **یکایک:** ناگهان، بی‌تأمّل، به معنی یک به یک هم نوشته‌اند.

۵۶. **نَوید:** خبر خوش. // * بسیاری روزها به خود وعدهٔ پیروزی داده و در هر امری امیدوار شده بودم.

۵۸. **چو گرد:** مثل گرد، باشتاب. // **بادِ سرد:** آهِ حسرت.

۶۰. * ایرانیان چون روی رستم را دیدند، همه به شکرانه روی به خاک نهادند (تعظیم کردند).

۶۱. **گرفتن**: آغاز کردن.
۶۲. **خَسته**: زخمی، مجروح.
۶۴. **شگفتی**: عجیب، حیرت‌انگیز. در اینجا صفت جانشین موصوف شده، یعنی کار عجیب. // **گرامی‌تر**: فرزند گرامی‌تر، صفت جانشین موصوف. // **آزردن**: زخمی کردن به قصد کُشتن (سهراب هنوز نمرده بود).
۶۶. مصراع دوم یعنی * روحاً و جسماً پریشانم.
۶۸. **پور**: فرزند، در اینجا یعنی سهراب. // **خسته روان**: دل آزرده، رنجیده خاطر.
۶۹. **بهم**: باهم. // **طوس**، گودرز و گستهم: هرسه از پهلوانان ایران.
۷۱. * برای دلداری رستم می‌گویند: خداوند خودش شفا دهد، ان شاءالله خدا به تو صبر بدهد.
۷۲. که از تن ببّرد سر خویش پست. «پست» قید تأکید است برای «بُریدن».
۷۳. **اندر آویختن**: آویزان شدن، از چیزی گرفتن.
۷۴. * گودرز به رستم گفت که اکنون چه فایده‌یی دارد که تو دنیا را آتش بزنی.
۷۵. گزند: آسیب.
۷۶. **زمان**: اجل، عمر. // * اگر سهراب عمری داشته باشد زنده خواهد ماند، تو نیز بی‌رنج با او خواهی بود.
۷۷. **رفتنی**: مُردنی.
۷۸. **سری زیر تاج**: پادشاه، آنکه تاج بالای سر اوست. // **سری زیر ترگ**: سرباز، ترگ: کلاهِ خُود.

خودآزمایی ۱. (ج): (کشته شدن سهراب به دست رستم):

۱. تهمینه که بود؟
الف. دختر شاه سمنگان   ب. همسر رستم
ج. مادر سهراب   د. زن اسفندیار

*

۲. زنده رزم کیست؟
الف. پهلوان ایرانی   ب. عموی سهراب   ج. دایی سهراب   د. پهلوان تورانی

*

۳. چرا سهراب در آخرین نبرد پیشنهاد رستم را پذیرفت؟
الف. سهراب خود را غالب می‌دید و از نبرد بعدی باکی نداشت.
ب. اجل رستم هنوز فرا نرسیده بود.
ج. از جوانمردی و خوی نیک و نژاد بلندش بود که در کشتن هماورد خود شتاب نکرد.
د. همهٔ موارد.

*

۴. «م» در «دادم» در بیت زیر چه نوع کلمه‌یی است؟
بدو گفت که این بر من از من رسید   زمانه به دست تو دادم کلید
الف. نشانهٔ مفعولی   ب نشانهٔ فاعلی   ج. شناسه   د. نشانهٔ اضافه

*

۶. دو بیت زیر را معنی کنید:
هرآنگه که تشنه شدستی به خون   بیالودی آن خنجر آب گون
زمانه به خون تو تشنه شود   بر اندام تو موی دشنه شود

*

۷. غمی بود، رستم بیازید چنگ   گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ
مسندٌالیه در «غمی بود» کدام کلمه است؟
الف. برویال   ب. رستم   ج. سهراب   د. جنگی پلنگ

*

۸. با توجّه به مترادف بودنِ دو واژهٔ «نیز» و «هم» به کدام دلیل این دو واژه را با هم به کار برده‌اند؟
الف. برای ضرورت شعر   ب. برای تأکید
ج. کاربردش صحیح نیست   د. استثنائاً در این بیت به کار رفته

۹. کدام گزینه دربارهٔ کاربرد «نیزهم» صحیح است؟
الف. این کلمه در متون دیگر به کار نمی‌رود.
ب. این کلمه در متون دیگر مثلاً شعر حافظ هم به کار رفته است.
ج. کاربرد این کلمه را برخی صحیح نمی‌دانند.
د. این کلمه فقط در شاهنامه به کار رفته است.

*

۱۰. در بیت زیر کلمهٔ «که» چه نوع کلمه‌یی است؟
ز لشکر بیامد هشیوار بیست   که تا اندر آورد گه کار چیست؟
الف. حرف ربط   ب. موصول   ج. پرسشی   د. بیانی برای تفسیر

*

۱۱. در بیت زیر کلمهٔ «جنگجوی» از نظر دستوری چه حالتی دارد؟

که ایشان ز بهر مرا جنگجوی   یکایک به ایران نهادند روی

الف. مسند   ب. قید   ج. مسندٌالیه   د. صفت

*

۱۲. در بیت بالا کلمهٔ «یکایک» به چه معنی است؟

الف. همه   ب. ناگهان   ج. یک مرتبه   د. پشت هم

*

۱۳. با توجّه به منش والای رستم، آیا کشتن سهراب کاری جوانمردانه بود یا نه؟ نظر خود را با دلیل بیان کنید.

*

۱۴. فردوسی را با در نظر گرفتن مقالهٔ مرحوم مینوی در سه سطر به ایجاز معرّفی کنید.

۲

م. بهار

محمّد تقی ملک الشّعرای بهار: محمّدتقی پسر میرزا محمّد کاظم صبوری، ملک‌الشّعرای آستان قدس رضوی است و در سال ۱۲۶۶ ه‍.ش. در مشهد به دنیا آمده است. فارسی را نزد پدر آموخت و پیش میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری نیز بر دانش خود افزود. بهار از طرفداران مشروطه و آزادی بود. در خراسان به چاپ روزنامهٔ خراسان **پرداخت و سپس به انتشار روزنامهٔ** نوبهار **دست زد. به علّت آوردن جملات تند علیه روسها این روزنامه توقیف شد. بهار روزنامه‌یی دیگر به نام** تازه بهار **منتشر کرد. این روزنامه هم توقیف شد و بهار به تهران تبعید شد. بهار در دورهٔ چهارم به نمایندگی مجلس برگزیده شد و با مرحوم سید حسن مدرّس در صف اکثریّت بود. در ششمین دوره هم به نمایندگی مجلس رسید و بعد از آن دیگر به مجلس نرفت و به تدریس روی آورد. مدّتی به‌وزارت فرهنگ رسید و وزارت او بیش از چند ماهی نپایید. در سال ۱۳۲۸ ش برای معالجه به سویس رفت و پس از بازگشت در اردی‌بهشت ۱۳۳۰ ش درگذشت.**

از آثار او سه جلد سبک شناسی **در تطوّر نثر فارسی،** دیوان اشعار، **در دو جلد، تصحیح** مجمل‌التّواریخ والقصص، **تصحیح** تاریخ سیستان، تاریخ احزاب سیاسی، **مجلّهٔ** دانشکده **و روزنامه‌های** تازه بهار **و** نوبهار.

مقالات او در دو جلد به نام ادب فارسی **چاپ شده است. شعر زیر یکی از قصاید ملک‌الشّعرای بهار است:**

آرمان شاعر

برخیزم و زندگی ز سر گیرم / وین رنجِ دل از میانه برگیرم
باران شوم و به کوه و دَر بارم / اخگر شوم و به خشک و تر گیرم
۳ یک ره سوی کِشتِ نیشکر پویم / کلکی ز ستاکِ نیشکر گیرم
زان نی شرری بپا کنم وزوی / گیتی را جمله در شرر گیرم
در عرصهٔ گیرودارِ بهروزی / آویز و جدالِ شیرِ نر گیرم
۶ دادِ دلِ فیلسوفِ نالان را / زین اخترِ زشتِ خیره‌سر گیرم
با قوّتِ طعمِ کلکِ شکّرزای / تلخی زمذاقِ دهر برگیرم
ناهید به زخمه تیزتر گردد / چون من سرِ خامه تیزتر گیرم
۹ کلک از کفِ تیر سرنگون گردد / چون من زخدنگِ خامه سر گیرم
از مایهٔ خونِ دل به لوح اندر / پیرایهٔ گونه‌گون صُوَر گیرم
هنجارِ خطیرِ تلخ‌کامی را / بر عادتِ خویش بی‌خطر گیرم
۱۲ پیشِ غمِ دهر و تیر بارانش / این عیشِ تباه را سپر گیرم
در عینِ برهنگی چو عین‌الشّمس / از خاور تا به باختر گیرم
وین سرپوش سیاه‌بختی را / از روی زمین به زور و فر گیرم
۱۵ وان میوه که آرزو بود نامش / بر سفرهٔ کام، در شکر گیرم
چون خار بُنان به کنج غم تا کی / بر چشم امید، نیشتر گیرم؟
آن بِهْ که به جویبارِ آزادی / پیرایهٔ سرو غاتفر گیرم
۱۸ باغی زاَیادی اندرین گیتی / بنشانم و گونه‌گون ثمر گیرم
آن کودکِ اشک ریز را نقشی / از خنده به پیش چشم تر گیرم
وان مادرِ داغدیده را مرهم / از مِهر به گوشهٔ جگر گیرم
۲۱ شیطان نیاز و آز را گردن / در بند و کمند سیم و زر گیرم
از کین و کُشش بجا نمانم نام / وین ننگ ز دودهٔ بشر گیرم
آن عیش که تن از آن شود فربه / از نان جوینْش ماحَضَر گیرم
۲۴ وان کام که جان ازو شود خرّم / نُزلِ دو جهانْش مختصر گیرم
یکباره به دست عاطف، پرده / از کارِ جهانِ کینه‌ور گیرم
وین نظمِ پلیدِ اجتماعی را / اندر دم کورهٔ سَقَر گیرم
۲۷ وین ابرهٔ ازرق مُکوکَب را / زانصاف دو رویه آستر گیرم
وانگاه به فَرِّ شهپرِ همّت / جای از بر قُبّهٔ قمر گیرم

شــبگیر کــنم بــه صُــفّهٔ بــهرامِ   وان دشــنهٔ سـرخش از کـمر گـیرم

۳۰ زان نــحس کــه بـرتراود از کـیوان   بــال و پَــر و پــویه و اثـر گـیرم

وان دست کــه پــیش آرزوی دل   دیــوار کشــد، بــه خـام درگـیرم

نــومیدی و اشک و آه را درهــم   پــیچیده بــه رخــنهٔ قَـدَر گـیرم

۳۳ و انــدر شب وصـل، پـردهٔ غـیرت   در پــیشِ دریــچهٔ ســحر گـیرم

وانگــاه بــه سـطحِ طـارمِ اطـلس   بــا دلبــر دست در کـمر گـیرم

بــا بــال و پــرِ فـرشتگان زان جـای
زی حــضرتِ لایَــمُوت پـر گـیرم

توضیح:

توضیح عنوان: **آرمان:** آرزو، میل.

۲. **دَر:** درّه.// **اخگر:** پارهٔ آتش، شراره.// **گرفتن:** اثر کردن، آتش را سرایت دادن.

۳. **پوییدن:** رفتن.// **کِلک:** نی، قلم.// **سِتاک:** شاخه.

۵. **گیرودار:** رزم، جنگ.// **بهروزی:** سعادت، خوشبختی.// **عرصهٔ گیرودار بهروزی:** در دنیایی که همه برای سعادت نزاع می‌کنند.// **آویز:** پیکار، جنگ.// **جدال:** جنگ.

۶. **فیلسوف نالان.** هرقلیطوس فیلسوف اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ پنجم قبل از میلاد یونان را به این دلیل که بی‌قراری و بی‌ثباتی را اصل هرچیز دانسته و در ناپایداری امور اصرار داشته و از مردم کناره‌جویی می‌کرده، او را در شمار فلاسفهٔ بدبین می‌شمرند و حکیم گریان می‌خوانند (سیر حکمت در اروپا، محمّدعلی فروغی، جلد ۱، ص ۲۲). احتمالاً بهار به هرقلیطوس اشاره می‌کند.

اختر: ستاره، جِرم فلکی.

۷. **شکّرزای:** زایندهٔ شکر، شکر آفرین.// **مَذاق:** ذایقه، چشایی. دهـر: روزگـار، زمـانه، جهان.// * به نیروی مزهٔ قلم شکرآفرین خود از ذایقهٔ روزگار تلخی را زایل می‌کنم.

۸. ناهید: سیّارهٔ زهره (= ونوس)، نزدیک‌ترین سـیّاره بـه زمـین است. پـیشینیان آن را نوازندهٔ فلک می‌پنداشتند.// **زَخْمه:** مِضراب، وسیله‌یی کوچک و فلّزی که سازها را بـا آن می‌نوازند.// **خامه:** قلم.

۹. **تیر:** سیّاره‌یی کوچک از مـنظومهٔ شـمسی (= عُـطارِد)، پـیشینیان آن را دبـیر فـلک می‌پنداشتند.// **خَدَنگ:** درختی است که چوب آن بسیار مـحکم است، از آن نـیزه و تـیر می‌سازند.// **خدنگ خامه:** اضافهٔ تشبیهی است.// * چون من سرِ قلمِ خدنگ گونهٔ خود را بردارم (یعنی آمادهٔ نوشتن شوم)، قلم از دست ستارهٔ تیر ـ که نویسندهٔ فلک است ـ می‌افتد (یعنی نویسندهٔ فلک هم نمی‌تواند با من برابری کند).

۱۰. **مایه:** اصل، اساس.// **لوح:** هر چیزی پهن چون استخوان و تخته که بر روی آن بنویسند.// **به لوح اندر:** خصیصهٔ سبکی، یک متمّم با دو حرف اضافه، در لوح.// **پیرایه:** زینت دادن به کاستن چیزی.// **صُوَر:** صورتها، تصویرها.// * از خون دل بر روی لوح تصاویر گوناگونی را نقش می‌کنم.

۱۱. **هنجار:** قاعده، روش، راه.// **خَطیر:** بزرگ، عظیم.// **تلخ‌کامی:** بدبختی، ناامیدی.// **بی‌خطر گرفتن:** حقیر شمردن، بی‌اهمیّت تلّقی کردن. * چنانکه عادت کرده‌ام، بازهم راه و شیوهٔ عظیمِ نومیدی را حقیر می‌شمارم و به آن اهمیتّی نمی‌دهم.

۱۲. **عین‌الشّمس:** چشمهٔ آفتاب، قرص‌خورشید.// * در عین آنکه چیزی ندارم مانند چشمهٔ خورشید از شرق تا غرب را می‌گیرم.

۱۴. **فَر:** فروغی است ایزدی، شأن، شوکت.

۱۵. * آن میوه‌یی راکه آرزو نام دارد بر سرِ سفرهٔ آرزو به شکر آغشته می‌کنم.

۱۶. **خاربُن:** بوتهٔ خار.// **نیشتر گرفتن:** نیشتر زدن، به وسیلهٔ نیشتر نابینا کردن.

* تاکی چون بوته‌های خار درگوشهٔ غم بنشینم و چشم امید را نیشتر بزنم؟

۱۷. **غاتفر:** محلّه‌یی بزرگ در سمرقند که درختان سرو آن مشهور بوده است.

* بهتر آن است که در جویبار آزادی به پرورش سرو غاتفر ـ که نمادِ آزادگی است ـ بپردازم.

۱۸. **اَیادی:** جمعِ اَیدی و اَیدی جمعِ ید به معنی دست، نیکی‌ها، نعمت‌ها.

۲۱. **شیطان نیاز و [شیطان] آز: اضافهٔ تشبیهی.// را:** در اینجا نشانهٔ اضافه است، یعنی: گردنِ شیطان نیاز و...

۲۲. **کُشِش:** (اسم مصدر)، کشتن، کُشتار. سعدی می‌گوید: صوابست پیش از کُشش بند کرد /که نتوان سرِ کُشته پیوند کرد (بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۵۱).// **ماندن: (فعل متعدّی): گذاشتن.// دوده:** خاندان، دودمان.// * ازکینه و کشتار نشانی به جای نگذارم و این بدنامی را از دودمان بشری پاک کنم.

۲۳. **جوین:** از جو ساخته شده.// **جوینْش:** جوینش («ش» مفعولی).// **ماحَضَر:** طعام اندک حاضری، غذای حاضری.

۲۴. **نُزْل:** غذایی که پیش مهمان نهند.// **دو جهان:** دنیا و آخرت.

۲۵. **عاطفت:** مهربانی، محبّت.// * ناگهان به دستِ مهربانی پرده ازکارهای این جهان کینه‌توز کنار می‌زنم (رازهای آن را فاش می‌کنم).

۲۶. **سَقَر:** دوزخ، جهنّم.// * این نظم بی‌سامان اجتماعی را درون کورهٔ دوزخ می‌اندازم و آن را می‌سوزانم و از بین می‌برم.

۲۷. **اَبره:** رویهٔ جامه.// **ازرق:** کبود، نیلگون.// **مُکَوکَب:** ستاره‌دار، منقّش به ستاره،

دارای کوکب.// **دورویه**: پشت‌ورو، هم پشت و هم رو.// **آستر**: پارچهٔ درونی جامه.// * از داد و انصاف آستری دورویه به این جامهٔ کبودِ ستاره نشان ــ یعنی آسمان که ستارگان روی آن گویی میخکوب شده است ــ فراهم می‌کنم.

۲۸. **فرّ**، ← بیت ۱۴ در همین درس.// **شَهْپر**: شاه بال، بال بزرگ.// **ازبرِ**: بالایِ، فوق.// **قُبّه**: گنبد، سقف برجسته و مدوّر.

۲۹. **شبگیر کردن**: در اینجا شبیخون زدن.// **صُفّه**: ایوانِ سقف‌دار، خانهٔ تابستانی سقف‌دار.// **بَهرام**: ستارهٔ مرّیخ، یکی از سیّارات منظومهٔ شمسی، این ستاره را ستارهٔ جنگ و جنگجویان می‌دانستند. این سیّاره سرخ‌رنگ است. // **دَشنه**: خنجر.

۳۰. **نَحْس**: بدشگونی، نامیمونی.// **کیوان**: ستارهٔ زحل که آن را نماد بدشگونی می‌دانستند.// **پویه**: رفتار، رفتارِ ملایم.

۳۱. **دیوار کشیدن**: مانع ایجاد کردن.// **خام**: کمند، ریسمان بلند.// **به خام درگرفتن**: به کمند بستن.// * دستی را که در برابر آرزوهای دل مانع تراشی می‌کند به کمند می‌بندم.

۳۲. **رخنه**: سوراخ، روزنه.// **قَدَر**: تقدیر، سرنوشت.// * یأس و گریه و ناله را بهم می‌پیچم و در سوراخ تقدیر قرار می‌دهم تا راه تقدیر را ببندم.

۳۳. **غیرت**: حمیّت، رشک.// * در شب وصال پیش دریچهٔ صبح پردهٔ غیرت می‌آویزم (یعنی نمی‌گذارم که صبح شود).

۳۴. **طارَم**: تارم، خانهٔ چوبین.// **طارمِ اطلس**: فلک اطلس، فلک نهم.

۳۵. **زی**: سویِ، به سویِ.// **حضرتِ لایَموت**: ذات باری تعالی.

خودآزمایی ۲: (آرمان شاعر):

۱. ملک‌الشعرای بهار را در سه سطر با قید تاریخ تولّد، وفات و آثار مشهور وی معرّفی کنید.

*

۲. مضمون کلّی شعر بهار (آرمان شاعر) در کدام گزینه بهتر نشان داده شده است؟

الف. دست به کاری زنم که غصّه سرآید.

ب. خوب و بد همه را باید از میان برد.

ج. زمام همهٔ امور را باید به دست تبهکاران سپرد.

د. مرگ به از زندگی است.

*

۳. منظور از «فیلسوف نالان» کدام گزینه است؟

داد دلِ فیلسوف نالان را　　زین اخترِ زشتِ خیره سر گیرم

الف. سقراط　ب. هرقلیطوس　ج. افلاطون　د. ابوعلی سینا

*

۴. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی دیده می‌شود؟

هنجار خطیر تلخ کامی را　　بر عادت خویش بی‌خطر گیرم

الف. ابهام　ب. ایهام　ج. جناس　د. تضادّ

*

۵. «خدنگ خامه» چه نوعِ اضافه است؟

الف. بیانی　ب. تشبیهی　ج. تخصیصی　د. ملکی

*

۶. بیت زیر را معنی کنید:

در عین برهنگی چو عین‌الشمس　　از خاور تا به باختر گیرم

*

۷. «را» در بیت زیر چه نوعِ کلمه‌یی است؟

شیطان نیاز و آز را گردن　　در بند و کمند سیم و زر گیرم

الف. حرف اضافه　ب. حرف زاید　ج. نشانهٔ مفعول　د. نشانهٔ اضافه

*

۸. کدام گزینه دربارهٔ بیت زیر صحیح نیست؟

از کین و کُشش به جا نمانم نام　　وین ننگ زدودهٔ بشر گیرم

الف. کشش، اسم مصدر است　ب. ماندن فعل متعدّی است.

ج. ننگ: مفعول صریح است　د. بشر، فاعل است.

۹. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. غاتفر　ب. آویز　ج. مُکوکب　د. صُفّه

۱. ستاره نشان　۲. ایوان　۳. پیکار　۴. محلّه‌یی در سمرقند

۱۰. بیت زیر را معنی کنید:

کلک از کف تیر سرنگون گردد　　چون من زخدنگ خامه سر گیرم

۳

مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث (م. امید): به سال ۱۳۰۷ هـ.ش. در مشهد به دنیا آمده، از شاعران معروف سبک نو در شعر فارسی است. آثار منظوم او عبارتند از: ارغنون، زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا، شکار، پائیز در زندان، بهترین امید، عاشقانه و کبود و... **آثاری هم به نثر دارد که مهمترین آنها عبارتند از:** مجموعهٔ مقالات، بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج. **مهدی اخوان در ۴ شهریور ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و جنازهٔ او به توس حمل شد و در جوار آرامگاه حکیم فردوسی به خاک سپرده شد.**

اخوان در شعر زمستان **که در سال ۱۳۳۴ش ساخته، با توصیف زمستان، اوج خفقانِ اجتماعی روزگار خود را با دم سردی و افسردگی مردم به تصویر کشیده است.**

زمستان

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است.
کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را. ۳
نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
که ره تاریک و لغزان است.
و گر دستِ محبّت سوی کس یازی، ۶
به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛
که سرما سخت سوزان است.
نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک. ۹
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.
نفس کاینست، پس دیگر چه داری چشم
زچشمِ دوستان دور یا نزدیک؟ ۱۲
مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیرِ پیرهن چرکین!
هوا بس ناجوانمردانه سردَست... آی.

۱۵ دمت گرم و سرت خوش باد!
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!
منم من، میهمان هر شبت، لولی وشِ مغموم.
۱۸ منم من، سنگِ تیپا خوردهٔ رنجور.
منم، دشنام پست آفرینش، نغمهٔ ناجور.
نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگِ بیرنگم.
۲۱ بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم.
حریفا! میزبانا! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزد.
تگرگی نیست، مرگی نیست.
۲۴ صدائی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است.
من امشب آمدستم وام بگزارم.
حسابت راکنار جام بگذارم.
۲۷ چه می‌گوئی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخیِ بعد از سحرگه نیست.
حریفا! گوشِ سرما برده است این، یادگار سیلیِ سردِ زمستان است.
۳۰ و قندیل سپهر تنگ میدان. مرده یا زنده،
به تابوتِ ستبرِ ظلمت نُه تویِ مرگ اندود، پنهان است.
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.
۳۳ سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت.
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین،
۳۶ درختان اسکلت‌هایِ بلور آجین،
زمین دلمرده، سقفِ آسمان کوتاه،
غبار آلوده مهر و ماه،
۳۹ زمستان است.

تهران ـ دی ماه ۱۳۳۴

توضیح:
۳. **کسی سر بر نیارد کرد...:** هیچ کس جرأت نمی‌کند سر بلند کند.
۶. **یازیدن:** دراز کردن.
۷. **اِکراه:** بی میلی کردن.

۹. **ابر: بخاری که در سرما از دهان بیرون می‌آید.**

۱۱. **چه داری چشم:** چه انتظاری داری.

۱۳. **مسیحا:** لقب حضرت عیسی(ع) است.// **ترسا:** مسیحی، پیرو دین مسیح.// **پیرهن چرکین:** مستمند، بی‌چیز.

۱۵. **دمت گرم [باد]:** نَفَست گیرا باد.

۱۶. **لولی وش:** مانند لولی، لولی به معنی کولی و دوره‌گرد است.// **مغموم:** غمگین، غم‌زده.

۱۸. **تیپا:** ضربه‌یی که با نوک پا به چیزی زنند، تکِ پا، لگد.

۲۰. **روم:** از کشورهای جنوبی اروپا.// **زنگ:** نام قبایل سیاه‌پوست افریقای شرقی که به نام زنگی مشهور بوده‌اند.

۲۴. * **اگر صدایی شنیدی، صدایی بود که به علّت شدّت سرما از برخوردِ دندانهای من شنیده می‌شد.**

۲۵. **گزاردن:** ادا کردن، پرداختن.

۳۰. **قندیل:** چراغدان، شمعدان.

۳۲. **چراغ باده:** اضافهٔ تشبیهی است.

۳۶. **اسکلتهای بلورآجین:** درختان که برف روی شاخه‌های آنها نشسته و یخ زده است.

خودآزمایی ۳: (زمستان):

۱. مهدی اخوان به هنگام مرگ چندسال داشت؟

الف. ۵۵ ب. ۵۸ ج. ۶۲ د. ۶۸

*

۲. کدام گزینه از آثار منظوم اخوان نیست؟

الف. بدعتها و بدایع نیما یوشیج ب. بهترین امید

ج. عاشقانه و کبود د. آخر شاهنامه

*

۳. آرامگاه اخوان در کجاست؟

الف. تهران ب. توس ج. مشهد د. قم

*

۴. اخوان در شعر «زمستان» چه چیز را به تصویر کشیده است؟

الف. زیبایی زمستان		ب. نامهربانی و حق‌ناشناسی مردم

ج. اوج خفقان بعد از ۱۳۳۲		د. سرما و یخبندان

*

۵. کدام لغت صحیح معنی نشده است؟

الف. تیپا: سکندری		ب. ابر: بخاری که از دهان بیرون می‌آید

ج. زمستان: استبداد محض		د. لولی‌وش: کولی

* چکیدهٔ دستور زبان فارسی (۱)

ساختمان زبان

گفته‌ها و نوشته‌های هر زبانی از کلمه‌ها تشکیل شده است. انسان اندیشهٔ خود را در قالب جمله بر زبان یا به روی کاغذ می‌آورد و آنچه را که در ذهن دارد به وسیلهٔ جمله‌ها بیان می‌کند.

ساختمان زبان از قواعد و نظامی خاص پیروی می‌کند. بخشی از این قاعده و نظام که دربارهٔ ساختمان زبان فارسی است، در دستور زبان فارسی مورد بحث قرار می‌گیرد.

برای سخن گفتن و نوشتن به زبانی، لازم نیست که از قاعده و نظام آن زبان آگاهی داشت، امّا اگر کسی بخواهد زبان مادری خود یا هر زبانی دیگر را به خوبی بشناسد، ناچار باید با نظام و قواعد آن آشنا باشد. علاوه بر آن شناختِ زبان و یادگیری دستور زبان، یاری می‌کند که انسان بتواند جمله‌های درست را از نادرست باز شناسد و همچنین زبانهای دیگر را آسان‌تر فراگیرد.

جمله

جمله را معمولاً چنین تعریف می‌کنند: جمله، مفهوم کاملی است که به وسیلهٔ چند کلمه بیان می‌شود. یا مجموعه‌یی از کلمات است که بر روی هم معنی تمام و کاملی داشته باشد:

بهار عروس فصل‌هاست.

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

گاهی ممکن است که جمله تنها یک کلمه باشد. در این صورت آن کلمه اغلب فعل است که فاعل آن حذف شده است: بنشینید. بفرمایید (یعنی شما بنشینید...)

جمله از نظر محتوای پیامهایی که دربر دارد پنج نوع است:

۱. جملهٔ خبری که خبری را برساند: هوا روشن است.

۲. جملهٔ پرسشی که پرسشی در آن باشد: آیا هوا روشن است؟

جملهٔ پرسشی گاهی برای تأکید یا اعتراض یا تشویق است: مگر به تو نگفتم؟

۳. جملهٔ تعجّبی که شگفتی را بیان می‌کند: چه هوای خوبی!

۴. جملهٔ امری که در آن خواهشی یا فرمانی باشد: بخور تا توانی زبازوی خویش.

۵. جملهٔ دعایی که در آن دعا باشد. خداوند پدرت را رحمت کناد.

جمله تقسیماتی دیگر هم دارد:

۱. جملهٔ ساده، جمله‌یی است که یک فعل دارد: دیروز هوا آفتابی بود.

۲. جملهٔ مرکّب دو جمله یا بیشتر است که بر روی هم معنی تمام و کامل دارد: بس که دیروز کار کردم، خسته شدم.

۳. جملهٔ مستقلّ. جملهٔ ساده‌یی است که معنی کامل دارد: دیروز زیاد کار کردم.

۴. جملهٔ ناقص، جمله‌یی است که معنی آن به وسیلهٔ جملهٔ دیگر تمام می‌شود: چون دیروز هوا آفتابی بود،

۵. جملهٔ مکمّل، جمله‌یی است که معنی جملهٔ ناقص را کامل می‌کند: به دریا رفتیم. (به دنبال جملهٔ چون دیروز هوا آفتابی بود).

۶. جملهٔ معترضه، جمله یا عبارتی است که در وسط جملهٔ اصلی می‌آید و توضیحی دربارهٔ آن می‌دهد: پدربزرگ من ـ خدا بیامرزدش ـ مرد خوبی بود. (این جمله به دستور زبان مربوط نیست، امّا چون جمله خوانده می‌شود، برای توضیح در اینجا آورده‌ایم).

هر جملهٔ مرکّب دو نوع جمله را دربر دارد: یکی از جمله‌ها غرضِ اصلی گوینده است که آن را جملهٔ پایه گویند. جملهٔ دیگر که برای کاملتر کردن معنی جملهٔ پایه می‌آید، جملهٔ پیرو نام دارد: تو آن گوی (پایه) که شایستهٔ توست (پیرو).

۴

دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری در اسفندماه ۱۲۹۲ شمسی در تهران به دنیا آمده است. پدرش میرزا ابوالحسن خان به زبانهای روسی، انگلیسی و فرانسوی آشنایی کامل داشت. پرویز خانلری پس از تحصیلات ابتدایی و متوسّطه به دانشکدهٔ ادبیّات وارد شد و درجهٔ لیسانس گرفت و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در دبیرستانهای رشت به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۲۲ به دریافت درجهٔ دکتری نایل آمد. سپس به اروپا رفت و در زبان‌شناسی تحصیل کرد. پس از بازگشت در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

خانلری از ۱۳۲۲ به انتشار مجلّهٔ سخن **دست زد. این مجلّه تا سال ۱۳۵۷ منتشر می‌شد. از کارهای دیگر مرحوم خانلری تأسیس بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۴۴ بود. خانلری شاعری توانا و سخنوری والامقام و مترجمی زبردست بود.**

از آثار متعدّد او به چند اثر اشاره می‌کنیم: دختر سروان، **ترجمه از پوشکین،** چندنامه به شاعر جوان، **ترجمه از ریلکه،** تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحوّل اوزان غزل، وزن

شعر فارسی (**رسالهٔ دکتری استاد**)، دستور زبان فارسی، تاریخ زبان فارسی، **تصحیح** سمک عیّار **از فرامرز ارجانی، و دهها مقالهٔ دیگر.**

مرحوم خانلری در شهریور ماه ۱۳۶۹ چشم بر جهان فرو بست.

مقالهٔ زیر را مرحوم خانلری در سال ۱۳۳۳ در شمارهٔ یک سال ششم سخن **نوشته است که با تغییر بسیار جزئی از آن مجلّه نقل شده است:**

نامه‌یی به پسرم

فرزند من! دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای و من به نرمی سرت را بر بالین گذاشته و آرام از کنارت برخاسته‌ام. و اکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هر که از این کار آگاه شود عجب کند، زیرا نامه و پیام آنگاه به کار می‌آید که میان دو تن فاصله‌یی باشد و من تو و در کنار همیم.

امّا آنچه مرا به نامه نوشتن وامی‌دارد بُعدِ مکان نیست بلکه فاصلهٔ زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می‌خواهم با تو بگویم. سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریابی، و تا آن روزگار شاید من نباشم. امیدوارم که نامه‌ام از این راه دراز به تو برسد، روزی آن را برداری و به کنجی بروی و بخوانی و دربارهٔ آن اندیشه کنی.

من اکنون آن روز را، از پشت غبار زمان، به ابهام می‌بینم. سالهای دراز گذشته است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروزست یا نیست. اکنون که این نامه را می‌نویسم زمانه آبستن حادثه‌هاست. شاید دنیا زیرورو شود و همه چیز دیگرگون گردد. این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند.

من نیز همانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشی و خوشبختی بگذرد. امّا جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار تو بهتر باشد دوران ما عصر ننگ و فساد است و هنوز نشانه‌یی پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد. آخر، سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت. سرگذشت من خون دل خوردن و دندان به جگر افشردن بود و می‌ترسم که سرگذشت تو نیز همین باشد.

شاید بر من عیب بگیری که چرا دل از وطن بر نداشته و ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر بسر ببری. شاید مرا به بی‌همّتی متّصف کنی. راستی آن است که این عزیمت بارها از خاطرم گذشته است. امّا من و تو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاک خود برکنیم و در آب و هوائی دیگر نموّ کنیم. پدران تو، تا آنجا که خبر دارم، همه با کتاب و قلم سرو کار داشته‌اند، یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث ذوق و اندیشهٔ

گذشتگان را به آیندگان بسپارند. جان و دل چنین مردمی با هزاران بند و پیوند به زمین و اهل زمین خود بسته است. از اینهمه تعلّق گسستن کار آسانی نیست.

۲۴ امّا شاید ماندن من سببی دیگر نیز داشته است. دشمن من که «دیوفساد» است در این خانه مسکن دارد. من با او بسیار کوشیده‌ام. همهٔ خوشی‌های زندگیم در سر این پیکار رفته است. او بارها از در آشتی درآمده و لبخندزنان در گوشم گفته است:

۲۷ «بیا! بیا! که در این سفره آنچه خواهی هست.»

امّا من چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم؟ چگونه می‌توانستم دعوتش را بپذیرم؟ آنچه می‌خواستم آن بود که «او» نباشد.

۳۰ اینکه ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم امیدی داشتم. می‌خواستم که کین مرا از این دشمن بخواهی. کین من کین همهٔ بستگان و هموطنان من است. کین ایران است. خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم. شاید تو نیرومندتر از

۳۳ من باشی و در این پیکار بیشتر کامیاب شوی.

اکنون که اینجا مانده‌ایم و سرنوشت ما این است باید به فکر حال و آیندهٔ خود باشیم. می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت. امروز از آن قدرت و شوکت نشانی

۳۶ نیست. ملّتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم. در این زمانه کشورهای عظیم هست که ما، در ثروت و قدرت، با آنها برابری نمی‌توانیم کرد. امروز ثروت هر ملّتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز، علاوه بر کثرت عدد، با صنعت ارتباط دارد.

۳۹ عدّت و آلت ما در جهان امروز برای کسب قدرت کافی نیست و هرچه از دلاوری پدران خود یاد کنیم و خود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی‌پنجه که اکنون هستند کاری از پیش نمی‌توانیم برد.

۴۲ این نکته را از روی نومیدی نمی‌گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومیدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمندست که با هم دست و گریبانند. ما زوری نداریم که با ایشان درافتیم و، اگر بتوانیم،

۴۵ بهتر از آن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم. امّا یقین ندارم که این کار میسّر باشد. حریفانی که بر هم می‌تازند هر گوهر یا کلوخی که به دستشان بیاید بر سر هم می‌کوبند و دیگر از او نمی‌پرسند که به این سرنوشت راضی هست یا نیست.

۴۸ در این وضع، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم، آنقدر که بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگهداریم و نگذاریم که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش به کار برند. امّا کسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست که زمانهٔ آشفته چنین مجالی به

۵۱ ما بدهد.

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم باید در پی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری

جز از راه قدرت مادّی به دست بیاوریم، تا دیگران به ملاحظهٔ آن ما را به‌چشم اعتنا بنگرند و
۵۴ جانب ما را مراعات کنند؛ و اگر گردشِ زمانه ما را به ورطهٔ نابودی کشید، باری، آیندگان
نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. ملّتی که رو به انقراض
۵۷ می‌رود نخست به دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به این سبب برای مردم امروز باید دلیل
و شاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. امّا پدران ما این نکته را خوب
می‌دانستند و تو می‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تاکنون به جا مانده و قدر و آبروئی
۶۰ دارد سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن نبوده است.

جنگ‌ها و فیروزی‌ها اثری کوتاه دارند. آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی
در پی آن نیامده است. امّا فیروزیِ معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند.
۶۳ تاریخ گذشتهٔ ما سراسر برای این معنی مثال و دلیل است. ولی در تاریخ ملّت‌های دیگر نیز
شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت. کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال
۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اوّل را از دست داده بود. آنچه بعد از این تاریخ موجب شد که
۶۶ باز آن کشور مقام مهمّی در جهان داشته باشد دیگر قدرت سردارانش نبود بلکه هنر
نویسندگان و نقّاشانش بود.

ما نیز امروز باید در پی آن باشیم که چنین نیروئی برای خود به دست بیاوریم. گذشتگان
۶۹ ما در این راه آنقدر کوشیدند که برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم کردند. بقای ما تاکنون
مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم. آنچه را
ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره و بازی گرفته‌ایم. دیو فساد در گوش ما افسانه و افسون
۷۲ می‌خواند. کسانی هستند که جز در اندیشهٔ انباشتن کیسهٔ خود نیستند. دیگران نیز از ایشان
سرمشق می‌گیرند و پیروی می‌کنند. اگر وضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌یی
عظیم ریشهٔ وجود ما را برکند. ما خود به آغوش فنا می‌شتابیم.

۷۵ امّا اگر هنوز امیدی هست آن است که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز
برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند. تا چنین شوری در
دلها هست همهٔ بدی‌ها را سهل می‌توان گرفت. آینده به دست ایشان است و من آرزو دارم که
۷۸ فردا تو هم در صف این کسان درآیی. یعنی در صف کسانی که به قدر و شأن خود پی برده‌اند،
می‌دانند که اگر برای ایران آبروئی نماند خود نیز آبرو نخواهند داشت. می‌دانند که برای کسب
این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد.

۸۱ آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریک باشی. مردانه بکوشی و با این
دشمن درون که فسادست به جنگ برخیزی. اگر در این پیکار فیروز شدی دشمن بیرون کاری
از پیش نخواهد برد. و گیرم که بر ما بتازند و کار ما را بسازند باری اینقدر بکوشیم تا پس از ما

۸۴ نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند و بماندن نمی‌ارزیدند!
زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ
آخر کم از آنکه دست و پائی بزنیم؟

توضیح:

۳. **عجب کردن:** تعجّب کردن، در شگفت شدن.

۵. **بُعد:** دوری.

۹. **به ابهام:** مبهم، تاریک.

۱۵ـ۱۶. سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت: مَثَل است، می‌گویند: سالی که نکوست از بهارش پیداست. یعنی خوبی یا بدی انجامِ هرکاری از آغاز آن معلوم می‌شود، چنانکه از بهار هر سال می‌توان دریافت که در آن سال فَراوانی خواهد بود یا نه.

۱۹. **متّصف کردن:** وصف کردن، صفتی به کسی نسبت دادن.

۲۰. **عزیمت:** قصد، اراده.

۲۳. **تعلّق:** وابستگی.

۳۹. **عُدَّت:** ساز و برگ.

۴۶. **هر گوهر یا کلوخی:** هر چیز گرانبها یا بی‌ارزش.

۵۳. **اعتنا:** توجّه.

۷۰. **مَدْیون:** بدهکار، قرض‌دار. // **مَرْهون:** در گرو، گرو نهاده.

۸۳. **گیرم که:** فرض می‌کنم که.

۸۴. **مشتی:** تعدادی اندک، گروهی قلیل.

۸۵. **کم از آنکه:** لااقلّ. سعدی، «کم از اینکه» به کار برده و گفته است: معشوقه که دیر دیر بینند / آخر کم از اینکه سیر بینند؟ (گلستان، باب ۵، حکایت ۷).

خودآزمایی ۴: (نامه‌یی به پسرم):

۱. دکتر خانلری را در سه سطر معرّفی کنید و دو اثر از ترجمه‌های او را نام ببرید.

*

۲. به نظر شما منظور خانلری از نوشتن نامه به پسر خردسالش چیست؟

*

۳. آیا خانلری این نامه را از روی نومیدی نوشته است؟
الف. بلی، این نامه نومیدانه است.
ب. خیر، او می‌خواهد که ما نیروی خود را بسنجیم و قدرت و ضعف خود را بدانیم.
ج. این نامه گاهی نومیدانه است.
د. نمی‌توان در این باره اظهارنظر کرد.

*

۴. به نظر خانلری با چه نیرویی می‌توان شکست نظامی را جبران کرد؟
الف. با اتّحاد می‌توان شکست نظامی را جبران کرد.
ب. با دلیل و شکایت به سازمانهای بین‌المللی شکست نظامی قابل جبران است.
ج. با غلبهٔ معنوی می‌توان شکست نظامی را جبران کرد.
د. شکست نظامی غیر قابل جبران است.

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. عدّت ب. کم از آنکه ج. مدیون د. عزیمت
۱. وامدار ۲. قصد ۳. ساز و برگ ۴. لااقلّ

*

۶. بیت زیر چه چیزی را توصیه می‌کند؟
زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ آخر کم از آنکه دست و پایی بزنیم؟
الف. تسلیم ب. تواضع ج. تلاش د. تهاجم

۵

محمد پروین گنابادی

محمّد پروین گنابادی: در سال ۱۲۸۲ هـ.ش در کاخک گناباد به دنیا آمد. پدرش روحانی و اهل علم بود. محمّد مقدّمات را تا شش هفت سالگی نزد پدر آموخت. سپس در فردوس درس خواند. سپس به قاین رفت و در چهارده‌سالگی به مشهد آمد و به حوزهٔ درس مرحوم ادیب نیشابوری پیوست. در این دوره با ایرج میرزا، شاعر معروف آشنا شد. در بیست سالگی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. در سال ۱۳۲۲ به تهران آمد. پس از مدّتی با مرحوم دهخدا آشنایی پیدا کرد و در تهیّهٔ مقدّمات و تدوین

لغت‌نامه با او به همکاری پرداخت. مرحوم گنابادی از دوستداران صدیق زبان و ادب فارسی بود. آثار متعدّدی از وی برجای مانده است: راهنمای مطالعه، پرورش اراده، اندیشه‌ها، شیوهٔ نگارش، فنّ مناظره، **و... استاد در تصحیح** تاریخ بلعمی **با بهار همکاری داشته است. ترجمه‌هایی هم از آن مرحوم انتشار یافته است که از جملهٔ آنها** ترجمهٔ مقدّمهٔ ابن خلدون، روح تربیت **از گوستاولوبون و** گزیدهٔ مشترک یاقوت حموی **را می‌توان نام برد. استاد در اوّل شهریور ماه سال ۱۳۵۷ شمسی دیده از جهان فرو بسته است. مقالات مرحوم گنابادی به نام** گزیدهٔ مقالات **گردآوری شده است. مقاله زیر از گزیدهٔ مقالات است:**

۵). الف: کنایه، مجاز، مثل

زبان فارسی را دوستداران آن به گزاف و به شیوهٔ مبالغه یا از روی تعصّب ملّی زبان شیرین نمی‌گویند. کافی است هرکس اندکی به دانش‌های مربوط به بلاغت و شیوایی سخن آشنایی
۳ داشته باشد، چند صفحه از یکی از شاهکارهای نظم و نثر فارسی را از این نظر بخواند، و طرز تعبیر از معنی‌ها را به وسیلهٔ لفظ‌ها موشکافی کند، کلمه‌ها را در معنی‌های حقیقی و مجازی و استعاره‌یی تجزیه و تحلیل کند، کنایه‌ها و مثل‌ها و ارسال مثل‌ها را از هم باز شناسد، آنگاه
۶ به توانایی شاعران بزرگ و نویسندگان فارسی زبان در دوره‌های مختلف پی خواهد برد و توانا را از ناتوان باز خواهد شناخت، به سخن شیوا و معجزه‌آسا پی خواهد برد، و به شیوه‌های منحط و پست آشنا خواهد گشت.

۹ در این روزگاری که جهان بیش از هر عصری به سوی دانش گام برمی‌دارد و ملّت ما نیز در این رستاخیز جهانی جنبش عظیمی در راه گسترش دانش و ادب پدید آورده است، سزاست که به میراث‌های ملّی و یادگارهای نیاکان خویش با نظر علمی بیشتری درنگریم و زبان
۱۲ شیرین فارسی را آنچنان که هست به مردم این سرزمین و جهانیان بشناسانیم. این یادگارها آنچنانکه سزاست مورد تفحّص و تحقیق و بررسی علمی قرار نگرفته و دوستداران جوان را شیفته نمی‌سازد، بلکه آنان را سرگردان و حیران رها می‌کند. هنوز دربارهٔ کنایه‌ها و مثل‌های
۱۵ زبان فارسی تحقیق‌های بسزا صورت نگرفته؛ فرق میان مثل و کنایه به شیوهٔ درست روشن نشده؛ در مجموعه‌های مثل‌ها و در کتاب‌های لغت هزاران مثل و کنایه گردآوری شده بی‌آنکه دربارهٔ فرق میان آن دو بحث شده باشد، مثل‌ها که خود گونه‌های مختلف دارند از هم جدا
۱۸ نشده‌اند، مثل‌هایی که مورد و مضرب دارند با بیت‌هایی شیوا از شاعران که به صورت مثل درآمده‌اند و اغلب با کنایه‌ها در یک مجموعه گردآوری شده‌اند، بی‌آنکه دربارهٔ اقسام گوناگون هریک توضیح‌هایی بدهند. اگر گاهی در برخی از کتاب‌های معانی بیان دربارهٔ آنها بحث شده

۲۱ مثالها را از زبان عرب آورده‌اند که کوچکترین سودی برای دانشجوی فارسی زبان ندارد.
باری سخن در این باره بسیار است که در این مختصر نمی‌گنجد و ما خواهیم کوشید پس از تعریف کنایه و مثل، انواع هریک را با آوردن شاهدهای بسیار از یادگارهای شاعران و
۲۴ نویسندگان فارسی بیاوریم، و تا حدّ امکان مرز و حدّ فاصلی برای هریک نشان دهیم و نمونه‌های فراوان در دسترس خوانندگان گرامی بگذاریم.
اینک به تعریف کنایه در این گفتار آغاز می‌کنیم:
۲۷ هرگاه لفظی را اطلاق کنیم و غرض اصلی از این اطلاق به جز معنای آن باشد، از دو صورت بیرون نخواهد بود. صورت نخست را کنایه گویند، و آن را اِرداف نیز نامند، و صورت دوم را مجاز خوانند.

۳۰ بنابراین کنایه در نزد دانشمندان بیان عبارت از این است که گوینده اثبات معنایی را اراده کند، اما آن معنی را با لفظی که در لغت برای آن وضع شده یاد نکند، بلکه آن را به معنایی بیاورد که تالی و رِدف آن در وجود است، و آنگاه به وسیلهٔ این تالی اشاره بدان معنی کند و
۳۳ آن را دلیل بر آن معنی شمرد.

کلمهٔ کنایه در لغت به معنی پوشیدن است، و به همین مناسبت در اصطلاح آن را دربارهٔ لفظهایی بکار می‌برند که به وسیلهٔ حقیقت، مجاز در آنها پوشیده می‌شود و بر پوشنده و
۳۶ پوشیده هردو با هم دلالت می‌کند. پوشیده در چنین لفظهایی مجاز می‌باشد. زیرا حقیقت در نخستین مرحلهٔ استعمال فهمیده می‌شود، و ذهن پیش از درک مجاز بی‌درنگ آن را درمی‌یابد. چه دلالت لفظ بر آن از نوع دلالت وضعی است. ولی مجاز از آن، پس از دریافتن
۳۹ حقیقت فهمیده می‌شود، و دریافتن آن به یاری درنگریستن و اندیشیدن است و به همین سبب نیاز به دلیل و قرینه دارد، چه از ظاهر لفظ عدول شده است.
پس حقیقت آشکارتر و مجاز نهانتر و پوشیده به حقیقت است.
۴۲ برای مثال این کنایه را تجزیه و تحلیل می‌کنیم: آب در هاون کوفتن. این ترکیب را ما بر معناهایی اطلاق می‌کنیم که از لفظهای «آب»، «در»، «هاون»، «کوفتن» مفهوم نیست. هرچند کلمه‌های مزبور به معنی حقیقی خود به کار رفته‌اند و هیچ‌کدام معنی مجازی ندارند. بلکه از
۴۵ ملزوم آنها معنی مجازی دیگری پس از اندیشیدن درک می‌کنیم که عبارت از: کار بیهوده کردن است. در اینجا همهٔ لفظها معنی حقیقی خود را دارد و مجازی در کار نیست، بلکه معنی مجازی از مفهومی که از مجموع این لفظهای حقیقی بدست می‌آید، دریافته می‌شود. چه،
۴۸ هنگامی که چنین ترکیبی را بشنویم، پس از اندکی اندیشیدن درمی‌یابیم که آب را در هاون نمی‌کوبند و اگر کسی به چنین کاری دست یازد، عملی بی‌نتیجه و بیهوده خواهد بود. پس این معنی مجازی از مفهوم کلمه‌ها بدست می‌آید، نه اینکه کلمه‌یی را از معنی حقیقی به
۵۱ معنی مجازی برده باشیم و در مثل «آب» را از معنی حقیقی آن که یکی از چهار عنصر است

(به عقیدهٔ متقدّمان) به هیچکدام از معنی‌های مجازی آن از قبیل: رواج و رونق و آبرو و قیمت و رحمت و... نبرده‌ایم. همچنین دیگر لفظهای این ترکیب نیز معنی مجازی ندارند.

۵۴ در زبان فارسی کنایه‌ها، خواه در زبان محاوره و عامیانه و خواه در زبان ادب، اهمّیتی شگرف دارند، و یکی از دلیل‌های شیرین بودن زبان فارسی همین نوع کلمه‌ها و ترکیب‌های کنایه‌یی در این زبان است.

۵). ب: تشبیه و استعاره[۱]

تشبیه: در لغت به معنیِ مانند کردنِ چیزی به چیز دیگر است، امّا در ادبیّات یعنی مقایسه و کشف و یادآوری شباهت یا شباهت‌هایی بین دو چیز یا دو امرِ متفاوت. این کشف حاصل ۳ دقّت و ذوق و قریحهٔ شاعر یا نویسنده است. بنابراین اگر گفته شود: خانهٔ من شبیه خانهٔ توست، هرچند مقایسه انجام گرفته، و وجوه شباهت درک شده، امّا این گفته تشبیه نیست، زیرا تنها با درک و کشف خصوصیّات مشابهِ پنهان در اشیا و عناصر موجود در طبیعت و ۶ زندگی است که تشبیه به وجود می‌آید و تصویرِ خیالی آفریده می‌شود. مصراع زیر از اسدی، تشبیه است:

عذاری چو گل خاطر افروز دید

۹ در تشبیه چهار رکن است: **مُشَبَّه** (مانند شده: عذار)، **مُشَبَّهٌ به** (آنچه مشبّه را بدان مانند کرده‌اند: گل)، **ادات تشبیه** (چو)، **وَجْهِ شَبَهْ** (صفت مشترک میانِ مشبّه و مشبّهٌ به: خاطرافروزی).

۱۲ شرط لازم در تشبیه آن است که مُشَبّهٌ به، قوی‌تر و برتر باشد. از این رو بعضی تشبیه چیزی را به خودش درست ندانسته‌اند. امّا گاهی در آثار شاعران به این نوع تشبیه برمی‌خوریم. در این نوع تشبیه، در حقیقت برتری مشبّهٌ به در وجه شباهت به مشبّه ۱۵ برمی‌گردد و اغراقی که به این ترتیب به وجود می‌آید، باعث شدّت تأثیر تشبیه می‌شود. اخوان ثالث می‌گوید:

چون پردهٔ حریر بلندی
۱۸ خوابیده مخمل شب، تاریک مثل شب
آیینهٔ سیاهش، چون آینه عمیق

---

۱. این بخش از *واژه‌نامهٔ هنر شاعری* تألیف خانم میمنت میرصادقی و دایرةالمعارف فارسی نقل شده است.

تشبیه تقسیمات و انواعی دارد که علاقه‌مندان در کتاب‌های مربوط باید مطالعه کنند.

۲۱ **استعاره:** به معنی عاریت خواستن و به عاریه گرفتن است. در اصطلاح آن است که لفظی در غیر معنیِ حقیقی (مجازی) خود به کار رود. استعاره در عین حال، به علّت وجود علاقهٔ مشابهت، نوعی تشبیه نیز به حساب می‌آید. به این معنی که در آن از چهار رکن تشبیه، فقط
۲۴ مشبّهٌ به ذکر شود.

استعاره سه رکن دارد: ۱. مُستعارٌله (مُشَبَّه)، ۲. مستعارٌمِنه (مُشَبَّهٌ به)، ۳. جامع (وجه شَبَه).

۲۷ به شعر زیر از حافظ توجّه کنید:

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان　　نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست

در این مثال، «چشم»، مستعارٌله (مشبّه) است، «نرگس» مستعارٌمنه (مشبَّهٌ به)، و
۳۰ «مخموری»، جامع (وجه شبه) است.

استعاره نیز اقسامی دارد. امّا حقیقت این است که استعاره جز به کار بردنِ مشبّهٌ به به مجاز در معنیِ مشبَّه چیز دیگری نیست. این نوعِ استعاره را **استعارهٔ مصرّحه** گویند. به زعم
۳۳ قدما، استعاره‌یی که در آن مستعارٌمنه (مشبّهٌ به) را حذف کنند و مستعارٌ له (مُشَبّه) را با یکی از لوازم مشبهٍ به آورند، که آن را **استعارهٔ بالکنایه** یا **تخییلیّه** گویند، همان تشخیص (= Personification) است که اشیای بیجان را جاندار انگاشته‌اند.

توضیح:

۱. **به گزاف:** بیهوده، بی‌سبب.// **مبالغه:** زیاده‌روی کردن.// **تعصّب:** سختگیری، حمیّت.

۲. **بلاغت:** رسایی در معنی.

۴. **حقیقی:** لغتی که در معنی اصلیِ خود به کار رود.// **مَجازی:** لغتی که در معنی غیر اصلی خود به کار رود.

۵. **استعاره:** عاریه گرفتن، لفظ را به معنی عاریتی به کار بردن.// **ارسالِ مَثَل:** آن است که شاعر برای تأکید در کلام خود ضرب‌المثلی به کار برد.

۸. **مُنْحَطْ:** پست، پایین.

۱۳. **تفحّص:** کاوش، بررسی.

۱۸. **مَضْرِب:** (در تداول مَضْرَب)، مکان زدن، جای زدن.

۲۰. **معانی بیان:** معانی و بیان. معانی: فنّی است که به یاریِ آن کیفیّت است مطابقت کلام با مقتضای حال (آنچه مناسب موقعیّت است) شناخته می‌شود. بیان: فنّی است که راه‌های مختلفی را بررسی می‌کند که گوینده برای بیان مقصود برمی‌گزیند.

۲۷. **اِطلاق کردن:** کلمه‌یی را در معنیِ مخصوص استعمال کردن.
۲۸. **اِرداف:** در اینجا کنایه به کار بردن.
۳۲. **تالی:** تابع، از پی رونده.// **رِدْف:** پیرو، تابع.
۴۵. **ملزوم:** لازم شده، آنچه وابسته به چیزی است.
۵۴. **محاوره:** گفتگو.

خودآزمایی ۵: (کنایه، مجاز، مثل)، (تشبیه و استعاره):

۱. محمّد پروین گنابادی را در سه سطر معرّفی کنید و یک کتاب از او دربارهٔ شیوهٔ مباحثه را نام ببرید.

*

۲. کدام پاسخ دربارهٔ گزیدهٔ مشترک یاقوت حموی صحیح است؟
الف. کتابی است دربارهٔ شهرها و مناطق جغرافیایی که یاقوت حموی تألیف کرده است.
ب. کتابی است دربارهٔ جواهرات که مرحوم گنابادی گزیدهٔ آن را ترجمه کرده است.
ج. کتابی است که مرحوم گنابادی آن را دربارهٔ احوال و آثار یاقوت نوشته است.
د. کتابی است که مرحوم گنابادی به اشتراک مترجم دیگر آن را به فارسی درآورده است.

*

۳. کنایه را تعریف کنید.
۴. مجاز را تعریف کنید.
۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. اِرداف	ب. تالی	ج. مُنحط	د. به گزاف
۱. تابع	۲. پَست	۳. بیهوده	۴. به کار بردن کنایه

*

۶. در بیت زیر ارکان تشبیه را معیّن کنید:
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چو بیژن در میانِ چاه او من

*

۷. در بیت زیر مستعارٌله و مستعارٌمنه را معیّن کنید:
تا باد خزان حُلّه برون بُرد زگلزار   ابر آمد و پیچید قَصَبْ بر سر کهسار
توضیح: حُلّه: به معنیِ جامهٔ نو، و قَصَبْ به معنیِ نوعی پارچهٔ نازک کتانی است.

٦

۶). الف: منتخباتی از صائب تبریزی

میرزا محمّدعلی متخلّص به صائب بزرگترین شاعر قرن یازدهم هجری است. سال تولّدش معلوم نیست، چون بین شصت وپنج تا هفتاد سالگی درگذشته احتمالاً میان سالهای ۱۰۱۱-۱۰۱۶ هـ تولّد یافته است. زادگاهش را بعضی تبریز و برخی اصفهان می‌دانند. صائب پس از رسیدن به سنّ بلوغ به مکّه و مدینه رفت و در بازگشت به مشهد سفر کرد و به عزم مسافرت به هند به هرات و کابل رفت و با میرزا احسن معروف به ظفرخان که مردی ادیب و شاعر بود و از طرف سلطان هند حکومت کابل داشت، طرح دوستی ریخت. ظفرخان او را به دربار شاه جهان برد. ظفرخان پیش از صائب درگذشت. صائب به اصفهان بازگشت و دیگر به مسافرتهای دور نرفت. تنها به قم، قزوین، اردبیل، تبریز و یزد سفر کرد صائب شهرتی یافته بود و ملک‌الشعرایی شاه عباس دوّم به او واگذار شده بود. صائب در اصفهان در باغ تکیه‌یی که ثروتمندان در آن زمان می‌ساختند، اقامت گزید. شاعران به دیدار او می‌رفتند.

صائب شاعری کثیرالشّعر بود. دیوان او را تا دویست هزار بیت نوشته‌اند. صائب خود گزیده‌یی از اشعارش فراهم کرده است. مثنویی به نام قندهار نامه دربارهٔ جنگ‌های شاه عباس دوّم و فتح قندهار دارد. صائب در سال ۱۰۸۱ هـ در اصفهان درگذشته و در محلّهٔ لنبان اصفهان Lanbān دفن شده است.

صائب از شاعران سبک هندی است. در شعر او تمثیل، لطافت اندیشه، و کاربرد صورخیال دیده می‌شود. غزل را در هر موضوعی به کار برده است. صائب شاعر تک بیت‌هاست. اینک نمونه‌هایی از تک بیت‌های او:

بهار عمر ملاقات دوستداران است

چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها

*

نخواهد آتش از همسایه هرکس جوهری دارد

چنار از سینهٔ خود می‌کند ایجاد آتش را

*

ترسم به عجز حمل نماید وگرنه من ۳

شرمنده می‌کنم به تحمّل زمانه را

*

هـــردم چـو تـاک بـار درخـتی نـمی‌کنیم
چـون سـرو بسته‌ایـم بـه دل بـار خـویش را

*

مگـــیر از دهـــن خـــلق حـرف را زنـــهار
بـــه آســـیا چـــو روی پـاس‌دار نـوبت را

*

۶ دل چو شـد غـافل زحـق فـرمان‌پذیر تـن بـود
می‌برد هرجا که خـواهـد اسب خـوابْ آلوده را

*

گـریهٔ شـــمع از بـرای مـاتم پـروانه نـیست
صبح نـزدیکست در فکـر شب تـار خـودست

*

فکـــر شـــنبه تـلخ دارد جـمعهٔ اطـفال را
عشـرت امـروز بـی‌انـدیشهٔ فـردا خـوش است

*

۹ هرچه رفت از دست یادِ آن بـه نـیکی مـی‌کنند
چـــهرهٔ امـروز از آیـینهٔ فـردا خـوش است

*

در مـقام حـرف بـر لب مُـهر خـاموشی زدن
تـیغ را زیـر سپر در جـنگ پـنهان کـردنست

*

عشـق بـالاتر از آنست کـه در وصـف آیـد
چرخ کبکی است که در چنگل این شـهبازست

*

۱۲ مـا آبـروی خـویش بـه گـوهر نـمی‌دهیم
بـــخل بـجا بـه هـمّت حـاتم بـرابـرست

*

بـــه صـــبر مشکـل عـالم تـمام بگشـاید
کـه ایـن کـلید بـه هـر قـفل راست مـی‌آید

*

مــی‌شود در لقــمهٔ اوّل زجــان خـویش سـیر
بـر سـرِ خـوان لئـیمان هـرکه مـهمان مـی‌شود

*

۱۵ سبک مغزی کز اسباب جهان بر خویش می‌بالد
چو حمّالی است کز بار گران بر خویش می‌بالد

*

دوردستان را به احسان یـاد کـردن هـمّت است
ورنه هر نـخلی بـه پـای خـود ثـمر مـی‌افکـند

*

درون خــانهٔ خــود هــر گـدا شـهنشاهی است
قدم برون منه از حـدّ خـویش و سـلطان بـاش

*

۱۸ خــــنده رســوا مــی‌نماید پســتهٔ بــی‌مغز را
چون نداری مایه از لاف سخن خـاموش بـاش

*

پیش ازین بر رفتگان افسوس می‌خوردند خلق
مــی‌خورند افســوس در ایّــام مـا بـر زنـدگان

*

تــا مــــی‌توان زآبــلهٔ دست رزق خــورد
بــهر چــه خــوشه‌چینِ ثـریّا شــود کســی؟

توضیح:

۱. **بهار عمر:** جوانی.// **حظ:** بـهره، نـصیب.// **خِـضْر:** نـام یکـی از پـیامبران مـعاصر موسی(ع)، در میان صوفیان هم مقامی دارد، به موجب روایات او یکی از انسانهای جاویدان است. در شعر خَضِر (= Xazer) تلفّظ می‌شود.

۲. **جوهر:** مایه، اصل.// مشهور است که چنار از خود آتش می‌گیرد.

* مقصود این است که هرکس که اصالتی دارد دست به سوی دیگران دراز نمی‌کند، چنار از سینهٔ خود آتش می‌گیرد و خود را می‌سوزاند.

۳. در مصراع دوم می‌خواهد بگوید که چندان بردباری نشان می‌دهم که حتّی زمانه را به ستوه می‌آورم.

۴. **تاک:** درخت انگور، مو.// **بار خویش:** مفعول مستقیم «بار نمی‌کنیم» در مصراع اول

است. * ما چون درخت انگور بار خود را به دوش درخت دیگری نمی‌نهیم چون سرو بار خود را بر دل خود نهیم. معمولاً برای تاک داربست می‌زنند و تاک را روی آن قرار می‌دهند.

۵. **از دهان خلق حرف گرفتن:** در میان حرف مردم حرف زدن.

۷. **گریهٔ شمع:** چکیدن قطرات موم (یا جرم شمع).// چون صبح شود شمع را خاموش می‌کنند و شمع در تاریکی می‌ماند، یعنی دیگر نور نمی‌افشاند.

۱۰. **مهر خاموشی بر لب زدن:** خاموش نشستن. * یعنی موقع ضرورت باید حرف زد والاّ چنان است که شمشیر را به میدان جنگ ببری و به هنگام جنگ از آن استفاده نکنی و زیر سپر پنهانش کنی.

۱۱. **چنگُل:** چنگال. * یعنی عشق را نمی‌توان وصف کرد، فلک چون کبکی اسیر چنگال عشق است.

۱۲. **حاتم:** حاتم طایی، مردی بسیار بخشنده که به قبیلهٔ طیّ منسوب بوده است.

۱۳. **بگشاید:** گشوده شود. * یعنی صبر کلید همهٔ قفل‌هاست.

۱۴. **لئیم:** فرومایه، خسیس.

۱۵. **سبک مغز:** احمق، ابله.

۱۸. **لاف:** ادّعا.

۱۹. **رفتگان:** مردگان، کسانی که از دنیا رفته‌اند.// **افسوس:** دریغ، حسرت، در اصل به معنی ریشخند، مسخره و استهزاست.

۲۰. **آبله:** تاول، برآمدگی پوست.// **رِزْق:** روزی.// **خوشه‌چین:** ریزه‌خوار، کسی که از هر جا چیزی برای خود اندوخته کند.// **ثریّا:** پروین، شش ستارهٔ کوچک که آن را به «خوشه» مانند می‌کنند. * کسی که می‌تواند از دسترنج خود روزی بخورد چرا باید ریزه‌خوار ستارهٔ پروین (یعنی این و آن) باشد؟

خودآزمایی ۶. (الف): (منتخباتی از صائب):

۱. صائب را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. کدام گزینه از آثار صائب است؟

الف. قندهار نامه　　ب. صائب نامه　　ج. شاه جهان نامه　　د. مکتوبات

*

۳. مضمون بیت زیر در کدام گزینه آمده است؟

نخواهدآتش از همسایه هرکس جوهری دارد　　چنار از سینهٔ خود می‌کند ایجاد آتش را

الف. رعایت همسایه　　ب. استواری چنار

ج. خشم و غضب　　د. اتّکای به خود

*

۴. «بار خویش» در بیت زیر از نظر دستوری چه نقشی دارد؟

هردم چو تاک بار درختی نمی‌کنیم　　چون سرو بسته‌ایم به دل بار خویش را

الف. ضمیر مشترک　　ب. مفعول صریح　　ج. متمّم　　د. مضافٌ الیه

*

۵. در بیت زیر چه آرایه‌یی دیده می‌شود؟

هرچه رفت از دست یاد آن به نیکی می‌کنند　　چهرهٔ امروز از آیینهٔ فردا خوش است

الف. تضادّ　　ب. تشبیه　　ج. ایهام　　د. جناس

*

۶. بیت زیر کدام مضمون را می‌رساند؟

در مقام حرف بر لب مُهر خاموشی زدن　　تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست

الف. باید خاموش نشست.　　ب. شمشیر جای حرف حق را نمی‌گیرد.

ج. به موقع باید حرف زد.　　د. تیغ را زیر سپر نمی‌توان نهان کرد.

*

۷. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. چنگل　　ب. لاف　　ج. خوشه‌چین　　د. بهار عمر

۱. ادّعا　　۲. ریزه‌خوار　　۳. جوانی　　۴. چنگال

*

۸. بیت زیر را معنی کنید:

عشق بالاتر از آنست که در وصف آید　　چرخ کبکی است‌که درچنگل این شهبازست

۶). ب: جامی

جامی: نورالدّین عبدالرحمان جامی در سال ۸۱۷هـ در خرجردِ جام به دنیا آمده است. هم به سبب تولّد در جام و هم به حکم ارادتی که به شیخ‌الاسلام احمد جامی (م ۵۳۶هـ) داشت در شعر «جامی» تخلّص کرده است. جامی را «خاتم‌الشّعرا» نام داده‌اند.

جامی به پیروی از نظامی گنجوی هفت مثنوی به نـامهای: سلسلة‌الذّهب، سَلامان و اَبسال، تُحفة‌الاحرار، سُبحة‌الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، **و** خردنامهٔ اسکندری **سروده است. دیوانی هم دارد.**

جامی کتاب‌های منثوری هم دارد که معروفترین آنها نفحات‌الانس مِنْ حضرات‌القدس، **و** بهارستان **است. جامی در ۸۹۸ه وفات کرده است. غزل زیر نمونه‌یی از اشعار جامی است:**

یادِ روی تو

	به کعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم	جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم
	شعارِ کعبه چو دیدم سیاه دست تمنّا	دراز جانب شَعر سیاه موی تو کردم
۳	چو حلقهٔ درِ کعبه به صد نیاز گرفتم	دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم
	نهاده خَلقِ حرم سوی کعبه روی عبادت	من از میان همه روی دل به سوی تو کردم
	مرا به‌هیچ مقامی نبود غیر تو کامی	طواف‌وسعی‌که‌کردم‌به‌جست‌وجوی‌تو کردم
۶	به موقفِ عرفات ایستاده خلق دعا خوان	من از دعا لب خودبسته، گفت‌وگوی تو کردم

فتاده اهلِ مِنیٰ در پی مُنی و مقاصد
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

توضیح:

۱. **کَعْبه:** بیت‌الله الحرام، خانهٔ خدا. بنایی است که تقریباً به شکل مکعّب غیرمنظّم است. این خانه را حضرت ابراهیم بنا نهاد و آن را خانهٔ خدا قرار داد. مسلمانان جهان هر سال در ماه ذی‌الحجّه به زیارت آن می‌روند و مراسم حج به جا می‌آورند.

* جامی در این بیت و دیگر ابیات غزل می‌خواهد بگوید که مقصود واقعی از حج به یاد خدا بودن و خداوند را در درون دل احساس کردن است.

۲. **شِعار:** لباس زیرین و رویی، نشانه، در اینجا مقصود پوشش کعبه است. // **شَعْر:** موی، نوعی پارچهٔ ابریشمین نازک و گرانبها که در حاشیهٔ لباس می‌دوزند.

۳. **حَلقه:** فلزّی گرد که به روی در نصب می‌کنند و به وسیلهٔ آن در می‌زنند.// **به صد نیاز:** با نیازِ بسیار. // حلقه در مصراع دوم، چین سرِزلف.// **مُشکبوی:** خوشبوی. مُشک مادّه‌یی است معطّر که از نوعی آهو به دست می‌آید. شاعران زلفِ سیاه محبوب را بدان مانند می‌کنند. در عربی آن را مِسک گویند. در فارسی هم مشکی و مشکین به کسرِ میم تلفّظ

می‌شود.// میان حلقه در مصراع اوّل و دوّم آرایهٔ جناس تامّ به کار رفته است.

۴. **خلقِ حرم**: زایرانِ کعبه.

۵. **کام**: خواسته، آرزو.// **طَواف**: گشتن، به طرزی خاصّ گرد خانهٔ خدا گشتن، و آن از اعمالِ واجبِ حجّ است.// **سَعْی**: کوشیدن، هفت بار میان صفا (صخره‌یی بلند در دامنهٔ کوه ابوقبیس مکّه) و مروه (تپّه‌یی به فاصلهٔ ۴۲۰ متر از صفا) دویدن که از اعمال حجّ است.

* من در هیچ مقامی آرزویی جز تو نداشتم، طواف و سعی را که به جای آوردم، فقط ترا جستجو می‌کردم.

۶. **مَوْقِف**: جای ایستادن، توقّفگاه.// **عَرَفات**: موقفِ حاجیان است در نزدیکی مکّه به روز عَرفَه (نهم ذی‌الحجّه). صحرایی است وسیع که حاجیان در آنجا توقّف می‌کنند و لبّیک می‌گویند و دعا می‌خوانند.

۷. **مِنیٰ**: محلّی در کوهستان شرقی مکّه، سر راه عرفات، حاجیان روز دهم ذی‌الحجّه در این محلّ قربانی می‌کنند.// **مُنی**: جِ مَنِیَّه، آرزو، خواهش.// **مَقاصد**: جِ مقصد و مقصود، مُرادها، آرزوها.

خودآزمایی ۶. (ب): (یاد روی تو):

۱. جامی را معرّفی کنید و هفت مثنوی او را نام ببرید.

*

۲. جامی در سرودنِ مثنوی‌های خود از کدام شاعر پیروی کرده است؟

الف. امیر خسرو دهلوی ب. نظامی گنجوی

ج. فریدالدین عطّار د. امیر علیشیر نوایی

*

۳. بهارستان را جامی به تقلید گلستان تألیف کرده است.

به کعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

الف. درست ب. نادرست

*

۴. منظور جامی از «یاد روی تو» در بیت زیر چیست؟

به کعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

الف. معشوق ب. ممدوح ج. خداوند د. پیامبر

*

۵. مفهوم بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟

مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی　　طواف‌وسعی‌که‌کردم‌به‌جست‌وجوی توکردم

الف. هیچ آرزویی نداشتم.　　ب. فقط کامروایی تو را می‌خواستم.

ج. در هیچ مقام درنگ نکردم.　　د. فقط در جستجوی تو بودم.

*

۶. چرا جامی را خاتم‌الشّعرا نامیده‌اند؟

الف. برخی معتقدند که بعد از وی دیگر شاعری بزرگ نیامده است.

ب. او بزرگ‌ترین شاعران ایرانی بوده است.

ج. مثنوی‌سرایی را جامی خاتمه داده است.

د. جامی خود چنین نامی بر خویش نهاده است.

*

۷. «دست تمنّا» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. تشبیهی.　　ب. اقترانی.　　ج. استعاری.　　د. بیانی.

*

۸. کدام لغت صحیح معنی نشده است؟

الف. شعار کعبه: پوشش کعبه.　　ب. عَرَفات: موقفِ حاجیان در نزدیکی مکّه.

ج. شَعْر: موی، نوعی پارچهٔ ظریف ابریشمی.　　د. مُنی: انانیّت، خودبینی.

۷

نصرالله فلسفی

نصرالله فلسفی: به سال ۱۲۸۴ شمسی در تهران به دنیا آمده، تحصیلات متوسّطه را در دارالفنون به پایان رسانده و در وزارت پست و تلگراف مشغول به کار شده است. پس از مدّتی در وزارت دادگستری و پس از آن در وزارت فرهنگ به خدمت پرداخت و در مدارس مختلف از جمله دارالفنون تدریس کرد و پس از تأسیس دانشگاه به استادی دانشکدهٔ ادبیّات رسید. نصرالله فلسفی از اعضای پیوستهٔ فرهنگستان بود. کتاب مفصّل زندگی شاه عبّاس اوّل **عمده‌ترین تألیف اوست.** تاریخ روابط سیاسی ایران و اروپا در عهد صفویّه، دورهٔ کامل تاریخ ایران **در ۵ جلد برای کلاسهای متوسّطه،** اصول تعلیم و تربیت **از آثار دیگر اوست.** منتخب فرهنگ فلسفی ولتر **و** منتخب اشعار ویکتورهوگو **و** داستانهای کوتاه از نویسندگان

بزرگ از ترجمه‌های نصرالله فلسفی است. او در سال ۱۳۶۰ درگذشت. متن زیر گزیده‌یی از یک مقالهٔ اوست:

۷). الف: صفات یعقوب لیث

مخالفت او با حکومت تازی

یعقوب لیث به خلیفهٔ عبّاسی ایمانی نداشت و در نظرش حکومت تازیان بر ایران ناشایسته و گران می‌نمود. احکام و اوامر خلیفه را وقعی نمی‌نهاد و در سست کردن بنیان خلافت عبّاسیان می‌کوشید. چنانکه با خوارج سیستان، که دشمن خلیفهٔ عبّاسی بودند، از در دوستی درآمد و بسیاری از آنان را به خدمت خود پذیرفت.

یکی از مورّخان قدیم صریحاً نوشته است که یعقوب همیشه می‌گفت:

«... دولت عبّاسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، بنگرید که با ابومسلم و برامکه و فضل سهل با آنهمه خدمت که به ایشان کرده بودند چه کردند. کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند.»

همچنین نوشته‌اند که چون المعتمد عبّاسی خبر یافت که یعقوب در خوزستان به‌گرد آوردن سپاه مشغول است، و قصد دارد که بار دیگر به بغداد حمله برد، رسولی با نامه نزد وی فرستاد و در آن نامه وعده‌های بسیار کرد تا مگر یعقوب را از قصد خود بازگرداند. رسول چون به خدمت یعقوب رسید او در بستر بیماری خفته بود، و شمشیر وی با طبقی، که در آن تره و پیاز و چند ماهی نهاده بودند، در کنار بستر بود.

یعقوب چون نامهٔ خلیفه را خواند و پیغامهای نیکوی او را از رسول شنید، به شمشیر خود اشاره کرد و رسول را گفت:

«به خلیفه بگو که میان من و تو جز این شمشیر نیست. من مردی رویگر زاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوراک من نان جو و ماهی و پیاز و کره بوده است، و این پادشاهی و مال از راه مردی به دست آورده‌ام، نه میراث پدر است و نه از تو دارم. از پای ننشینم تا سر ترا به هدیه نفرستم و خانوادهٔ ترا برنیندازم. یا آنچه گفتم به جای آرم و به مقصود برسم و یا به رویگری و خوردن نام و پیاز و تره بازگردم.»

توجّه او به زبان پارسی

یعقوب لیث به زبان پارسی نیز توجّه و دلبستگی بسیار داشت. زمانی که زبان تازی در ایران نفوذ فراوان یافته و از زبان پارسی کمتر اثری مانده بود، در دربار او به زبان پارسی سخن می‌گفتند و نامه‌های دیوانی را به پارسی می‌نوشتند.

چنانکه در تواریخ قدیم نوشته‌اند یعقوب لیث را پسر عمّی بوده است به نام **ازهر**. این

مرد بسیار خردمند و دانا بود، ولی خود را نادان می‌نمود و کارهائی می‌کرد که بینندگان را از
۲۷ آن خنده می‌گرفت، و به همین سبب به «ازهر خر» معروف شده بود. یک روز رسولی که از
بغداد به دربار یعقوب آمده بود، هنگام غروب وارد بارگاه او شد، از هر پیش رفت و تواضع
کرد و گفت: صبّحکم الله. یعقوب گرچه عربی نمی‌دانست دریافت که خطا گفته است و بر او
۳۰ خرده گرفت که در اول شب صبّحکم‌الله نباید گفت. ازهر پاسخ داد که بیهوده بر من خرده
مگیر. می‌خواستم این رسول بداند که در دربار تو لااقل یک نفر هست که به زبان تازی سخن
بتواند گفت!

۳۳ نخستین شعر پارسی نیز پس از استیلای عرب در زمان یعقوب لیث سروده شده است.
نوشته‌اند که چون یعقوب بر بیشتر خراسان غلبه کرد و مخالفان خود را برانداخت، شاعران
سیستان او را به تازی اشعاری گفتند و دربارگاه وی خواندند. یعقوب که عربی نمی‌دانست
۳۶ چیزی از اشعار ایشان درنیافت. گفت: «چیزی که من درنمی‌یابم چرا باید گفت؟ «محمد بن
وصیف، که دبیر رسائل او و مردی ادیب بود، شعر پارسی گفتن گرفت و پیش ازو کسی بعد
از استیلای تازیان شعر پارسی نگفته بود و از آن زمان شعر پارسی رواج یافت.»

توضیح:

۱. **یعقوب لیث**: از جوانمردان و پسر رویگری در سیستان بود. از ۲۵۴ تا ۲۶۵ هجری سلطنت می‌کرد. یعقوب در ۲۶۵ در خوزستان درگذشت.

۲. **وقع ننهادن**: اهمیّت ندادن، توجّه نکردن.

۳. **خوارج**: جمع خارجی، گروهی که در زمان علی(ع) به سبب آنکه آن حضرت در جنگ صفّین به حکمیّت رضا داد، خروج کردند. علی(ع) به دست یکی از آنان به شهادت رسید.

۷. **غَدْر**: مکر، حیله.// **ابومُسلم**: سردار ایرانی که در خراسان بر بنی‌امیّه خروج کرد و خلیفهٔ اموی را برانداخت و خلافت عبّاسی را تأسیس کرد. منصور خلیفه او را به خدعه هلاک کرد (۱۳۷ هـ. ق).// **برامکه**: برمکیان، از خاندانهای معروف و محتشم ایرانی که در دورهٔ عبّاسی بعضی از مردان آن به مقامات بالا رسیده‌اند.// **فضلِ سهل**: فضل بن سهل برمکی، یکی از برمکیان.

۹. **المعتمد عبّاسی**: پانزدهمین خلیفهٔ عبّاسی، پسر متوکّل که از ۲۲۹ یا ۲۳۱ هـ تا ۲۷۹ هـ. ق. خلافت داشت.

۱۲. **طَبَقْ**: بشقاب و ظرف مانند آن.

۱۸. **مردی**: مردانگی، جوانمردی.

۲۳. **دیوانی**: دولتی، مربوط به حکومت.

۳۰. **صبّحکم الله**: صبح به خیر.

خودآزمایی ۷. (الف):

۱. نصرالله فلسفی را معرّفی کنید و دو کتاب ادبی از وی را نام ببرید.

*

۲. علاقهٔ یعقوب لیث را به زبان فارسی از کجا می‌توان دریافت؟
الف. به شاعران تازی‌گوی توجّهی نشان نداد.
ب. نامه‌های دیوانی را همه به پارسی می‌نوشتند.
ج. معروف است که محمّدبن وصیف دبیر رسائل او بود.
د. همهٔ موارد.

*

۳. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. وقع نهادن   ب. غَدر   ج. طَبَق   د. مردی
۱. مکر، حیله   ۲. مردانگی   ۳. اهمیّت ندادن.   ۴. بشقاب

*

۴. برامکه چه کسانی بودند؟
الف. از خاندان عرب و وزرای بنی عبّاس.
ب. از خاندان محتشم ایرانی که برخی به مقامات بالا رسیده‌اند.
ج. از خاندانهایی که با اعراب به ایران آمده بودند.
د. از خاندانهای ایرانی که در بغداد مدّتی خلافت کردند.

۷). ب: عنصرالمعالی کیکاووس

قابوسنامه: امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از خاندان زیاری در قرن چهارم و پنجم هجری، کتابی در چهل و چهار باب برای پسر خود گیلانشاه نوشته است تا تجربیّات خود را در مسائل گوناگون زندگی بدو بیاموزد. این کتاب نثری ساده دارد، حکایاتی که مؤلّف آورده است همه خواندنی است. قابوسنامه **را نموداری از تمدّن اسلامی پیش از مغول دانسته‌اند. این کتاب را مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در ۱۳۴۵ تصحیح و چاپ کرده است. کتاب بارها به‌چاپ مجدّد رسیده است. حکایت کوتاه زیر از** قابوسنامه **نقل شده است:**

[دوصوفی]

شنیدم که وقتی دو صوفی بهم همی رفتند، یکی مجرّد بود و با یکی پنج دینار، این مجرّد بی‌باک همی رفت و هیچ همراهی طلب نکردی و هرجای که برسیدی، اگر جایی ایمن بودی و اگر مخوف، بنشستی و بخفتی و بیاسودی و ازکس نیندیشیدی. و خداوندِ پنج دینار با وی ۳
موافقت همی کرد و لکن دایم در بیم همی بود؛ تا وقتی بر سر چاهی رسیدند، جایی مخوف بود و معدنِ دَدَگان و دزدان. این مرد مجرّد از آن چاه آبی بخورد و بازو داد و پای دراز کرد و خوش اندر خواب شد و خداوند پنج دینار از بیم همی نیارست خفتن و آهسته با خود همی ۶
گفت: چه کنم چه کنم؟ تا از قضا آواز او به گوش آن مجرّد رسید، بیدار شد، وی راگفت: ای فلان چه افتاد ترا، چندین چه کنم چیست؟ مرد گفت: ای جوانمرد، با من پنج دینارست و این جای مخوف است و تو اینجا بخفتی و من نمی‌یارم خفتن. مجرّد گفت: این پنج دینار به من ۹
ده تا من چارهٔ تو بکنم. آن مرد زر بدو داد؛ زر بستد و اندر آن چاه افگند و گفت: رستی از چه کنم چه کنم، ایمن بنشین و ایمن بخسب و ایمن برو که مفلس دژِ رویین است.

توضیح:

۱. **صوفی**: آنکه جامهٔ پشمین پوشد، درویش.// **مجرّد**: در اینجا یعنی عاری از مال دنیا.
۲. **نکردی**: نمی‌کرد. در این افعال «ی» استمراری است.
۳. **کس**: هیچکس.// **خداوند**: صاحب، دارنده.
۵. **معدن**: مرکز، محلّ تجمّع.// **دَدگان**: جانوران وحشی. // **بازوداد**: لَم داد، تکیه داد.
۶. **یارستن**: جرأت کردن.
۱۰. **رَستن**: رها شدن.
۱۱. **مُفلِس**: بی‌چیز.// **دِژ**: قلعه، بارو.// **رویین**: استوار، محکم. * یعنی آدم فقیر بارویی است که نمی‌توان فتحش کرد.

خودآزمایی ۷. (ب): (دوصوفی):

۱. قابوسنامه از کیست و موضوع آن چیست؟

*

۲. مصحّح قابوسنامه در دورهٔ اخیر کیست؟

الف. مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی ب. مرحوم سعید نفیسی

ج. مرحوم عبّاس اقبال　　　　　　　　د. مرحوم محمّد قزوینی

*

۳. «ی» در نکردی، پرسیدی، بودی و... نشانهٔ چیست؟

الف. ضمیر　　　　　　　　ب. ماضی استمراری

ج. یای خطاب　　　　　　　　د. یای تمنّا

*

۴. جملهٔ «یکی مجرّد بود و با یکی پنج دینار» یعنی چه؟

الف. یکی زن نداشت و یکی پنج دینار داشت.

ب. یکی عارف بود، دیگری پنج دینار داشت.

ج. یکی پول نداشت، یکی پنج دینار داشت.

د. یکی تنها بود و پنج دینار داشت.

*

۵. «مفلس دژ رویین است» یعنی چه؟

* چکیدهٔ دستور زبان فارسی (۲)

هر جمله از دو بخش تشکیل می‌شود: نهاد و گزاره.

نهاد بخشی از جمله است که دربارهٔ آن خبر می‌دهند. **گزاره** خبری است که دربارهٔ نهاد داده می‌شود:

نهاد	گزاره
حسن	آمد.
دانشجویان	به گردش علمی رفتند.

جزء اصلی و مهمّ جمله فعل است. فعل همیشه در بخش گزاره است. در هر نوشته یا گفتار به تعداد افعال جمله وجود دارد. گاهی فعل به قرینه از جمله حذف می‌شود، فعل محذوف را نیز در شمارش جمله به حساب می‌آورند: حضورش پریشان شد و کار زشت (دو جمله است).

فعل: کلمه‌یی است که بر انجام گرفتن کاری یا واقع شدن کاری و یا وجود داشتن یا پذیرفتن حالتی دلالت می‌کند. هر فعلی سه مفهوم را می‌رساند: زمان، کار یا حالت، شخص.

زمان اصلی فعل، گذشته، حال و آینده است. انواع فعل‌های ماضی برای گذشته، مضارع اخباری برای حال و گاهی برای آینده، مستقبل و مضارع التزامی برای آینده به کار می‌رود.

شخص، هر فعل کننده‌یی دارد، کننده اگر گوینده، خودکاری را انجام دهد (اوّل شخص)، اگر کسی است که با او سخن می‌گویند (دوّم شخص)، و اگر کسی است که درباره‌اش سخن می‌گویند (سوّم شخص) نامیده می‌شود. شخص اگر یکی باشد (مفرد) و اگر بیش از یکی باشد (جمع) گویند. پس هر فعل شش شخص دارد.

کار، عملی است که فعل انجام گرفتن آن را بیان می‌کند.

اگر هر شش صورت فعل را به ترتیب بیان کنند، آن فعل را صرف کرده‌اند: رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند.

در هر فعل جزء ثابتی است که معنیِ اصلی فعل را دربر دارد که آن را «بُن» گویند: رفت (در نمونه‌های بالا). هر فعل دو «بُن» دارد، بُن ماضی و بُن مضارع: رفت (بُن ماضی)، رو (بُن مضارع).

جزئی در فعل که تغییر می‌پذیرد «شناسه» نام دارد: م، ی، ت، یم، ید، ند (در نمونه‌های بالا).

فعل از نظر ساختمان بر پنج گونه است:

۱. **ساده:** فعلی است که از یک کلمه ساخته شده است: رفت، دید.

۲. **پیشوندی:** فعلی است که از یک پیشوند و یک جزء اصلی ساخته می‌شود: درآمدن، برنشستن.

۳. **مرکّب:** فعلی است که از یک اسم یا صفت و فعل پدید آید: تحصیل کردن، تازدن.

۴. **عبارت فعلی:** فعلی است که از یک حرف اضافه، یک اسم و یک فعل ساده ساخته می‌شود: از پا افتادن.

۵. **فعل لازم یک شخصه:** فعل‌هایی هستند که به صورت لازم و فقط به صورت سوّم شخص مفرد به کار می‌روند و به جای شناسه، ضمیر متّصل مفعولی و اضافی شخص فعل را نشان می‌دهند: خوشم آمد. به فکرم رسید.

معلوم: فعلی است که به فاعل نسبت داده می‌شود: رستم سهراب را کشت.

مجهول: فعلی است که به مفعول نسبت داده می‌شود: سهراب کشته شد.

فعل ربطی: گاهی در جمله، نهاد نه فاعل است نه مفعول، بلکه ترکیبی را به نهاد نسبت می‌دهد. فعل این نوع جمله‌ها را فعل ربطی گویند، کلمه یا ترکیبی که به نهاد نسبت داده می‌شود، **مُسْنَد** نامیده می‌شود:

هوا روشن شد. هوا سرد بود. آب روان گشت.

شد، بود، گشت در جمله‌های بالا فعل ربطی (رابطه) و روشن، هوا، روان، مسند است.

وجوه فعل: فعل در اصل سه وجه دارد. یعنی به سه صورت به کار می‌رود:

۱. **وجه اخباری** که وقوع کاری را به قطع و یقین خبر می‌دهد: حسین به مشهد می‌رود.

۲. **وجه التزامی** که وقوع کاری را به‌تردید و شرط و آرزو می‌رساند: حسین شاید به‌مشهد برود.

۳. **وجه امری** که وقوع کاری را طلب می‌کند: برو، بیایید.

۸

شهید آیت اللّه مرتضی مطهّری

آیةالله شهید مرتضی مطهّری در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ شمسی در فریمان در ۷۵ کیلومتری مشهد چشم به جهان گشوده است. در مشهد به تحصیل مقدّمات علوم اسلامی پرداخته، در ۱۳۱۶ به حوزهٔ علمیّهٔ قم رفته، طیّ پانزده سال از محضر آیةالله بروجردی، امام خمینی و علاّمه سیدمحمدحسین طباطبایی بهره‌مند شده، در سال

۱۳۳۱ به تهران آمده و در مدرسهٔ مروی به تدریس پرداخته است. از ۱۳۴۱ به بعد مسئولیّت ایشان سنگین‌تر شده است. مهم‌ترین خدمات استاد مطهّری در طول حیات تدریس، سخنرانی و تألیف کتاب است تا پیروزی انقلاب و پس از آن همواره در کنار رهبر انقلاب و مشاور مورد اعتماد ایشان بود. سرانجام نیمه‌شب ۱۱ اردی‌بهشت ۱۳۵۸ به گلولهٔ گروهی نادان به مقام شهادت نایل شده است.

از مرحوم مطهّری کتاب‌های فراوانی برجای مانده است. برخی از آنها عبارتند از: آشنایی با علوم اسلامی، خدمات متقابل اسلام و ایران، نهضت‌های اسلامی در صد سال اخیر، داستان راستان و اصول فلسفه و روش رئالیسم و... . **مقالهٔ زیر بخشی از کتاب علوم اسلامی اوست:**

۸). الف: عرفان و تصوّف

یکی از علومی که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد علم عرفان است.

دربارهٔ عرفان از دو جنبه می‌توان بحث و تحقیق کرد: یکی از جنبهٔ اجتماعی و دیگر از جنبهٔ فرهنگی.

عرفا با سایر طبقات فرهنگی اسلامی از قبیل مفسّرین، محدّثین، فقها، متکلّمین، فلاسفه، ادبا، شعرا... یک تفاوت مهمّ دارند و آن اینکه علاوه بر اینکه یک طبقهٔ فرهنگی هستند و علمی به نام عرفان به وجود آوردند و دانشمندان بزرگی در میان آنها ظهور کردند و کتب مهمّی تألیف کردند، یک فرقهٔ اجتماعی در جهان اسلام به وجود آوردند با مختصّاتی مخصوص به خود. بر خلاف سایر طبقات فرهنگی از قبیل فقها و حکما و غیره که صرفاً طبقه‌یی فرهنگی هستند و یک فرقهٔ مجزّا از دیگران به شمار نمی‌روند.

اهل عرفان هرگاه با عنوان فرهنگی یاد شوند با عنوان «عرفا» و هرگاه با عنوان اجتماعی‌شان یاد شوند غالباً با عنوان «متصوّفه» یاد می‌شوند.

عرفا و متصوّفه هرچند یک انشعاب مذهبی در اسلام تلقّی نمی‌شوند و خود نیز مدّعی چنین انشعابی نیستند و در همهٔ فرق و مذاهب اسلامی حضور دارند، در عین حال یک گروه وابسته و به هم پیوستهٔ اجتماعی هستند. یک سلسله افکار و اندیشه‌ها و حتّی آداب مخصوص در معاشرتها و لباس پوشیدنها و احیاناً آرایش سر و صورت و سکونت در خانقاه‌ها و غیره به آنها به عنوان یک فرقهٔ مخصوص مذهبی و اجتماعی رنگ مخصوص داده و می‌دهد.

و البتّه همواره ـ خصوصاً در میان شیعه ـ عرفائی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با

دیگران ندارند و در عین حال عمیقاً اهل سیر و سلوک عرفانی می‌باشند. و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه‌اند، نه گروههائی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعت‌ها ایجاد کرده‌اند.

ما در این درسها که دربارهٔ کلّیّات علوم اسلامی بحث می‌کنیم به جنبهٔ اجتماعی و فرقه‌یی، و در حقیقت به جنبهٔ «تصوّف» عرفان کاری نداریم، فقط از جنبهٔ فرهنگی وارد بحث می‌شویم، یعنی به عرفان به عنوان یک علم و یک شاخه از شاخه‌های فرهنگ اسلامی نظر داریم نه به عنوان یک روش و طریقه که فرقه‌یی اجتماعی پیرو آن هستند.

اگر بخواهیم از جنبهٔ اجتماعی وارد بحث شویم ناچار باید این فرقه را از نظر علل و منشأ و از نظر نقش مثبت یا منفی، مفید یا مضرّی که در جامعهٔ اسلامی داشته است، فعل و انفعالهائی که میان این فرقه و سایر فرق اسلامی رخ داده است، رنگی که به معارف اسلامی داده است، تأثیری که در نشر اسلام در جهان داشته است مورد بحث قرار دهیم. ما فعلاً به این مطالب کاری نداریم. بحث ما فقط دربارهٔ عرفان به عنوان یک علم و یک بخش فرهنگی است.

عرفان به عنوان یک دستگاه علمی و فرهنگی دارای دو بخش است: بخش عملی و بخش نظری.

بخش عملی عبارت است از آن قسمت که روابط و وظائف انسان را با خودش و با جهان و با خدا بیان می‌کند و توضیح می‌دهد.

عرفان در این بخش مانند اخلاق است، یعنی یک «علم» عملی است با تفاوتی که بعداً بیان می‌شود.

این بخش از عرفان علم «سیر و سلوک» نامیده می‌شود. در این بخش از عرفان توضیح داده می‌شود که «سالک» برای اینکه به قلّهٔ منیع انسانیّت، یعنی «توحید» برسد از کجا باید آغاز کند و چه منازل و مراحلی را باید به ترتیب طی کند و در منازل بین راه چه احوالی برای او رخ دهد و چه وارداتی بر او وارد می‌شود. و البته همه این منازل و مراحل باید با اشراف و مراقبت یک انسان کامل و پخته که قبلاً این راه طی کرده و از رسم و راه منزلها آگاه است صورت گیرد و اگر همّت انسان کاملی بدرقهٔ راه نباشد خطر گمراهی است.

عرفا از انسان کاملی که ضرورتاً باید همراه «نو سفران» باشد گاهی به «طایر قدس» و گاهی به «خضر» تعبیر می‌کنند:

همّتم بدرقهٔ راه کن ای «طایر قدس»
که دراز است ره مقصد و من «نوسفرم»

* * *

ترک این مرحله بی‌همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

البتّه توحیدی که از نظر عارف، قلّهٔ منیع انسانیّت به شمار می‌رود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است، با توحید مردم عامی، و حتّی با توحید فیلسوف، یعنی اینکه واجب‌الوجود یکی است نه بیشتر، از زمین تا آسمان متفاوت است. ۵۱

توحید عارف، یعنی موجود حقیقی منحصر به خدا است، جز خدا هرچه هست «نمود» است نه «بود». توحید عارف یعنی «جز خدا هیچ نیست.»

توحید عارف، یعنی طیّ طریق کردن و رسیدن به مرحلهٔ جز خدا هیچ ندیدن. ۵۴

این مرحله از توحید را مخالفان عرفا تأیید نمی‌کنند و احیاناً آن را کفروالحاد می‌خوانند، ولی عرفاً معتقدند که توحید حقیقی همین است، سایر مراتب توحید خالی از شرک نیست. از نظر عرفا رسیدن به این مرحله کار عقل و اندیشه نیست، کاردل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است. ۵۷

به هر حال این بخش از عرفان، بخش عملی عرفان است، از این نظر مانند علم اخلاق است که دربارهٔ «چه باید کرد»ها بحث می‌کند با این تفاوت که: ۶۰

اولاً عرفان دربارهٔ روابط انسان با خودش و با جهان و باخدا بحث می‌کند و عمده نظرش دربارهٔ روابط انسان باخدا است و حال آن که همهٔ سیستم‌های اخلاقی ضرورتی نمی‌بینند که دربارهٔ روابط انسان باخدا بحث کنند، فقط سیستم‌های اخلاقی مذهبی این جهت را مورد عنایت و توجّه قرار می‌دهند. ۶۳

ثانیاً سیر وسلوک عرفانی ـ همچنانکه از مفهوم این دو کلمه پیدا است ـ پویا و متحرّک است، بر خلاف اخلاق که ساکن است. یعنی در عرفان سخن از نقطهٔ آغاز است و ازمقصدی وازمنازل ومراحلی که به‌ترتیب سالک باید طی کند تا به‌سرمنزل نهائی برسد. ۶۶

از نظر عارف واقعاً و بدون هیچ شائبهٔ مجاز، برای انسان «صراط» وجود دارد و آن صراط را باید بپیماید و مرحله به مرحله و منزل به منزل طی نماید و رسیدن به منزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی ناممکن است. ۶۹

لهذا از نظر عارف، روح بشر مانند یک گیاه و یا یک کودک است و کمالش در نموّ و رشدی است که طبق نظام مخصوص باید صورت گیرد. ولی در اخلاق صرفاً سخن از یک سلسله فضایل است از قبیل راستی، درستی، عدالت، عفّت، احسان، انصاف، ایثار و غیره که روح باید به آنها مزیّن و متحلّی گردد. از نظر اخلاق روح انسان مانند خانه‌یی است که باید با یک سلسله زیورها و زینت‌ها و نقّاشی‌ها مزیّن گردد، بدون اینکه ترتیبی در کار باشد که از کجا آغاز شود؟ و به کجا انتها یابد؟ مثلاً از سقف شروع شود یا از دیوارها و ازکدام دیوار؟ از بالای دیوار یا از پائین؟ ۷۲ ۷۵

در عرفان برعکس، عناصر اخلاقی مطرح می‌شود امّا به اصطلاح به صورت دیالکتیکی، یعنی متحرّک و پویا. ۷۸

ثالثاً عناصر روحی اخلاقی محدود است به معانی و مفاهیمی که غالباً آنها را
۸۱ می‌شناسند، اما عناصر روحی عرفانی بسی وسیعتر و گسترده‌تر است.

در سیر و سلوک عرفانی از یک سلسله احوال و واردات قلبی سخن می‌رود که منحصراً
به یک «سالک راه» در خلال مجاهدّات و طیّ طریق‌ها دست می‌دهد و مردم دیگر از این
۸۴ احوال و واردات بی‌بهره‌اند.

بخش دیگر عرفان مربوط است به تفسیر هستی، یعنی تفسیر خدا و جهان و انسان.
عرفان در این بخش مانند فلسفه است و می‌خواهد هستی را تفسیر نماید، برخلاف بخش
۸۷ اوّل که مانند اخلاق است و می‌خواهد انسان را تغییر دهد. همچنانکه در بخش اوّل با اخلاق
تفاوتهایی داشت، در این بخش با فلسفه تفاوتهایی دارد.

عرفان نظری

عرفان نظری به تفسیر هستی می‌پردازد، دربارهٔ خدا و جهان و انسان بحث می‌نماید.

۹۰ عرفان در این بخش خود مانند فلسفهٔ الهی است که در مقام تفسیر و توضیح هستی است
و همچنانکه فلسفهٔ الهی برای خود موضوع، مبادی و مسائل معرّفی می‌کند عرفان نیز،
موضوع و مسائل و مبادی معرّفی می‌نماید. ولی البتّه فلسفه در استدلالات خود تنها به
۹۳ مبادی و اصول عقلی تکیه می‌کند و عرفان مبادی و اصول به اصطلاح کشفی را مایهٔ
استدلال قرار می‌دهد و آنگاه آنها را با زبان عقل توضیح می‌دهد.

استدلالات عقلی فلسفی مانند مطالبی است که به زبانی نوشته شده باشد و با همان
۹۶ زبان اصلی مطالعه شود، ولی استدلالات عرفانی مانند مطالبی است که از زبان دیگر ترجمه
شده باشد. یعنی عارف لااقلّ به ادّعای خودش آنچه را که با دیده دل و با تمام وجود خود
شهود کرده است با زبان عقل توضیح می‌دهد.

۹۹ تفسیر عرفان از هستی، و به عبارت دیگر: جهان‌بینی عرفانی هستی، با تفسیر فلسفه از
هستی تفاوتهای عمیقی دارد.

از نظر فیلسوف الهی هم خدا اصالت دارد و هم غیرخدا، الاّ اینکه خدا واجب الوجود و
۱۰۲ قائم بالذّات است و غیر خدا ممکن‌الوجود و قائم بالغیر و معلول واجب‌الوجود. ولی از نظر
عارف، غیرخدا به عنوان اشیائی که در برابر خدا قرار گرفته باشند، هرچند معلول او باشند،
وجود ندارد، بلکه وجود خداوند همهٔ اشیا را در بر گرفته است، یعنی همهٔ اشیا اسما
۱۰۵ و صفات و شؤون و تجلّیات خداوندند، نه اموری در برابر او.

نوع بینش فیلسوف با عارف متفاوت است. فیلسوف می‌خواهد جهان را فهم کند، یعنی
می‌خواهد تصویری صحیح و نسبتاً جامع و کامل از جهان در ذهن خود داشته باشد، از نظر
۱۰۸ فیلسوف حدّ اعلای کمال انسان به این است که جهان را آن‌چنان که هست با عقل خود دریابد

به طوری که جهان در وجود او، وجود عقلانی بیابد و او جهانی شود عقلانی، لهذا در تعریف فلسفه گفته شده است:

۱۱۱ فیلسوفی عبارت است از این که انسان جهانی بشود عقلی شبیه جهان عینی. ولی عارف به عقل و فهم کاری ندارد، عارف می‌خواهد به کنه و حقیقت هستی که خدا است برسد و متّصل گردد و آن را شهود نماید.

۱۱۴ از نظر عارف کمال انسان به این نیست که صرفاً در ذهن خود تصویری از هستی داشته باشد، بلکه به این است که با قدم سیر و سلوک به اصلی که از آنجا آمده است باز گردد و دوری و فاصله را با ذات حق از بین ببرد و در بساط قرب از خود فانی و به او باقی گردد.

۱۱۷ ابزار فیلسوف عقل و منطق و استدلال است ولی ابزارکار عارف دل و مجاهده و تصفیه و تهذیب و حرکت و تکاپو در باطن است.

بعداً آنجا که دربارهٔ جهان‌بینی عرفانی بحث خواهیم کرد، تفاوت آن با جهان‌بینی فلسفی ۱۲۰ روشن خواهد گشت.

عرفان

عرفان، هم در بخش عملی و هم در بخش نظری، با دین مقدّس اسلام تماسّ و اصطکاک پیدا ۱۲۳ می‌کند، زیرا اسلام مانند هر دین و مذهب دیگر و بیشتر از هر دین و مذهب دیگر روابط انسان را با خدا و جهان و خودش بیان کرده و هم به تفسیر و توضیح هستی پرداخته است.

قهراً اینجا این مسأله طرح می‌شود که میان آنچه عرفان عرضه می‌دارد با آنچه اسلام بیان ۱۲۶ کرده است چه نسبتی برقرار است.

البته عرفای اسلامی هرگز مدّعی نیستند که سخنی ماورای اسلام دارند، و از چنین نسبتی سخت تبرّیٰ می‌جویند. برعکس آنها مدّعی هستند که حقایق اسلامی را بهتر از ۱۲۹ دیگران کشف کرده‌اند و مسلمان واقعی آنها می‌باشند. عرفا چه در بخش عملی وچه در بخش نظری همواره به‌کتاب و سنّت و سیرهٔ نبوی وائمّه و اکابر صحابه استناد می‌کنند.

ولی دیگران دربارهٔ آنها نظریّه‌های دیگری دارند و ما به ترتیب آن نظریه‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱۳۲ الف. نظریّهٔ گروهی از محدّثان و فقهای اسلامی، به عقیدهٔ این گروه، عرفا عملاً پای‌بند به اسلام نیستند و استناد آنها به کتاب و سنّت صرفاً عوام فریبی و برای جلب قلوب مسلمانان است و عرفان اساساً ربطی به اسلام ندارد.

۱۳۵ ب. نظریّهٔ گروهی از متجدّدان عصر حاضر، این گروه که با اسلام میانهٔ خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی «اباحیّت» بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه اسلام و مقرّرات اسلامی قلمداد کرد به شدّت استقبال می‌کنند، مانند گروه اوّل معتقدند که ۱۳۸ عرفا عملاً ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند، بلکه عرفان و تصوّف نهضتی بوده از ناحیهٔ ملل

غیرعرب بر ضدّ اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویّت.

این گروه با گروه اوّل در ضدّیت و مخالفت عرفان با اسلام وحدت نظر دارند، و اختلاف‌نظرشان در این است که گروه اوّل اسلام را تقدیس می‌کنند و با تکیه به احساسات اسلامی تودهٔ مسلمان، عرفا را «هو» و تحقیر می‌نمایند و می‌خواهند به این وسیله عرفان را از صحنهٔ معارف اسلامی خارج نمایند، ولی گروه دوم با تکیه به شخصیّت عرفا، که بعضی از آنها جهانی است، می‌خواهند وسیله‌یی برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را «هو» کنند که اندیشه‌های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است. اسلام و اندیشه‌های اسلامی در سطحی پائین‌تر از این گونه اندیشه‌ها است.

این گروه مدّعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنّت صرفاً تقیّه و از ترس عوام بوده است، می‌خواسته‌اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند.

ج. نظریّهٔ گروهی بی‌طرف‌ها، از نظر این گروه، در عرفان و تصوّف خصوصاً در عرفان عملی، و بالاخص آنجا که جنبهٔ فرقه‌یی پیدا می‌کند بدعت‌ها و انحرافات زیادی می‌توان یافت که با کتاب الله و با سنّت معتبر وفق نمی‌دهد. ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیّت را داشته‌اند و هرگز نمی‌خواسته‌اند بر ضدّ اسلام مطلبی گفته و آورده باشند.

ممکن است اشتباهاتی داشته باشند، همچنانکه سایر طبقات فرهنگی مثلاً متکلّمین، فلاسفه، مفسّرین، فقها اشتباهاتی داشته‌اند. ولی هرگز سوءنیّتی نسبت به اسلام در کار نبوده است.

مسألهٔ ضدّیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاصّ داشته‌اند: یا با عرفان و یا با اسلام. اگر کسی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند، به شرط آنکه با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد، اشتباهات زیادی ممکن است بیابد ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت به اسلام صمیمیّت و خلوص کامل داشته‌اند.

ما نظر سوم را ترجیح می‌دهیم و معتقدیم عرفا سوءنیّت نداشته‌اند، در عین حال لازم است افراد متخصّص و وارد در عرفان و در معارف عمیق اسلامی بی‌طرفانه دربارهٔ مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند.

شریعت، طریقت، حقیقت

یکی از موارد اختلاف مهمّ میان عرفا و غیرعرفا، خصوصاً فقها، نظریّهٔ خاصّ عرفا دربارهٔ شریعت و طریقت و حقیقت است.

عرفا و فقها متّفق‌القولند که شریعت، یعنی مقرّرات و احکام اسلامی مبنی بر یک سلسله

حقایق و مصالح است، فقها معمولاً این مصالح را به اموری تفسیر می‌کنند که انسان را به سعادت، یعنی حدّاعلای ممکن استفاده از مواهب مادّی و معنوی می‌رساند. ولی عرفا معتقدند که همهٔ راه‌ها به خدا منتهی می‌شود و همهٔ مصالح و حقایق از نوع شرائط و امکانات و وسائل و موجباتی است که انسان را به سوی خدا سوق می‌دهد.

فقها همین قدر می‌گویند در زیر پردهٔ شریعت (احکام و مقرّرات) یک سلسله مصالح نهفته است، و آن مصالح به منزلهٔ علل و روح شریعت به شمار می‌روند، تنها وسیلهٔ نیل به آن مصالح عمل به شریعت است، اما عرفا معتقدند که مصالح و حقایقی که در تشریع احکام نهفته است از نوع منازل و مراحلی است که انسان را به مقام قرب الهی و وصول به حقیقت سوق می‌دهد.

عرفا معتقدند که باطن شریعت «راه» است و آن را «طریقت» می‌خوانند. و پایان این راه «حقیقت» است یعنی توحید به معنیی که قبلاً به آن اشاره شد که پس از فنای عارف از خود و انانیّت خود دست می‌دهد. این است که عارف به سه چیز معتقد است: شریعت، طریقت، حقیقت. معتقد است که شریعتِ وسیله یا پوسته‌یی است برای طریقت، و طریقت پوسته یا وسیله‌یی برای حقیقت.

فقها طرز تفکّرشان دربارهٔ اسلام همان است که در بخش درسهای کلام شرح دادیم. معتقدند که مقرّرات اسلامی در سه بخش خلاصه می‌شود: اوّل بخش اصول عقاید که کلام عهده‌دار آن است. در مسائل مربوط به اصول عقاید لازم است انسان از راه عقل ایمان و اعتقاد تزلزل‌ناپذیر داشته باشد.

دوم بخش اخلاق، در این بخش دستورهایی بیان شده است که وظیفهٔ انسان را از نظر فضائل و رذائل اخلاقی بیان می‌کند و علم اخلاق عهده‌دار بیان آن است.

بخش سوم، بخش احکام است که مربوط به اعمال و رفتار خارجی انسان است و فقه عهده‌دار آن است.

این سه بخش از یکدیگر مجزّا هستند، بخش عقائد مربوط است به عقل و فکر، بخش اخلاق مربوط است به نفس و ملکات و عادات نفسانی، بخش احکام مربوط است به اعضا و جوارح.

ولی عرفا در بخش عقائد، صرف اعتقاد ذهنی و عقلی را کافی نمی‌دانند، مدّعی هستند که به آنچه باید ایمان داشت و معتقد بود باید رسید و باید کاری کرد که پرده‌ها از میان انسان و آن حقایق برداشته شود. و در بخش دوم همچنانکه قبلاً اشاره شد، اخلاق را که هم ساکن است و هم محدود کافی نمی‌دانند، به جای اخلاق علمی و فلسفی، سیر و سلوک عرفانی را که ترکیب خاص دارد پیشنهاد می‌کنند.

و در بخش سوم ایراد و اعتراضی ندارند، فقط در موارد خاصّی سخنانی دارند که احیاناً

ممکن است بر ضدّ مقرّرات فقهی تلقّی شود.
عرفا از این سه بخش به شریعت و طریقت و حقیقت تعبیر می‌کنند و معتقدند که
۲۰۱ همانگونه که انسان واقعاً سه بخش مجزّا نیست، یعنی بدن و نفس و عقل از یکدیگر مجزّا نیستند، بلکه در عین اختلاف با یکدیگر متّحدند، و نسبت آنها با یکدیگر، نسبت ظاهر و باطن است، شریعت و طریقت و حقیقت نیز این چنینند، یعنی یکی ظاهر است و دیگری
۲۰۴ باطن و سومی باطن باطن. با این تفاوت که عرفا مراتب وجود انسان را بیش از سه مرتبه و سه مرحله می‌دانند، یعنی به مراحل و مراتبی ماورای عقل نیز معتقدند.

توضیح:

۹. **صِرفاً:** فقط، تنها.
۲۱. **بِدْعَت:** رسم تازه، عقیدهٔ تازهٔ برخلاف دین.
۴۰. **مَنیع:** بلند، رفیع.
۴۲. **اِشراف:** آگاهی یافتن، واقف شدن بر امری، دیده‌وری.
۴۷. **طایر قدس:** پرندهٔ بهشتی: در اینجا مُراد پیر و مرشد است.
۷۰. **شائبه:** آلودگی.
۷۱. **لِهذا:** بنابراین.
۷۸. دیالکتیک (dialectic =)، روش مجادلهٔ منطقی، جَدَل.
۹۸. **شهود کردن:** دیدن، در تصوّف «دیدار حق به حق.»
۱۰۱. **واجب‌الوجود:** موجودی که وجودش از خودش باشد، خدای تعالی.
۱۰۲. **قائم بالذّات:** آنچه به خودی خود وجود دارد.// **قائم بالغیر:** آنچه به وجود دیگری وابسته است.
۱۰۹. **لِهذا**، ← سطر ۷۴.
۱۱۲. **کُنْهْ:** ذات، گوهر.
۱۲۲. **اصطکاک:** برخورد، تماس.
۱۲۵. **قهراً:** جبراً، از روی اجبار.
۱۲۸. **تبرّیٰ:** بیزاری جستن.
۱۳۰. **سیرهٔ نبوی:** روش و رفتار پیامبر(ص).
۱۳۶. **اِباحیّت:** مُباح شمردن، جواز، روایی.
۱۴۲. **هَوْ:** داد و فریاد، هو کردن، با سخنان توهین‌آمیز کسی را از میدان بدر کردن.
۱۴۸. **تقیّه:** پرهیز، خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش.
۱۵۵. **متکلّمین:** جمع متکلّم عالم به علم کلام، و آن کسی است که حقایق اشیا را از روی

دلیل و برهان و باملاحظه و مطابقه با شرع ادراک می‌کند.

۱۶۷. **متّفق القول:** یک زبان، هم سخن، هم آواز.

۱۷۱. **سَوق دادن:** راندن، هدایت کردن.

۱۷۳. **نَیْل:** رسیدن، دست یافتن.

۱۷۴. **تَشْریع:** آیین نهادن.

۱۷۹. **انانیّت:** تکبّر، خودبینی، من من گفتن.

۱۸۷. **رذائل:** جمع رذیله، پستی‌ها، فرومایگی‌ها.

۱۹۱. **مَلَکات:** جمع مَلَکه، صفات راسخ نفسانی، صفاتی که قابل زوال نیست.

۱۹۲. **جوارح:** جمع جارحه، اندامها.

خودآزمایی ۸. (الف): (عرفان و تصوّف):

۱. شهید مرتضی مطهّری را در سه سطر معرّفی کنید و آثار او را نام ببرید.

*

۲. دربارهٔ عرفان از دو جنبهٔ نظری و عملی می‌توان بحث کرد.

الف. درست　　　　ب. نادرست

*

۳. عرفا با سایر طبقات فرهنگی چه تفاوت عمده‌یی دارند؟

*

۴. عرفان عملی با علم اخلاق چه تفاوتی دارد؟

الف. عرفان عملی نظر عمده‌اش به روابط عمدهٔ انسان با خداست، ولی همهٔ سیستم‌های اخلاقی آن را نمی‌پسندند.

ب. سیر و سلوک عرفانی پویا و متحرّک است ولی اخلاق ساکن است.

ج. عارف معتقد است که روح بشر مانند یک گیاه یا کودک است و کمالش رشدی است که طبق نظام مخصوص باید صورت گیرد، ولی به نظر اخلاق روح انسان مانند خانه‌یی است که باید نقّاشی شود.

د. هر سه مورد.

*

۵. عرفان نظری به تفسیر چه چیزی می‌پردازد؟

الف. قوانین اخلاقی　　　ب. هستی　　　ج. قرآن　　　د. عمل

*

۶. ابزار فیلسوف چیست؟

الف. عقل و منطق و استدلال
ب. فلسفه و اخلاق و انسان
ج. علم و تاریخ و زندگی
د. فلسفه، دین و اخلاق

*

۷. ابزار عارف چیست؟

الف. انسان، دل، هستی
ب. دل و مجاهده و تصفیه
ج. مرشد، مرید و سلوک
د. خانقاه، مرشد و مرید

*

۸. عرفا و فقها دربارهٔ شریعت در چه موردی متّفق‌القولند؟

الف. عرفا و فقها در این باره متّفق القول نیستند.
ب. شریعت باید به طریقت منتهی شود.
ج. شریعت مبنی بر یک سلسله حقایق و مصالح است.
د. شریعت را باید مرشد به مرید تلقین کند.

*

۹. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. تبرّی — ب. اصطکاک — ج. نیل — د. جوارح

۱. رسیدن — ۲. اندامها — ۳. تماسّ — ۴. بیزاری

۸). ب: شمس تبریزی

شمس تبریزی: شمس‌الدّین محمّدبن ملک داد تبریزی، عارف معروف و مرشدِ مولانا جلال‌الدّین بلخی است. ظاهراً در سال ۵۸۵ ه‍.ق. در تبریز به دنیا آمده است. می‌گویند که در ابتدا مُرید ابوبکر سلّه بافِ تبریزی بود. شمس در شهرها می‌گشت و به دیدار بزرگان می‌رفت. او اوّلین بار در سال ۶۴۲ ه‍.ق. به قونیه رفت و با مولانا دیدار کرد. مریدانِ مولانا به دشمنی با شمس برخاستند و شمس ناگزیر از قونیه رفت و در سال ۶۴۳ ه‍.ق. به قونیه بازگشت و سرانجام در سال ۶۴۵ ه‍.ق. دوباره /۱۲۴۷م به دست گروهی شبانه کشته شد. از شمس اثری در دست نیست، مریدان سخنان وی را که در مجالس مختلف بر زبان آورده، گردآوری کرده‌اند که این اثر به نام مقالات شمس تبریزی معروف است. شمس با این حکایت می‌خواهد که مقام و اهمیّت سماع در نظر صوفیان را بیان کند. نمونهٔ زیر از آن کتاب است:

[سماع]

شیخ گفت خلیفه منع کرده است از سماع کردن. درویش را عقده‌یی شد در اندرون و رنجور افتاد. طبیب حاذق را آوردند نبض او گرفت، این علّت‌ها و اسباب که خوانده بود، ندید.
۳ درویش وفات یافت؛ طبیب بشکافت گور او را و سینهٔ او را، و عقده را بیرون آورد؛ همچون عقیق بود. آن را به وقت حاجت بفروخت؛ دست به دست رفت به خلیفه رسید، خلیفه آن را نگین انگشتری ساخت؛ می‌داشت در انگشت. روزی در سماع، فرونگریست، جامه‌آلوده دید
۶ از خون. چون نظر کرد هیچ جراحتی ندید؛ دست برد به انگشتری، نگین را دید گداخته. خصمان را که فروخته بودند باز طلبید، تا به طبیب برسید. طبیب احوال بازگفت:

ره ره چو چکیده خون ببینی جائی　　　　پی بر که به چشم من برون آرد سر

۹ سماع را چه کند جسمانی؟ سماع او خوردن است. آن خوردن او به نفس باشد، همه اکل شده باشد یأکلون و یتمتّعون کما تأکل الانعام. [گوئی که او را خود برای آن آفریده‌اند و برای آن هست کرده‌اند. کسی که او بوی معنی یافته باشد چنان خورد چیزی؟].

توضیح:

۱. **سَماع**: شنیدن، وجد و پایکوبی صوفیان.// **عُقده**: گره، رنجِ روانی.
۴. **عقیق**: از سنگ‌های گرانبها که نگین انگشتر کنند، سرخ آن مرغوب‌تر است.
۵. **می‌داشت**: نگاه می‌داشت.
۷. **خصم**: در اینجا صاحب، دارنده.
۱۰. **جسمانی**: آن کس که به کارِتن و جسم بپردازد.
۱۱. **یأکُلونَ و...**: در قرآن کریم: «یتمتّعون و یأکُلون...»: (محمّد، ۴۷ / آیهٔ ۱۲): برخوردار می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند.

خودآزمایی ۸. (ب): (سماع):

۱. کدام گزینه دربارهٔ مقالات شمس تبریزی صحیح است؟
الف. کتابی است که شمس در اوقات فراغت آن را تألیف کرده است.
ب. کتابی است که مریدان از سخنان شمس در مجالس مختلف گردآوری کرده‌اند.
ج. شمس این کتاب را قبل از مسافرت به قونیه آماده کرده بود.

د. این کتاب را به شمس تبریزی نسبت داده‌اند.

*

۲. «خصم» در متن مقالات به کدام معنی به کار رفته است؟

الف. شوهر ب. دشمن ج. صاحب د. رقیب

*

۳. «سماع را چه کند جسمانی»، یعنی چه؟

الف. تن‌پرور به سماع نیازی ندارد. ب. سماع به درد جسم نمی‌خورد.
ج. سماع جسم را مفید است. د. سماع برای تن‌پروران است.

۸). ج: خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری: از فرزندان ابوایّوب انصاری است. عبدالله در ۳۹۶ه در هرات به دنیا آمد. خواجه عبدالله از مفسّران، محدّثان، صوفیان و شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم هجری است. از خواجه کتابها و رسالات زیادی برجای مانده است که مشهورترین آنها تفسیری است که رشیدالدّین میبدی آن را شرح کرده و کشف‌الاسرار نامیده است؛ طبقات صوفیّهٔ ابوعبدالرحمن سلمی را خواجه عبدالله به زبان هروی املا کرده است که جامی در قرن نهم آن را ویراسته و شرح حال صوفیان متأخّر را برآن افزوده و نفحات الانس را پدید آورده است. مناجات نامه از معروفترین آثار فارسی خواجه است که به نثر مسجّع تألیف شده است. قلندرنامه محبّت نامه و آثار دیگر. خواجه عبدالله در ۴۸۱ه در هرات وفات یافته است. نمونهٔ زیر از مناجات نامهٔ اوست:

از رساله‌های خواجه

ظلم اگرچه بسیار شود به سرآید، ظالم اگرچه جبّار است به سر درآید. جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی. دُر از دریا جوی نه از جوی.

جوینده یابنده است و یابنده خاموش.

دوست را اگر از در بدر کنند از دل بدر نکنند.

اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی.

نیکا آن معصیت که ترا به عذر آرد، شوما آن طاعت که ترا به عجب آرد.

توضیح:

۱. **به سر آمدن**: تمام شدن، پایان یافتن.// **جبّار**، زورگو، ستمگر.// **به سردرآمدن**: از پا درآمدن، مغلوب شدن.

۳. **بدر کردن**: بیرون کردن.

۶. **کس**: انسان برتر، انسان بزرگ.

۷. **نیکا**: چه نیک است.// **شوما**: چه شوم است، شوم: بدیمن، نامبارک «الف» در این دو کلمه برای مبالغه است.// **عُجْبْ**: تکبّر، غرور.

خودآزمایی ۸. (ج): (مناجات نامه):

۱. خواجه عبدالله در چه قرنی می‌زیسته است؟

الف. اواخر چهارم و اوایل پنجم　　ب. چهارم　　ج. پنجم　　د. اواخر پنجم

*

۲. نفحات الانس چه ارتباطی با خواجه عبدالله انصاری دارد؟

الف. خواجه عبدالله مؤلّف این کتاب است.

ب: خواجه عبدالله طبقات صوفیّه را به فارسی ترجمه کرده است.

ج. خواجه عبدالله طبقات صوفیّهٔ سلمی را به زبان هروی املا کرده است.

د. خواجه عبدالله هیچ ارتباطی با این کتب ندارد، نفحات الانس از جامی است.

*

۳. در کلمات «نیکا» و «شوما»، نوع «ا» را تعین کنید.

الف. الف اطلاق است.　　ب. الف مبالغه است.

ج. الف صفت مشبّهه است.　　د. الف ندامت.

*

۴. کدام لغت صحیح معنی نشده است؟

الف. به سرآمدن: پایان یافتن.　　ب. کس: انسان برتر.

ج. به سر درآوردن: مغلوب شدن.　　د. جبّار: شکسته‌بند.

۸). د: رشیدالدین میبدی

کشف‌الاسرار: تفسیری بزرگ از قرآن مجید **است تألیف ابوالفضل رشیدالدّین میبدی. میبدی چون تفسیری را که خواجه عبدالله انصاری تألیف کرده بود، مختصر یافته به شرح آن پرداخته و آیات قرآنی را یک بار ترجمه و دوبار تفسیر کرده است، بار اوّل به شیوهٔ مفسّران عادی و بار دوم بر طبق مشرب عارفان. رشیدالدین تألیف خود را در ۵۲۰ هـ به پایان رسانده است. نوشتهٔ زیر نمونه‌یی از آن کتاب است:**

[عشق و ایمان]

بِشْرِ حافی گفت: در بازار بغداد می‌گذشتم، یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد، آنگه او را به حبس بردند، از پی وی برفتم، پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت: از آنکه شیفتهٔ عشقم.
۳ گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت: از آنکه معشوقم به نظاره بود به مشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم. گفتم: وَلَونَظَرْتَ الی الْمَعشوقِ الْاَکْبَرِ: وگر دیدارت بر دیدار دوستِ مِهین آمدی، خود چون بودی؟ قال فَزَعَقَ زَعقةً و ماتَ: نعره‌یی
۶ بزد و جان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا به رنگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق تو را به خود راه دهد تا در مشاهدهٔ وی همه قهری به لطف برگیری، ولکن:

۹ زان می نرسد به نزد تو هیچ خسی   در خوردن غم‌های تو مردی باید!

*

«والذین آمنوا و عَمِلُواالصّالِحاتِ» ــ گفته‌اند که: ایمان بر چهار قسم است. ایمانی که در دنیا به کار آید و در عقبی نه، چون ایمان منافقان. دیگر ایمانی که در عقبی به کار آید و در دنیا
۱۲ نه، چون ایمان سَحَرهٔ فرعون. سوم ایمانی که نه در دنیا به کار آید نه در عقبی، چون ایمان فرعون در وقت معاینهٔ عذاب و هلاک. چهارم ایمانی که هم در دنیا به کار آید هم در عقبی، و آن ایمان موحّدان است و مخلصان، که ایشان را خدمت است بر سنّت، و معرفت است بر
۱۵ مشاهدت، و یادگار است در حقیقت. در معاملتْ صدق به جای آوردند، و در عبادتْ سنّت، و در صحبت امانت. ایشان‌اند که ربّ‌العالمین گفت: ما مؤمنان را و نیک مردان را بار گران ننهیم، و بهشت باقی و نعیم جاودانی از ایشان دریغ نداریم. هم در دنیا ایشان را بهشت عرفان
۱۸ است، هم در عقبی ایشان را بهشتِ رضوان. امروز در حدائق مناجات و ریاض ذکر می‌نازند، و فردا در حقائق مواصلت بر بساط مشاهدت می‌آسایند.

توضیح:

۱. **بِشر حافی:** از صوفیان معروف که در بغداد می‌زیست و در ۲۲۷ ه درگذشته است.

۳. **به نظاره بود:** تماشا می‌کرد.

۱۰. **والذّین آمنوا و...:** از آیات قرآنی است و در بسیاری از سوره‌های قرآن آمده است. یعنی و کسانی که ایمان آوردند و عمل نیکو انجام دادند.

۱۱. **عقبیٰ:** آخرت.// **منافق:** دورو، کسی که ظاهرش مخالف باطنش باشد.

۱۲. **سَحَره:** جمع ساحر، جادوگران.

۱۳. **معاینه:** دیدن.

۱۴. **موحّد:** یکتاپرست، یگانه‌پرست.

۱۸. **بهشت عرفان:** اضافهٔ تشبیهی.// **بهشت رضوان:** اضافهٔ تخصیصی.

۱۹. **حدائق:** جمع حدیقه، باغ.

خودآزمایی ۸. (د): (عشق و ایمان):

۱. میبدی در چه قرنی می‌زیست؟

*

۲. دربارهٔ کشف‌الاسرار در دو سطر توضیح بدهید.

*

۳. میبدی کشف‌الاسرار را به چه ترتیبی نوشته است؟

الف. به شیوهٔ همهٔ کتاب‌های تفسیر.

ب. قرآن را یک بار ترجمه و دوبار تفسیر کرده است.

ج. قرآن را دوبار ترجمه و یک بار ترجمه کرده است.

د. سه بار به تفسیر قرآن پرداخته است.

*

۴. نهاد جملهٔ زیر کدام کلمه است؟

«از آنکه شیفتهٔ عشقم»

الف. م　　ب. شیفته　　ج. عشق　　د. محذوف است

*

۵. «حدایق مناجات» چه نوع ترکیبی است؟

الف. وصفی　　ب. اضافی

۸). هـ: اسرارالتّوحید

اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید: کتابی عرفانی و تاریخی است به فارسی در شرح احوال و سخنان ابوسعید ابوالخیر (م ۴۴۰ هـ) که یکی از نوادگان او به نام محمّد بن منّور بن ابی سعید تألیف کرده است. این کتاب از کتاب‌های مهمّ و معتبر زبان فارسی است و کهن‌ترین کتابی است که دربارهٔ زندگی اولیا نوشته شده است و از مآخذ اصلی عطّار در تذکرةالاولیا و جامی در نفحات الانس و دیگران بوده است. این کتاب قبلاً تصحیح و چاپ شده بود. آقای دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی در ۱۳۶۶ش بار دیگر آن را با مقدّمه و تعلیقات تصحیح کرده است. متن زیر نمونه‌یی کوتاه از آن کتاب است:

[بهترین آفریدگان]

شیخ ما گفت: وحی آمد به موسی ـ علیه‌السّلام ـ که بنی اسرائیل را بگو که بهترین کسی از میانهٔ خویش اختیار کنی. هزار کس اختیار کردند وحی آمد که ازین هزار بهترین اختیار کنید. ۳ صد بدر کردند. وحی آمد که ازین صد بهترین اختیار کنید. ده اختیار کردند. وحی آمد که ازین ده بهترین اختیار کنید. سه اختیار کردند. وحی آمد که ازین سه بهترین اختیار کنید. یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بگویید تابترین بنی‌اسرائیل را بیارد. چهار روز مهلت ۶ خواست. و گرد برمی‌گشت. روز چهارم به کویی فرو می‌شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود. و انواع فسق و فجور در او موجود، چنانکه در آن کار انگشت‌نمای گشته بود. خواست که وی را ببرد. اندیشه‌یی به دلش درآمد که به ظاهر حکم نشاید کرد روا ۹ بود که او را قدری و پایگاهی بود. به قول مردمان خطّی به وی فرو نتوان کشید. و به این که خلق مرا اختیار کردند، که تو بهتری، غرّه نتوان گشت. چون هر چه کنم به گمان خواهد بود؛ این گمان در حقّ خویش برم، بهتر. دستار در گردن خویش نهاد و آمد تا به نزد موسی. گفت: ۱۲ هرچند نگاه کردم هیچ‌کس را بتر از خویشتن نمی‌بینم. وحی آمد به موسی که این مرد بهترین ایشان است، نه بدانکه طاعت او بیش است، لیکن بدانکه خویشتن را بترین دانست.

توضیح:

۱. **وَحی:** پیام خداوند به پیامبر.// **بنی‌اسرائیل:** اولاد یعقوب(ع)اند که شامل طوایف یهود است.

۵. **بترین:** بدترین.

۶. **فروشدن:** داخل شدن، وارد شدن.

۷. **فسق:** خارج شدن از فرمان خدا، کارِبد.// **فُجور:** برانگیخته شدن بر گناه، روگردانیدن از حق. // **انگشت‌نمای:** مشهور.

۹. **خطّی بر کسی کشیدن:** باطل کردن کسی، او را به حساب نیاوردن.

۱۰. **غِرّه:** مغرور، فریفته.

۱۱. **در حقِ:** دربارهٔ.

۱۲. **بتر:** بدتر.

خودآزمایی ۸. (ه): (گزینش بهترین):

۱. مؤلّف اسرارالتّوحید کیست؟

الف. میبدی　　　ب. محمّد بن منوّر

ج. ابوسعید ابوالخیر　　　د. خواجه عبدالله انصاری

*

۲. کهن‌ترین کتابی که دربارهٔ زندگانی اولیا نوشته شده کدام است؟

الف. نفحات الانس　　　ب. تذکرةالاولیا

ج. اسرار التّوحید　　　د. التعرّف

*

۴. در جملهٔ «به قول مردمان خطّی بروی فرو نتوان کشید»، چه آرایهٔ بدیعی به چشم می‌خورد؟

الف. استعاره　　　ب. تشبیه　　　ج. جناس　　　د. کنایه

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. انگشت‌نمای　　　ب. غرّه　　　ج. فرو شدن　　　د. فِسق

۱. وارد شدن　　　۲. کارِبد　　　۳. فریفته　　　۴. معروف

۸). و: علّامه محمّدحسین طباطبایی

علّامه محمّد حسین طباطبایی: در سال ۱۲۸۱ شمسی در تبریز به دنیا آمد. در سنّ ۵ سالگی مادر و در ۹ سالگی پدر خود را از دست داد و پیش یک خادم بزرگ شد در سال ۱۲۹۷ به تحصیل علوم دینی و عربی پرداخت.

در سال ۱۳۰۴ به نجف رفت و از محضر درس آیت‌الله اصفهانی و نائینی استفاده نمود از سال ۱۳۱۴ به جهت اختلال در وضع معاش ضمن بازگشت به وطن ناگزیر از مسائل علمی کناره‌گیری کرد.

در سال ۱۳۲۵ به حوزهٔ علمیّهٔ قم رفت و درس را ادامه داد و پس از ۲۵ سال زندگی و تدریس در حوزهٔ علمیّهٔ قم در ۲۵ آبان ۱۳۶۰ زندگی را بدرود گفت.

از آثار وی: تفسیرالمیزان (۴۰ جلد)، اصول فلسفه و روش رئالیسم (۵ جلد)، حاشیهٔ کفایه‌الاصول، حاشیه بر کتاب «اسفار» ملاصدرا (۹ جلد)، وحی یا شعور مرموز، دو رساله در ولایت و حکومت اسلامی، علی و فلسفة الالهیّه، شیعه در اسلام، قرآن در اسلام، استراتژی زن در اسلام، و بسیاری مقالات و مباحث علمی و فلسفی دیگر. نوشتهٔ زیر از مجموعهٔ مقالات و رسائل مرحوم علاّمه انتخاب شده است:

... دستی از غیب
برون آید و کاری بکند

یک رشته سخنانی است که تا حدّی می‌توان گفت یادگار پیشینیان بوده و هنوز هم در میان افکار ما جایی برای خود نگاه داشته و از گوشه و کنار افکار، خودنمایی می‌کنند، مانند «تأثیر قضا و قدر» و «تأثیر غیبی» و ... و البتّه هر ساختهٔ درونی راکه به نام «فکر» می‌نامیم نمی‌توان گفت از موادّ صحیحه و با فورمولی صحیح و درست ترکیب یافته و آثار خوبی از خود بروز داده و اثر نیک و به سزائی در زندگی انسان دارد، زیرا ما در تکاپوی زندگی روزانهٔ خود پیوسته به اشتباهات زیادی از خود برخورده و به اصلاحش می‌پردازیم، و حتّی در اصلاحات خود نیز تدریجاً خرده‌هائی گرفته و در اصلاح اصلاحات می‌کوشیم، کمترین توجّه به این نکته به انسان می‌فهماند که در زندگی خود و در به کار انداختن ابزار و تجهیزات وجودی در راه تأمین سعادت حیات از غلط و خطا مصون نیست. و از نقطهٔ نظر فلسفی نیز

اگر چنانچه انسان از خطا مصونیّت داشته و در افکار خود صددرصد واقع‌بین بود، هرگز تکامل وجودی نصیبش نمی‌شد و در نتیجه از حرکت بازمانده و حال ثابتی پیدا می‌کرد و در ۱۲ همان لحظهٔ دوم فاتحهٔ آفرینش خوانده می‌شد، چنانکه اگر همهٔ افکار انسان خطا بود و هیچگونه جنبهٔ واقع‌بینی نداشت، زندگی وی به محیط بیرون از خودش انطباق پیدا نکرده و در همان لحظهٔ دومین از میان می‌رفت و هرگز نمی‌توان باور کرد که افکار انسان یا هر موجود ۱۵ متفکّر دیگر، صددرصد خطا بوده و انطباقش به محیط جهان بیرون، از راه تصادف و اتّفاق می‌باشد.

همان پیدایش افکار خطا و صواب و ادراکات نظری درست و نادرست و به عبارت دیگر ۱۸ قرار گرفتن افکار از نظر واقع‌بینی در دو قطب مثبت و منفی است که موجب پیشرفت تکاملی انسان بوده و پیوسته او را به سوی مقصد نهائی خود می‌کشاند.

انسان است که با قریحهٔ دانش‌دوستی و جبلّیّت از مجهولات خویش پیوسته به ۲۱ اشتباهات خود پی برده، یا فورمولهای فکری خود را در مقام تطبیق به خارج ناقص و نارسا دیده و اشتباهات و مجهولات روزانهٔ خود را در صفحهٔ ذهن یادداشت نموده و با نشاط تازه‌یی در گذشتهٔ افکار خود تجدیدنظر کرده و به طرح فرضیّه‌های جدیدی پرداخته و نتایج ۲۴ تازه‌تر و نظریّات رساتری به دست آورده و در مادّیّات و معنویّات زندگی پیش می‌تازد.

نخستین گامی که از همین بحث اجمالی برداریم، به این نتیجه خواهیم رسید که انسان پیوسته مجهولات زیادی را دارد که پیکرهٔ زندگی وی به آنها وابستگی دارد، و معلوماتی که از ۲۷ علل و شرائط زندگی مادّی و معنوی خود دارد در برابر مجهولات وی بسیار کم و ناچیز است و شاید اگر بخواهیم نسبت بدهیم، علاوه بر اینکه از توانائی فکری بالاتر است، اساساً نسبتی تحقّق نپذیرد (زیرا میان متناهی و غیرمتناهی نسبت نیست) و در هر صورت زندگی ۳۰ انسان وابستگی به همهٔ علل و شرائط معلومه و مجهولهٔ او داشته و نظامی که در مجموعهٔ جهان آفرینش حکومت می‌نماید در انسان حکومت می‌کند. نه تنها نظام بسیار کوچکی که در میان معلومات ناچیز خود می‌پندارد.

۳۳ علل و شرائطی که در پس پردهٔ جهل انسان پنهان و برای انسان پوشیده است، غیب نامیده می‌شود، چنانکه مجموعه‌یی که از معلومات و مجهولات ترکیب یابد، باز برای انسان پوشیده و غیب است و اطّلاعی که انسان از عالم غیب دارد همین اندازه است که پرده و پس ۳۶ پرده‌یی هست که پیکرهٔ زندگی وی با او بی‌ارتباط نیست.

هرگز انسان نمی‌تواند از این حقیقت [که] زندگی انسانی ارتباطی به سبب غیبی دارد چشم‌پوشی نموده و صددرصد دلگرم علل و شرائطی بوده باشد که برای وی معلوم بوده و ۳۹ در راه مقاصد زندگی به دست خود آنها را چیده است حتّی آنهائی که «ایمان به غیب» را جزء خرافات پنداشته و به عنوان اینکه یک عقیدهٔ دینی تقلیدی و خشک و یادگاری از عهد

اساطیر است به باد سخریّه می‌گیرند، از خضوع نفسانی و اعتراف عملی به این حقیقت
۴۲ ناگزیر بوده و درکلّیّات و جزئیّات امور زندگی و سیر و سلوک حیاتی از تأثیر علل و اسباب
بیرون از فکر در امن نبوده و نمی‌توانند نگران پیش‌آمدهای غیرمترقّبه نباشند. البتّه معنی
دلبستگی به تأثیر غیبی این نیست که انسان در مقاصد حیاتی خود از تأثیر وسائلی که در
۴۵ دست دارد و معلوماتی که باید آنها را به کار بندد، دست برداشته و در انتظار عامل غیبی
بنشیند، زیرا این رویّه در حقیقت معلومات را در راه مجهولات فدا نمودن است که هیچ
خردی به وی فتوی نمی‌دهد.

۴۸ بلکه همان دستگاه واقع‌بینی انسانی که وجود مجهولات پس پرده را به وی گوش‌زد
می‌کند، تأثیر معلومات را از اسباب و شرائط به وی فهمانیده و به استفادهٔ از آنها وادارش
می‌کند. ادیان آسمانی نیز که به ایمان به غیب دعوت می‌کنند، تأثیرکار و کوشش را در
۵۱ زندگی انسان تأیید می‌نمایند. قرآن شریف که ایمان به تأثیر غیبی را کراراً ذکر فرموده و در
دعوتهای دینی حتّی در دعوت نوح(ع) نقل می‌کند، راجع به کار کردن می‌فرماید: «وَاَنْ لَیْسَ
لِلانسانِ الّاماسَعیٰ».

غزل زیر از مرحوم علاّمه، از مهرتابان یادنامهٔ علاّمهٔ طباطبایی نقل شده است:

مهر خوبان

مِهر خوبان دل و دین از همه بی‌پَروا برد — رُخ شَطرنج نبُرد آنچه رخ زیبا برد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت — از سَمَک تا به سُهایش کشش لیلی برد
۳ من به سرچشمهٔ خورشید نه خود بردم راه — ذرّه‌یی بودم و مِهر تو مرا بالا برد
من خَس بی‌سر وپایم که به سیل افتادم — او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد
جام صَهبا زکجا بود مگر دست که بود — که درین بزم بگردید و دل شیدا برد؟
۶ خَمِ ابروی تو بود و کف مینوی تو بود — که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد
خودت آموختیَم مِهر و خودتِ سوختیَم — با برافروخته رویی که قرار از ما برد
همه یاران به سر راه تو بودیم ولی — خَمِ ابروت مرا دید و زمن یَغما برد
۹ همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت — همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

توضیح:

۹. **مصون:** دور، درامان.

۱۲. **فاتحهٔ** آفرینش خوانده می‌شد: یعنی آفرینش به پایان می‌رسید، از بین می‌رفت.

۲۰. **جِبِلّیّت:** ذاتی بودن، اصلی بودن. جِبِلّت: سرشت، طبیعت، اصل.
۲۳. **فرضیّه:** فرضی دربارهٔ موضوعی ممکن یا غیرممکن که نتیجه‌یی از آن گیرند.
۲۴. **نظریّات:** جمع نظریّه، عقیده، حدس.
۲۵. **اِجمالی:** مختصر، به طور خلاصه.
۲۹. **مُتَناهی:** محدود، پایان‌پذیر.// **غیرمتناهی:** نامحدود، پایان‌ناپذیر.
۴۰. **خُرافات:** جمع خُرافه، سخنان باطل، گفتارها و پندارهای بیهوده.
۴۱. **اساطیر:** جمع اسطوره، قصّه، افسانه.// **سُخریّه:** ریشخند، استهزا.
۴۳. **غیرمترقّبه:** غیرمنتظره، نابیوسیده.
۵۰. **کراراً:** مکرّر، به تکرار.
۵۲. **وَاَن لَیْس...:** و اینکه برای انسان پاداشی جز آنچه خود کرده است، نیست (نجم، ۵۳/آیهٔ ۳۹).

مهرخوبان:

۱. **رُخ:** مُهره‌یی در شطرنج که به شکل برج است.
۲. **سرِ خود:** به اختیار خود، خودسرانه.// **سَمَک:** ماهی که بنا بر اساطیر زمین بر روی اوست.// **سُها:** ستاره‌یی ریز در دبّ اکبر که با چشم غیرمسلّح دشوار توان دید. در قدیم از آن برای سنجش بینایی استفاده می‌کردند.
۵. **صَهْبا:** شراب انگوری، می.
۶. **مینو:** بهشت، فردوس.
۷. **آموختیم:** مرا آموختی.// **سوختیم:** مرا سوختی، مرا سوزاندی.
۸. **یغما:** تاراج، غارت.

خودآزمایی ۸. (و): (دستی از غیب برون آید و کاری بکند...، و مهر خوبان):

۱. آیةالله محمّدحسین طباطبایی را در سه سطر معرّفی کنید.
۲. چهار اثر از آیةالله طباطبائی را نام ببرید.

*

۳. «وَاَنْ لَیْسَ للأنسانِ الاّ ماسَعیٰ» را معنی کنید.

*

۴. کدام گزینه صحیح است؟
الف. ادیان آسمانی نیز به ایمان به غیب دعوت می‌کنند.
ب. معنی دلبستگی به غیب این است که انسان از تأثیر وسائل دست بردارد.
ج. تأثیر کار و کوشش را در زندگی انسان کسی تأیید نمی‌کند.
د. انسان پیوسته در انتظار عامل غیبی باید بنشینند.

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. سمک	ب. مینو	ج. یغما	د. کراراً
۱. غارت	۲. ماهی	۳. به تکرار	۴. بهشت

*

۶. سُها با بینایی چه تناسبی دارد؟ بیان کنید.

۹

۹). الف: دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب

دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب در سال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرد به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی و متوسّطه را همراه با دروس حوزوی در زادگاه خود و تهران ادامه داده است. ابتدا شغل معلّمی را انتخاب کرد و به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۲۷ لیانسیهٔ ادبیّات گرفت و مدّتی به کار روزنامه‌نگاری اشتغال جست. در سال ۱۳۳۴ به اخذ درجهٔ دکتری نایل آمد. کار تدریس و تحقیق و شرکت در سمینارهای بین‌المللی و ایراد سخنرانی‌های گوناگون و دیدار با دانشمندان و محقّقان ایرانی و غیرایرانی و بازدید از کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی و تألیف، اکثر اوقات عمر استاد را پر کرده است. علی‌رغم ناملایمات و حوادث ناگوار خانوادگی و جسمانی استاد از فعّالیّت بازنمی‌ایستند و هرچندگاه ارمغانی ارزنده به اهل دانش عرضه می‌کنند. آثار استاد از تألیف و ترجمه و نقد و مقاله بسیار زیاد است. به معدودی از آنها اشاره می‌شود که مطالعهٔ آنها برای کسب معلومات در زمینهٔ ادبیّات و تاریخ و نقد ادبی بسیار مغتنم و مفید است:

ارزش میراث صوفیّه، دربارهٔ تصوّف اسلامی، از کوچهٔ رندان دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ حافظ، با کاروان حُلّه، در نقد و بررسی زندگانی و آثار بعضی از شاعران، بحر در کوزه، نقد و

تفسیر قصّه‌ها و تمثیلات مثنوی، پلّه پلّه تا ملاقات خدا، **دربارهٔ زندگی و اندیشه و سلوک مولانا جلال‌الدین**، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، **دربارهٔ فنون شاعری**، نقد ادبی، **بررسی در تاریخ نقد و نقّادان**، فرار از مدرسه، **دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ محمّد غزّالی و... برای آگاهی از دیگر آثار استاد به کتاب** درخت معرفت، **جشن‌نامهٔ استاد دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات سخن، ۱۳۷۶، صص ۲۲ـ۳۹ نگاه کنید. نوشتهٔ زیر از** پلّه‌پلّه تا ملاقاتِ خداست:

۹). الف: [دربارهٔ مثنوی]

در مثنوی معنوی قصّه نقش فوق‌العاده دارد. از همان آغاز نی‌نامه که مولانا سخن را از «شکایت» نی سر می‌کند، آنچه از زبان این سوختهٔ بی‌زبان نقل می‌نماید قصّه‌یی پرغصّه است ـ حکایتِ جدایی‌هاست: این نکته که مولانا در نی‌نامهٔ مثنوی حکایت و شکایت را از همان آغاز با هم مطرح می‌کند بدون شکّ نه یک تصادف است، نه یک شگرد در هنرنمایی شاعرانه. وی از همان اوّل نشان می‌دهد که آنچه تمام مثنوی او تطویل و تفسیر آن است غیر از شرح درد اشتیاق روح به عالم خویش، متضمّن تقریر حکایت حال عارف در قالب حکایت و در ضمن «حدیث دیگران» هم هست، و البتّه نباید حکایت و قصّه را در مثنوی یک وسیلهٔ سرگرمی شمرد بلکه آن را باید مثل شکایت که تعبیر «اشتیاق» است تعبیر گزارش سلوک تلقّی کرد و با تدقیق در آن به جوهر عرفان مثنوی که همین اشتیاق و سلوک روحانی است راه پیدا کرد.

مولانا نه فقط با قصّه‌یی که در ضمن دلالات، بر سبیل تمثیل نقل می‌کند می‌کوشد تا مخاطب را از تردید در صحّت مدّعای خویش بیرون آورد و با طرح حکایت در واقع نمونهٔ تحقّق یافته‌یی از مدّعا را برای مخاطب قابل کشف و رؤیت سازد، بلکه پاره‌یی دقایق و اسرار سلوک را پیش از آنکه زمینهٔ بحثیِ آنها را مطرح کند در مجرّد قالب حکایت تقریر می‌کند و حکایتش هم‌چنان زباندار است که برای او به تقریر نتیجه یا به غور در تدقیق حاصل و رمز آن حاجت نمی‌ماند. ساخت قصّه و محتوای آن به نحو بارزی معلوم می‌دارد که گوینده مفهوم نهفتهٔ آن را درنظر دارد، ناظر به ظاهر پدیدار آن نیست. در این زمینه حتّی قصّه‌های کوتاه آن که تا حدّی رنگ امثال را هم پیدا کرده است نیز به اندازهٔ قصّه‌های بلند آن که احیاناً شامل صورت حکایت در حکایت هم هست گویا و روشنگر به نظر می‌رسد.

اینکه اکثر قصّه‌ها اختراع او نیست مهارت فوق‌العاده‌یی را که او ضمن نقل قصّه‌های رایج و احیاناً عامیانه در صحنه‌آرایی و تصویرپردازی آنها نشان می‌دهد درخور تردید نمی‌سازد. اخذ و نقل قصّه‌های شایع و رایج در آن ادوار و مدّتها بعد نزد قصّه‌پردازان غربی هم رایج

بوده است. نه قصّه‌های امثال منسوب به ایسوپوس یونان باستانی از این حکم خارج است،
۲۴ نه قصّه‌های سرگرم کننده‌یی که احیاناً مضمون نمایشنامه‌های شکسپیر واقع شده است. در
همه حال، وجود سابقه در مضمون قصّه از اصالت صورتی که قصّه‌پرداز ماهر بدان می‌دهد
و از آن چیز تازه‌یی به وجود می‌آورد نمی‌کاهد.

۲۷ پاره‌یی از این قصّه‌ها مأخوذ از حکایات و امثال عامیانه است که برخی از آنها مرزهای
شرق و غرب را هم در قرون وسطی درهم نوردیده است و اینکه عین یا نظیر تعدادی از این
حکایات در آثار بوکاتچو، چاسر، لافونتن، و حتّی حکایت لازاریّو در تورمس و... نیز هست
۳۰ از تبادل فرهنگ‌های غربی و شرقی در عهد جنگ‌های صلیبی و مخصوصاً در آنچه به
لطایف و هزلیّات و امثال عام‌پسند مربوط باشد حاکی است. برخی قصّه‌های دیگر نیز از
همین قبیل در مثنوی هست که مأخوذِ از مجموعه‌های امثال مکتوب و قدیمتر به نظر
۳۳ می‌رسد. کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، و سندبادنامه در آن ایّام به همین عنوان شهرت داشته‌اند
و در مثنوی مکرّر قصّه‌هایی از آنها اخذ و نقل شده است.

تفسیرهای قرآن کریم، که شامل قصّه‌های انبیا و امّت‌های گذشته است، منشأ الهام عمدهٔ
۳۶ او در غالب قصّه‌هایی است که از این مقوله در مثنوی بر سبیل تمثیل یا تعلیم آورده است، و
البتّه آنچه به نام قصص‌الانبیا رایج بوده است نیز ملحق به همین مآخذ به نظر می‌رسد، و
شک نیست که قصّه‌گویان معابر و واعظان منابر هم به عادت خویش، و به خاطر تأکید در
۳۹ وعد و وعید، در جزئیّات آنها تصرّف‌هایی کرده‌اند که در آنچه در مثنوی مولانا از این مقوله
هست نمونه‌های بسیار از آن می‌توان یافت.

قصّه‌های مربوط به زهّاد و صوفیان و کرامات منسوب به مشایخ و اولیا هم که اکثر آنها
۴۲ مأخوذ از مقامات مشایخ و طبقات اولیا به نظر می‌آید در بسیاری موارد از روایات
اغراق‌آمیز رایج در خانقاه‌ها مایه دارد و ظاهر بسیاری از آنها مشحون از طامات و خرافات
می‌نماید. اما مولانا غالباً در نقل قصّه به این ظواهر توجّه ندارد، به معانی و اسراری که در
۴۵ ماورای این ظواهر است می‌اندیشد، با این حال مأخذ و ظاهر ساختار این قصّه‌ها هرچه
باشد تداعی آنها در خاطر گوینده و استادی بیمانندی که او در نقل آنها دارد به قصّه‌های وی
در تقریر و توجیه مدّعا، قدرت تأثیر فوق‌العاده می‌بخشد و خواننده را به تحسین و اعجاب
۴۸ وامی‌دارد.

در نزد مولانا قصّه به هیچ وجه ناظر به دفع ملال مستمع نیست، ناظر به رفع اشکال
اوست. حتّی هزل او هم برای مجرّد تفریح خاطر مخاطب نیست، ورای ظاهر رکیک آن
۵۱ تعلیمی هست که گوینده صورت هزل را نقاب آن می‌سازد و مخاطب را با کمال حیرت از
ورای یک قصّهٔ آمیخته به هزل و طنز با یک حقیقت عمیق و عبرت‌انگیز مواجه می‌سازد. در
اکثر موارد برای آنچه ممکن است مخاطب در فهم مدّعای او اشکالی پیدا کند و یا آن را

۵۴ درخور تردید بیابد قصّه‌یی می‌آورد تا مثالی از آنچه مستمع دربارهٔ آن تردیدی یا اشکالی دارد پیش چشم او بگذارد. تلقّی از آن هم نباید مثل تلقّی از قصّه‌یی باشد که مخاطب در توجّه بدان ناظر به مشغولی وقت یا دفع تشویش و دغدغهٔ زندگی هرروزینهٔ خویش است.

۵۷ درواقع با نقل این گونه قصّه‌ها، مولانا از آنچه مدّعای اوست و مستمع شاید در قبول آن دچار تردّد خاطر باشد، «مثالی» ذکر می‌کند، امّا به صورتی که در جزئیّات مثال او انعکاس دارد ناظر نیست به «ممثول» این مثال، که مدّعای اوست نظر دارد، و با نقل مثال می‌کوشد

۶۰ این معنی را نشان دهد که ممثول هم نمونه‌یی دیگر از مثال اوست و وقوع آن یک هم، مثل این یک که قصّه حاکی از وقوع آن است، اشکالی ندارد. در حقیقت هرچند مثال او ـ قصّه‌یی که در تقریر مدّعا نقل می‌کند ـ ممکن است خود جز رمزی از یک واقعه نباشد و درواقع هرگز

۶۳ بدان صورت که جزئیّات آن در قصّه به روایت می‌آید وقوع نیافته باشد، باری مجرّد تمثیل ـ نقل قصّهٔ مثالی ـ آنچه را در مدّعای گوینده احتمال وقوع دارد، برای قصّه نیوش قابل لمس و مورد قبول می‌سازد.

۶۶ بدین گونه، در نزد مولانا قصّه نمونه‌یی واقعی و شاهد زنده‌یی است از آنچه در ضمن دلالات و مقالات او ممکن است ذهن مخاطب را در باب امکان وقوع دچار تردید سازد یا با اشکال و دَخْلْ مواجه نماید برهاند.

توضیح:

۱. **نی نامه:** مراد مثنوی و یا هیجده بیت آغاز مثنوی است که از زبانِ نی سخن گفته شده است.

۴. **شِگِرد:** روش، راه، شیوه.

۵. **تطویل:** طولانی کردن، درازگویی.

۶. **متضمّن:** دربر دارنده، شامل.// **تقریر:** بیان کردن، گفتن.

۹. **تدقیق:** دقّت کردن، دقیق شدن.

۱۱. **دلالات:** جمع دلالت، راهنمایی.

۱۵. **زباندار:** گویا. // **غور:** تعمّق، فرو رفتن در ژرفا.

۱۶. **بارِز:** روشن، آشکار.

۲۳. **ایسوپوس** (= Ésope)، افسانه‌گوی یونانی در قرن ۶ـ۷ قبل از میلاد.

۲۴. **شکسپیر** (= Shakespear)، بزرگ‌ترین درام‌نویس انگلیسی، (م ۱۶۱۶ م)، ← به مکتب‌های ادبی، (درس ۲۴ در همین کتاب).

۲۹. **بوکاتچو** (= Boccacio)، بوکاچیو، نویسندهٔ ایتالیایی، (م ۱۳۷۵ م)، دکامرون از آثار اوست.// **چاسر** (= Chaucer)، شاعر انگلیسی، (م ۱۴۰۰ م)، او قبل از شکسپیر در شعر انگلیسی مقام اوّل را دارد.// **لافونتن** (= La Fontaine)، نویسندهٔ افسانه‌های منظوم

فرانسوی، (م ۱۶۹۵ م). // **لازاریود تورمس** (= Lazarillo de Tormes) از نـویسندگان اسپانیایی که پیش از ۱۵۵۴ م نوولی نوشته است.

۳۳. **کلیله و دمنه:** مجموعهٔ داستانهایی از زبـان حـیوانـات کـه در عـهد انـوشیروان از سنسکریت به فارسی میانه ترجمه شده، بعدها به عربی و فارسی هم گزارش شـده است. معروف‌ترین تـرجـمهٔ آن از نـصرالله مـنشی است کـه در عـهد ابـراهیم غـزنوی، در مـیان ۵۴۷-۵۱۲ ه آن را به فارسی ترجمه کرده است.// **مرزبان نامه:** کتاب مشتمل بر حکایات و تمثیلات، مؤلّف آن مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان است. سعدالدیـن وراوینی آن را در اوایل قرن هفتم هجری از طبری به فارسی درآورده است.// **سـندبادنامه:** داستانی قدیم، ظهیری سمرقندی از شاعران اواخر قرن پنجم هجری آن را به فارسی ترجمه کرده است.

۳۶. **مَقوله:** گفتار، سخن، باب.

۳۷. **قصص‌الانبیا:** کتاب‌هایی است که دربارهٔ زندگانی پیامبران تألیف شده است.

۳۸. **معابر:** جمع معبر، گذرگاه‌ها.// **مَنابر:** جمع مِنبر، کرسی که واعظان برآن نشینند و وعظ کنند.

۳۹. **وَعْد:** نوید، خبر خوش.// **وَعید:** خبر ناخوش.

۴۱. **زُهّاد:** جمع زاهد، پرهیزگاران.

۴۳. **مَشحون:** پُر، سرشار. // **طامات:** اقوال پراکنده، سخنانی که بعضی صوفیان بر زبان می‌آورند که در ظاهر گزافه به نظر می‌آید.

۵۹. **مَمْثول:** آنچه مثل می‌زنند، مثل زده شده.

۶۸. **دَخْل:** خرده‌گیری.

۹). ب: مولانا جلال‌الدّین

مولانا جلال‌الدّین: جـلال‌الدّیـن مـحمّد مـعروف بـه مـولانا از گـویندگان و نویسندگان بسیار مشهور جهان اسلامی است. وی در سال ۶۰۴ ه.ق. در بلخ چشم به جهان گشوده است. به همراه پدر مقارن حملهٔ مغول به آسیای صغیر (ترکیّه) رفت و در قونیه سکونت گزید. مدّتی در شام به تحصیل پرداخت، به قونیه بـازگشت و مشـغول تدریس شد. در سال ۶۴۲ ه شمس‌الدین تبریزی به قونیه آمد و مولانا پس از ملاقات کوتاه با وی دورهٔ پرشوری را آغاز کرد. در این دوره که سی‌سال از حـیات مـولانا را شامل می‌شود، مولانا آثاری برجای گذاشته است که جـزو عـالی‌ترین نـتایج انـدیشهٔ بشری است. از مولانا غزلیّاتی به نام کلیّات شمس برجای مانده که به نام مرشد محبوبش

شمس سروده است، مثنوی او در شش دفتر شهرتی جهانی دارد، مجالس سبعه شامل هفت سخن‌رانی اوست، قریب یکصد وپنجاه نامه به نام مکتوبات و کتابی دیگر به نام فیه مافیه از آثار دیگر اوست. مولانا به سال ۶۷۲ھ در قونیه وفات کرده است. آرامگاه او و خاندانش در شهر قونیه است. نمونه‌های زیر از مثنوی و غزلیّات مولاناست:

رازداری

گور خانهٔ رازِ تو چون دل شود / آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هرکه سر نهفت / زود گردد با مُرادِ خویش جفت
۳ دانه چون اندر زمین پنهان شود / سرّ او سرسبزیِ بستان شود
زرّ و نقره گر نبودندی نهان / پرورش کی یافتندی زیرِ کان؟...
وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر / وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر
۶ وعدهٔ اهل کرم گنج روان / وعدهٔ نااهل شد رنج روان
(۱۸۱ - ۱۷۵/۱)

*

دنیا

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن / نه قماش و نقده و میزان و زن
مال را کز بهر حق باشی حمول / نِعْمَ مالٌ صالحٌ خواندش رسول
۹ آب در کشتی هلاک کشتی است / آب اندر زیر کشتی پُشتی است
(۹۸۵-۹۸۳/۱)

نطق

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش / مدّتی خامُش بُوَد او جمله گوش
مدّتی می‌بایدش لب دوختن / از سخن تا او سخن آموختن
۱۲ ور نباشد گوش و تی‌تی می‌کند / خویشتن را گنگ گیتی می‌کند
کرّ اصلی کِش نبُدزآغاز گوش / لال باشد، کی کند در نطق جوش؟
زانکه اوّل سمع باید نطق را / سوی منطق از رهِ سمع اندر آ
(۱۶۲۷-۱۶۲۳/۱)

هدف

۱۵ هـیچ نـقّاشی نگـارد زَیـن نـقش / بـی‌امـید نـفع بـهر عـینِ نـقش؟
بـلکه بـهر مـیهمانان و کـهان / کـه بـه فُـرجـه وارهـند از انـدهان
شـادیِ بـچّگان و یـاد دوسـتان / دوسـتان رفـته را از نـقشِ آن
۱۸ هـیچ کـوزه‌گـر کـند کـوزه شـتاب / بـهر عـین کـوزه نـه بـر بـوی آب؟
هـیچ کـاسه‌گـر کـند کـاسه تـمام / بـهر عـین کـاسه نـه بـهر طـعام؟
هیچ خطّاطی نـویسد خـط بـه فـن / بهر عین خـط، نـه بـهر خـوانـدن؟
۲۱ نقش ظاهر بـهر نـقش غـایب است / و آن بـرای غـایب دیگـر ببست
تـا سـوم، چـارم، دهـم بـرمی‌شمر / ایـن فـوایـد را بـه مـقدار نـظر
همچو بـازی‌های شـطرنج ای پسر / فـایدهٔ هـر لعب در تـالی نگـر
۲۴ ایـن نـهادند بـهر آن لعبِ نـهان / و آن بـرای آن و آن بـهر فـلان
همچنین دیده جهات انـدر جـهات / در پی هم تا رسـی در بـرد و مـات
اوّل از بـهر دوم بـاشد چـنان / کـه شـدن بـر پـایه‌های نـردبان
۲۷ و آن دوم بـهر سـوم مـی‌دان تـمام / تا رسـی تـو پـایه پـایه تـا بـه بـام

(۲۸۹۳-۲۸۸۱/۴)

اگر نکاری ندروی

هـیچ وازر وزرِ غـیری بـرنداشت / هیچ کس ندرود تا چیزی نکـاشت
طمْعِ خامست آن، مخورخام‌ای پسر / خـام خـوردن عـلّت آرد در بشـر
۳۰ کانْ فـلانی یـافت گـنجی نـاگـهان / من همان خواهم، مه کار و مه دکان
کار بختست آن و آن هـم نـادِرَست / کسب بـاید کـرد تـا تـن قـادرست
کسب کردن گنج را مانع کی است؟ / پا مکش از کار، آن خود در پی است
۳۳ تـا نگـردی تـو گـرفتار اگـر / کـه اگـر ایـن کـردمی یـا آن دگـر
کـز اگـر گـفتن رسـول بـاوفاق / منع کرد و گـفت آن هست از نـفاق
کـان مـنافق در اگـر گُـفتن بـمرد / وز اگر گفتن به جـز حسـرت نـبرد

مَثَل

۳۶ آن غریبی خانه می‌جست از شتاب / دوستی بردش سوی خـانهٔ خـراب
گـفت او ایـن را اگـر سـقفی بُـدی / پهلوی مـن مـر تـرا مسکـن شـدی

هم عیال تو بیاسودی اگر　　در میانه داشتی حجرهٔ دگر
۳۹　گفت آری پهلوی یاران خوشست　　لیک ای جان در اگر نتوان نشست
(۷۴۲-۷۳۱/۲)

توضیح:

۱. **گورخانه:** مقبره، قبر.// **گورخانهٔ راز تو چون دل شود:** اشاره به این جمله است که «صُدُورُ الأَحْرارِ قُبُورُالاسْرارِ»: سینهٔ آزادگان گور رازهاست (شرح مثنوی، فروزانفر، ۱، ۱۰۴). وجه تشبیه در آن است که نبش قبر در شریعت روا نیست. * اگر راز تو در درون دلت مدفون بماند، زودتر به آرزوی خود دست می‌یابی.

۲. **گفت پیغمبر...:** مقصود این حدیث است: «اِسْتَعینُوا عَلٰی اِنْجاحِ اَلحوائجِ بِالکِتْمانِ»: با پوشیدن راز به برآورده شدنش یاری کنید (شرح مثنوی، پیشین، ص ۱۰۵). * پیامبر(ص) فرمود هرکس که راز خود را پنهان کند، زودتر به مراد خویش می‌رسد.

۳. **سرسبزی:** مایهٔ سرسبزی، موجب سرسبزی.

۵. **حقیقی و مَجازی:** صفتِ «وعده‌ها» هستند، یعنی وعده‌های حقیقی، وعده‌های مَجازی.// **تاسه‌گیر:** خفقان‌آور، مجازاً چیزی که موجب اضطراب و بیقراری باشد، چنانکه گویی راه نَفَس را گرفته است.

۶. **گنج روان:** گنجی از مسکوکات رایج، فرهنگ‌نویسان آن را «گنج قارون» می‌دانند.

۷. **بُدن:** بودن.// **قُماش:** کالا و وسایل منزل، پارچهٔ پنبه‌یی.// **نَقْده:** نقرهٔ مسکوک تمام عیار زر وسیم.// **میزان:** ترازو. * منظور این است که دنیا چیزی است که انسان را از یاد خدا غافل کند والّا کسب و کار مانعِ راه خدا نیست.

۸. **حَمُول:** بردارنده، مجازاً دارا و صاحب.// **نِعمَ مال...:** اشاره است به حدیث: «نِعْمَ اَلمالُ الصّالِحُ لِلّرجُلِ الصّالِحِ»: چه نیک است مالِ نیک برای انسانِ نیکو (شرح مثنوی، پیشین، ص ۳۸۲). * اگر ثروت را برای دین در اختیار داشته باشی، حضرت رسول(ص) چنین مالی را مالی پاکیزه خوانده است.

۹. **پُشتی:** تکیه‌گاه، پشتوانه. * آب که درون کشتی باشد، کشتی را غرق می‌کند، امّا اگر زیر کشتی باشد، پشتوانهٔ کشتی است (و کشتی به یاریِ آن پیش می‌رود).

۱۰. * کودک چون به دنیا بیاید، ابتدا شیر می‌خورد، مدّتی خاموش می‌ماند و فقط به سخنان دیگران گوش می‌دهد.

۱۲. **تی‌تی کردن:** سخنان نامفهوم و مهمل گفتن. * اگر کودک گوش شنوا نداشته باشد و سخنان مهمل بر زبان آورد، خود را در جهان به گنگی شهره می‌کند.

۱۳. **کَرِ اصلی:** کرِ مادرزاد.// **کِش:** که او را. * کرِ مادرزاد که از بدو تولّد شنوایی نداشته

باشد، لال می‌شود، چنین فردی چگونه ممکن است که جوشِ سخنوری بزند؟ (یعنی برای سخن گفتن علاقه نشان دهد؟)

۱۴. **سَمْع**: شنیدن.// **نُطق**: سخن گفتن.// **مَنْطِق**: سخن گفتن، تکلّم.

۱۵. **نگاشتن**: نقّاشی کردن.// **زَیْن**: زیبایی، زینت.// **عَیْن**: ذات، نَفْس. * آیا هیچ نقّاشی سراغ دارید که بدون امیدِ سود، تصویر زیبایی را فقط به هدفِ خودِ نقّاشی به تصویر بکشد؟

۱۶. **کِهان**: کوچکتران.// **فُرجه**: تفرّج کردن، رهایی جستن از غم و اندوه. * [نه] بلکه نقّاش با این هدف نقّاشی می‌کند که مهمانان و کودکان با نگریستن به آن نقّاشی از غم و اندوه رها شوند.

۱۷. **بَچْگان**: بچّگان، به ضرورت وزن «چ» ساکن و غیرمشدّد تلفّظ می‌شود.

۱۸. **شتاب**: به‌شتاب، با عجله.// **بوی**: امید، آرزو. حافظ هم این کلمه را به همین معنی به کار برده و گفته است: به بوی نافه‌یی کاخر صبا زان طُرّه بگشاید / ز تابِ جَعد مشکینش چه خون افتاد در دلها (دیوان، تصحیح مرحوم قزوینی، غزل ۱). * آیا هیچ کوزه‌گری [می‌توان سراغ گرفت] که فقط برای خاطر خود کوزه، نه به امید آب، باشتاب کوزه‌یی بسازد؟

۱۹. **کاسه گر**: کاسه ساز.

۲۰. **به فن**: هنرمندانه

۲۱. * صورت ظاهری به منظور صورت باطنی و درونی است، صورت باطنی هم برای دست یافتن به صورت باطنی نامرئی است (یعنی هدف از ظواهر دست یافتن به درون و معنی است).

۲۲. * این فایده‌ها را تا حدّ بینش خود تا مرحلهٔ سوم، چهارم و دهم بشمار (هر مرحله‌یی مقدّمه‌یی است برای مراحل معنوی‌ترِ بعدی).

۲۳. **شطرنج**: شَترنگ، بازیی که به وسیلهٔ مُهره‌های گوناگون بازی می‌کنند و هر مُهره‌یی حرکت خاصّی در صحنه دارد.// **لَعْب**: بازی.// **تالی**: تابع، پیرو، آنچه از دنبال می‌آید. * ای پسر! این کارها همانند بازی‌های گوناگون شطرنج است، فایدهٔ هر بازیی را در بازی بعد باید ببینی.

۲۴. **نهادند**: به صورتِ «نهادن» (با حذف حرف دال) تلفّظ می‌شود. * این بازی (بازیِ ظاهری) را برای خاطر آن بازیِ نهانی وضع کرده‌اند، آن بازیِ نهانی را برای آن بازیِ نهانی‌تر و آن نهانی‌تر را برای بازیِ بسیار نهانی‌تر (چیزهای ظاهری برای معانی باطنی است و معانی باطنی برای منظورهای باطنی‌تر و...).

۲۵. * همچنین باید اطراف و جوانب بازی را زیر نظر داشته باشی تا به ماتِ کردنِ حریف و بُردِ خود دست یابی.

۲۶ـ۲۷. * بازی نخستین برای بازی دوم، همانند بالا رفتن از پلّه‌های نردبان است، بدان

که پلّهٔ دوم برای رسیدن به پلّهٔ سوم است تا بدین‌سان پلّه‌پلّه به بامِ مقصود برسی.

۲۸. **وازِر**: گناهکار.// **وِزْر**: سنگینی، گناه.// مولانا در مصراع اوّل به بخشی از آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ انعام (۶) اشاره می‌کند: «وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَاُخریٰ»: و هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد.

۲۹. **طَمْع**: به ضرورت وزن «م» در این کلمه ساکن تلفّظ می‌شود.// آن: مرجعش مصراع دوم بیت بالاست: نکاشته درو کردن.// **علّت**: بیماری، مرض.// **طمعِ خام**: تمنّای کارِ غیرممکن، هوس بیحاصل. * ناکاشته محصول برداشتن خیالِ خام است، ای پسر! خام‌خوار مباش که خام‌خواری سبب بیماریِ انسان می‌شود.

۳۰. **فُلانی**: (از مبهمات)، شخص مبهم، فلانکس.// **مَه** (= ma): علامت نفی. مه کار و مه دکان: نه کار می‌خواهم و نه دکان.

۳۱. **نادِر**: کمیاب. * ناگهان به گنجی دست یافتن کار بخت است که به ندرت پیش می‌آید. تا توانی در بدن هست باید کسب کرد.

۳۲. **کی است**: پرسش تأکیدی است: یعنی نیست.// **پاکشیدن**: دست برداشتن.// **آن**: یعنی دستیابی به گنج. * کسب کردن مانع از گنج یافتن نیست، تو دست از کار بر مدار، دسترسی به گنج هم به دنبال می‌آید.

۳۳. **اگر**: حرف ربط، برای شرط.

۳۴. **اگر گفتن**: کار را به شرط وابسته کردن.// **با وفاق**: صمیمی.// **نِفاق**: دورویی کردن.// مولانا در این بیت نظر به این حدیث دارد: «اِیّاکُمْ وَاللَّو فَانَّ اَللَّو یَفْتَحُ عَمَلَ الشَّیْطٰانِ»: از اگر گفتن بپرهیزید زیرا که اگر گفتن کار شیطان را آسانتر می‌کند (احادیث مثنوی، ص ۲۶۷).

۳۵. **مُنافق**: اهلِ نفاق.

۳۷. **این**: ضمیر اشاره، مرجع ضمیر «خانهٔ خراب» در بیتِ پیش است.

۳۸. **عِیال**: زن و فرزندان.// **حُجره**: اتاق.

خودآزمایی ۹. (الف و ب): (رازداری، دنیا، نطق و...):

۱. دکتر عبدالحسین زرّین کوب را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. «فرار از مدرسه» دربارهٔ کیست؟

الف. حسن صبّاح — ب. خواجه نظام‌الملک

ج. غزّالی — د. مولوی

*

۳. در جملهٔ «آنچه از زبان این سوختهٔ بی‌زبان نقل می‌نماید قصّه‌یی پرغصّه است» مقصود از «این سوختهٔ بی‌زبان» چیست؟

الف. قلم　　ب. نی　　ج. شمس　　د. شاعر

*

۴. نقل قصّه در آثار مولانا برای چیست؟

الف. رفع اشکال مستمع　　ب. دفع ملال مستمع

ج. مشغول کردن مستمع　　د. برای شادی خاطر مستمع

*

۵. کدام گزینه دربارهٔ تولّد و وفات مولانا جلال‌الدین صحیح است؟

الف. ۶۱۱ھ / ۶۷۲ھ　　ب. ۶۰۴ھ / ۶۷۲ھ

ج. ۶۰۴ھ / ۶۴۲ھ　　د. ۶۰۴ھ / ۷۶۲ھ

*

۶. کدام گزینه از آثار مولانا نیست؟

الف. مقالات شمس تبریزی　　ب. کلیّات شمس تبریزی

ج. فیه مافیه　　د. مکتوبات

*

۷. مجالس سبعه شامل چه مطالبی است؟

الف. غزلیّات　　ب. سخنرانی‌های مولانا

ج. نامه‌ها　　د. نظرهای فلسفی مولانا

*

۸. مضمون حدیثِ: «اِسْتعینوا علی انجاحِ آلحوائجِ بالکتمان» در کدام گزینه آمده است؟

الف. گورخانهٔ راز تو چون دل شود　　آن مرادت زودتر حاصل شود

ب. وعدهٔ اهل کرم گنج روان　　وعدهٔ نااهل شد رنج روان

ج. گفت پیغمبر که هرکه سر نهفت　　زود گردد با مراد خویش جفت

د. وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر　　وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

*

۹. «تاسه گیر» به چه معنی است؟

الف. حیله‌گر　　ب. خفقان آور　　ج. دروغین　　د. راستین

*

۱۰. بیت زیر را معنی کنید:

آب در کشتی هلاک کشتی است　　آب اندر زیر کشتی پشتی است

*

۱۱. بیت زیر را معنی کنید:

کـرّ اصـلی کش نـبد زآغـاز گـوش   لال باشد، کی کند در نطق جوش؟

*

۱۲. مولانا در بیت زیر به چه مأخذی اشاره می‌کند؟

هـیچ وازر وزر غـیری برنداشت   هـیچ‌کس نـدرود تا چیزی نکاشت

الف. حدیث نبوی   ب. آیهٔ قرآن   ج. ضرب‌المثل   د. هیچکدام

۱۴. «اگر» در بیت زیر چه نوع کلمه‌یی است؟

تـا نگـردی تـو گـرفتار اگـر   کـه اگـر ایـن کـردمی یـا آن دگر

الف. حرف شرط، برای شرط   ب. حرف شرط، برای جزا

ج. حرف ربط   د. همهٔ موارد

*

۱۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. باوفاق   ب. حَمول   ج. تی‌تی کردن   د. منطق

۱. بردارنده   ۲. سخن گفتن   ۳. صمیمی   ۴. سخنان مهمل

۹). ج: آرزوی باغ و گلستان

بـنمای رخ کـه بـاغ و گـلستانم آرزوست   بگشـای لب کـه قـند فراوانـم آرزوست
ای آفـتابِ حُسـن بـرون آ، دمـی ز ابـر   کـان چـهرهٔ مشـعشع تـابانم آرزوست
۳ بشـنیدم از هـوای تـو آواز طـبل بـاز   بـاز آمـدم کـه سـاعد سلطانم آرزوست
گـفتی زنـاز: بـیش مـرنجان مـرا رو   آن گـفتنت کـه: «بـیش مـرنجانم» آرزوست
وان دفع گفتنت که: «برو شه به خانه نیست»   وان نـاز و بـاز و تـندی دربـانم آرزوست
۶ در دست هر که هست زخوبی قراضه‌هاست   آن مـعدن مـلاحت و آن کـانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلی است بی‌وفا   مـن مـاهیم، نـهنگم، عُـمّانم آرزوست
یـعقوب‌وار وا اسـفاها هـمی زنـم   دیـدار خـوب یـوسف کـنعانم آرزوست
۹ والله کـه شـهر بـی‌تو مـرا حـبس مـی‌شود   آوارگـی و کـوه و بـیابانم آرزوست
زیـن هـمرهان سُست عـناصر دلم گـرفت   شـیر خـدا و رسـتمِ دستانم آرزوست
جـانم مـلول گشت زفـرعون و ظـلم او   آن نـور روی مـوسی عـمرانم آرزوست
۱۲ زین خلق پُر شکایت گریان شدم ملول   آن هـای هـوی و نـعرهٔ مسـتانم آرزوست
گـویاترم زبـلبل امّـا زرشک عـام   مـهرست بـر دهـانم و افـغانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم انسانم آرزوست
۱۵ گفتند: «یافت می نشود جُسته‌ایم ما» — گفت: آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد — کان عقیق نادر ارزانم آرزوست
پنهان زدیده‌ها و همه دیده‌ها ازوست — آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست
۱۸ خود کار من گذشت زهر آرزو و آز — از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصّهٔ ایمان و مست شد — کو قسم چشم؟ صورت‌ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعد یار — رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
۲۱ می‌گوید آن رباب که: مُردم ز انتظار — دست و کنار و زخمهٔ عثمانم آرزوست
من هم رباب عشقم و عشقم رُبابیست — وان لطفهای زخمهٔ رحمانم آرزوست
باقیّ این غزل را ای مطرب ظریف — زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست
بنمای شمس مفخر تبریزا! رو، زشرق — من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

توضیح:

۱. **نمودن**: نشان دادن.// **که**: زیرا که.// در این بیت رخ به باغ و گلستان و سخن به قند تشبیه شده است.

۲. **حُسن**: زیبایی.// **مُشَعْشَع**: درخشان، تابان، منظور چهرهٔ شمس، مرادِ مولاناست.

۳. **طبلِ باز**: طبلی بوده است که به هنگام پرواز دادن بازشکاری و هنگام بازگشت آن می‌زده‌اند.// **ساعد**: بازو. بازشکاری روی بازوی سلطان می‌نشسته است. در این بیت آرایهٔ مراعات‌النظیر است.

۴. * از روی ناز گفتی که مرا بیش از این میازار، باز دلم می‌خواهد که آن سخن را ازدهانِ تو بشنوم.

۵. **دفع گفتن**: دفع کردن، راندن.// **ناز و باز**: ناز و ادا، باز از اَتباع ناز است.

۶. **خوبی**: جمال، زیبایی.// **قُراضه**: پاره‌ها و ریزه‌های زر و سیم.// **مَلاحت**: نمکین بودن. * هریک از زیبارویان خُرد وریزی از زیبایی را دارد، من خواهان آن کسی هستم که معدنِ زیبایی و کانِ ملاحت است.

۷. **بی‌وفا**: در اینجا منظور زودگذر و غیردائم است. سَیل از آن رو بی‌وفاست که لحظاتی طغیان می‌کند و فرو می‌نشیند.// **عُمّان**: دریای عمان (Omān)، دریایی در جنوب ایران که به اقیانوس هند می‌پیوندد. در اینجا منظور دریای بیکران است.

۸. **یعقوب**: از پیامبران بنی‌اسرائیل و پدر یوسف که در فراق پسر نابینا شد.// **یعقوب‌وار**: مانند یعقوب.// **وا اسفاها زدن**: تأسّف خوردن، واویلا گفتن. این تعبیر از سورهٔ یوسف، ۱۲ / آیهٔ ۸۴ گرفته شده است: «وَقالَ یا اَسَفیٰ عَلیٰ یوسفَ»: و [یعقوب] گفت: دریغا بر

یوسف.// یوسف: پسر یعقوب که در زیبایی و پاکدامنی مَثَل است.// **کَنْعان:** نام قدیم فلسطین یا ارض موعود.// یوسف کنعان: یوسف کنعانی.

۹. **والله:** به خدا، سوگند به خدا.// **حَبْس:** زندان. * **به خدا قسم که شهر بی‌وجودِ تو برایم زندان جلوه می‌کند، دلم می‌خواهد که سر به بیابان بگذارم و آوارهٔ بیابانها گردم.**

۱۰. **سست عناصر:** سست عنصر، بی‌حال.// **شیر خدا:** از القاب علی(ع) است و ترجمهٔ «اسدالله» است.// دَستان: لقب زال پدر رستم است.

۱۱. **فِرْعَون:** لقب پادشاهان مصرِ قدیم در تورات است. معروف‌ترین فرعون معاصر با موسی(ع) بود. فرعون نمادِ تکبّر و طغیان و عناد است.// **نور روی موسی:** موسی هنگامی که از طور بازگشت، چهره‌یی نورانی پیدا کرده بود، چنانکه کسی نمی‌توانست به صورت او بنگرد (گزیدهٔ غزلیّات شمس، دکتر سیروس شمیسا، ص ۱۱۹).// **عِمران:** پدر موسی.// **موسیِ عمران:** موسی پسر عمران (اضافهٔ بنوّت).

۱۲. **ملول:** دلتنگ.// **های هوی:** هیاهو، عربده.

۱۳. **رَشک:** حسد.// **عام:** عوام‌النّاس، مردم.// **مُهر بر دهان بودن:** خاموش ماندن، سکوت کردن.

۱۴. **شیخ:** منظور دیوجانس (دیوژن) فیلسوف یونانی (م ۳۲۳م) است که در روزی روشن چراغ به دست در کوچه‌های آتن می‌گشت و می‌گفت: من انسان می‌جویم.// **دَد:** جانور وحشی.

۱۶. **مُفلس:** بی‌چیز.// **عَقیق:** از سنگ‌های گرانبها، مخصوصاً رنگ سرخ آن مرغوب‌تر است.// **خُرد:** کوچک، حقیر.// نادر: کمیاب.// **ارزان:** ارزنده، باارزش، شایسته. این کلمه امروز به معنی کم‌بها به کار می‌رود.

۱۷. **پنهان زدیده‌ها و همه دیده‌ها ازوست:** ظاهراً اشاره است به آیهٔ کریمهٔ: «لایُدْرِکُهُ الابْصارُ وَهُوَیُدْرِک الابْصارَ»: چشم‌ها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند (انعام، ۶/آیهٔ ۱۰۳).// **آشکار صنعتِ پنهان:** کسی که صنعتش آشکار است و خودش پنهان، صانع جهان.

۱۸. **آز:** حرص، طمع.// **کان:** معدن.// **کان و مکان:** جناس مطرّف.// **پی:** بُن، اصل.// **ارکان:** موالید سه گانه (حیوان، نبات، معدن)، یا چهار عنصر. * یعنی کار من از آرزو و هوس گذشته است، کان و مکان که می‌گویم مقصودم بُن و اصل همهٔ موجودات و وجود است.

۱۹. **مست شدنِ گوش:** معنی مجازی و برای مبالغه است.// **قِسْم:** بهره، نصیب.

* گوش من قصّهٔ ایمان را شنید و از شنیدن آن مست شد، پس نصیب چشم کجاست؟ دلم می‌خواهد که صورت ایمان را هم ببینم. مراد رسیدن به حقّ‌الیقین و وصالِ الهی است.

۲۰. **جَعْد:** زلف شکن در شکن.// **میدان:** مرکز تجمّع مردم، وسط شهر.

۲۱. **رَباب:** از سازهای زهی است. معمولاً آن را «رُباب» می‌گویند.// **کنار:** بغل،

آغوش.// **زخمه:** مضراب.// **عثمان:** شهاب‌الدّین عثمان از قوّالان و مطربان مجالس مولانا بوده است.

۲۲. **رُبابی:** نوازندهٔ رباب.// **رحمان:** از نامهای خدای تعالی.

۲۳. **زین‌سان:** بدین گونه، بدین روش. * یعنی [من دیگر خسته شدم]، ای مطرب! بقیّهٔ غزل را به همین روش و اسلوب ادامه بده که دلم می‌خواهد بقیّهٔ آن را بدین اسلوب بشنوم.

۲۴. **مَفْخَر:** مایهٔ افتخار و نازش.// خورشید از شرق طالع می‌شود.// **هدهد:** پرنده‌یی که دایم در مجلس سلیمان حضور داشت. این پرنده بود که خبر بلقیس را به سلیمان آورد.// **سلیمان:** پسر و جانشین داوود از انبیای بنی‌اسرائیل است. در روایات او را حاکم بر جنّ و انس معرّفی کرده‌اند.

ای عاشقان

ای عاشقان، ای عاشقان پیمانه را گم کرده‌ام   زان می که در پیمانه‌ها اندر نگنجد، خورده‌ام

مستم زخَمر مِنْ لدُن رو محتسب را غمز کن   مر محتسب را و ترا هم چاشنی آورده‌ام

۳ ای پادشاه صادقان، چون من منافق دیده‌ای؟   با زندگانت زنده‌ام، با مردگانت مرده‌ام

با دلبران و گلرخان چون گلبنان بشکفته‌ام   با منکرانِ دی صفت همچون خزان افسرده‌ام

ای نان طلب درمن‌نگر، والله که مستم بی‌خبر   من گرد خنبی گشته‌ام، من شیرهٔ افشرده‌ام

۶ مستم، ولی ازروی او، غرقم‌ولی درجوی او   از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام

روزی که عکس روی او بر روی زرد من فتد   ماهی شوم رومی رخی، گر زنگی نو بَرده‌ام

در جام می‌آویختم، اندیشه را خون ریختم   با یار خود آمیختم زیرا درون پرده‌ام

۹ آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری کند   زاندیشه بیزاری کنم، ز اندیشه‌ها پژمرده‌ام

دوران کنون دورانِ‌من، گردون‌کنون‌حیران من   در لامکان سیرانِ من، فرمان ز قان آورده‌ام

در جسم من جانی دگر، در جان من قانی دگر   با آنِ من آنی دگر زیرا به آن پی برده‌ام

۱۲ گر گویدم: بیگاه شد، رو رو که وقت راه شد   گویم که: این‌بازنده‌گومن‌جان‌به‌حق بسپرده‌ام

خامش‌که‌بلبل بازراگفتا: چه خامش کرده‌ای؟   گفتا: خموشی را مبین درصیدشه‌صد مرده‌ام

توضیح:

۱. **پیمانه:** قدح، پیالهٔ باده.

۲. **خمر:** باده، شراب.// **لَدُنْ:** ظرف زمان و مکان است به معنی «نزد»، «نزدیک».// **مِنْ لَدُن:** از جانبِ، از نزدِ. این کلمه از کلمات قرآنی است. شانزده بار در قرآن به کار رفته است.

مثلاً در آیهٔ ۶۵ سورهٔ کهف (۱۸). صوفیان به استناد این آیات کلمهٔ «لدنّی» را ساخته‌اند که به معنی فطری و جبلّی است.// **خمر من لدن:** شراب الهی.// **مُحتسب:**مأمور اجرای احکام شرع.// **غمز کردن:** سخن‌چینی کردن، غمّازی کردن، راز کسی را فاش کردن.// **مر:** از ادات تأکید مفعولی.// **چاشنی:** چیز اندک که برای چشیدن باشد، مزه. * یعنی من از بادهٔ الهی مستم، برو و راز مرا پیش محتسب فاش کن، امّا من از آن باده برای تو و محتسب هم اندکی ارمغان آورده‌ام.

۳. **منافق:** دورو، آنکه کار به نفاق کند.

۴. **گلبن:** بوتهٔ گل سرخ.// **دی صفت:** سرد و منجمد، کسی که چون دی ماه سرد و ناراحت کننده باشد.

۵. **نان طلب:** نان خواه، کسی که به دنبال نان برود، روزی طلب.// **خُنْبْ:** خُم، کوزهٔ بزرگ شراب.

۶. **گلشکر:** شربتی که از گل سرخ و قند ساخته می‌شود. مولانا هم همانند گلشکری است که از قند و گلزار معشوق پرورده شده است.

۷. **ماه:** زیبارو.// **رومی رخ:** سفید، زیبا، آنکه رویش چون زیبارویان رومی باشد.// **زنگی:** اهل زنگبار، سیاه پوست.// **نوبَرده:** آنکه به تازگی به اسارت و غلامی درآید. * اگر پرتو روی معشوق بر رخسار زرد و پژمردهٔ من افتد اگر غلام نوخریده هم باشم به زیبارویی رومی بدل می‌شوم (یعنی پرتو روی او به من طراوت و زیبایی می‌بخشد).

۸. **آویختن:** چسبیدن، چنگ زدن.// **اندیشه:** اضطراب، ناراحتی.// **خون ریختن:** کُشتن.// **درون پرده:** در حرم، در اندرون. * به جام می چنگ زدم و ناراحتی و اضطراب را از میان بردم، به وصال یار خود رسیدم، زیرا که به حرم وصل او راه یافتم.

۹. **آویختن:** به دار زدن، کشتن.// **هشیاری کردن:** موجب اضطراب شدن.

۱۰. **دوران کنون دوران من:** دور دور من است، کامیابی با من است.// **لامکان:** عالم الوهیّت.// سَیْران: گردش، سیر.// **قان:** خان، قاآن، سلطان.

۱۱. **آن:** کیفیّتی خاص در زیبایی که می‌توان دید و نمی‌توان توصیف کرد. حافظ در همین معنی گفته است: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد (دیوان، قزوینی، ص ۸۵).

۱۲. **وقت راه شد:** هنگام رفتن فرارسید. * اگر به من بگوید که دیروقت شد، برو که هنگام رفتن فرا رسید، می‌گویمش که با آدمهای زنده چنین سخنی بگوی که من جان به حق تسلیم کرده‌ام و مرده‌ام.

۱۳. **خامش کردن:** سکوت کردن، خامش شدن.// **صد مَرده:** آنکه نیروی صد تن را دارد، بسیار قوی.

خودآزمایی ۹. (ج): (آرزوی باغ و گلستان):

۱. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟

بشـنیدم از هـوای تـو آواز طـبل بـاز   باز آمـدم کـه سـاعد سـلطانم آرزوست

الف. جناس   ب. مراعات النّظیر   ج. ایهام   د. کنایه

*

۲. در مصراع زیر، منظور از «شیخ» کیست؟

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر...

الف. دیو ژن فیلسوف یونانی   ب. شمس تبریزی

ج. حسام الدّین چلبی   د. سلطان ولد

*

۳. بیت زیر را معنی کنید:

خـود کـار مـن گـذشت زهـر آرزو و آز   از کان و از مکـان پـی ارکـانم آرزوست

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. ربایی   ب. ناز و باز   ج. قراضه   د. سست عناصر

۱. بی حال   ۲. رباب نواز   ۳. نازوادا   ۴. ریزه‌های زر و سیم

*

۵. در کدام گزینه «مِنْ لَدُن» صحیح معنی شده است؟

الف. غیر عمدی   ب. فطری   ج. زمینی   د. جهانی

*

۶. «اندیشه» در بیت زیر به کدام معنی است؟

درجام می‌آویختم اندیشه راخون ریختم   با یار خـود آمـیختم زیـرا درون پـرده‌ام

الف. تشویش   ب. تفکّر   ج. تخیّل   د. دوراندیشی

*

۷. «قان» در ابیات ۱۰ـ۱۱ (ای عاشقان) به چه معنی است؟

الف. ترکی، به معنی خون   ب. اوغوزی، به معنی دریاب

ج. مخفّف کلمهٔ قانع   د. مغولی، خان، قاآن

*

۸. بیت زیر را معنی کنید:

مستم زخمر من لدن رو محتسب را غمز کن   مر محتسب را و ترا هم چاشنی آورده‌ام

*

۱۰. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. چاشنی	ب. زنگی	ج. دی صفت	د. نو بَرده
۱. سرد و منجمد	۲. غلام نوخدمت	۳. سیاه پوست	۴. مزه

۱۰

جلال آل احمد

جلال آل احمد: یکی از نویسندگان معاصر است که سبکی خاص در نویسندگی دارد. او در تهران تحصیلات مقدّماتی و عالی را گذرانده و دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی را به پایان رسانده است. در ۱۳۲۴ اوّلین اثر خود را در مجلّهٔ سخن **منتشر کرد. سپس مجموعه‌یی به نام** دید وبازدید **را به چاپ رسانید. آثار مهمّ او عبارتند از:** زن زیادی، هفت مقاله، از رنجی که می‌بریم، سرگذشت کندوها، نون والقلم، مدیر مدرسه، خسی در میقات، نفرین زمین، ارزیابی شتاب زده **و... همچنین آثاری را هم به فارسی ترجمه کرده که برخی عبارتند از:** قمارباز، بیگانه، سوءتفاهم، دست‌های آلوده **و... آل احمد در سال ۱۳۴۸ شمسی درگذشته است. نوشتهٔ زیر از کتاب ارزیابی شتاب‌زدهٔ او خلاصه شده است:**

چند نکته دربارهٔ مشخّصات کلّی ادبیّات معاصر

...گمان نمی‌کنم احتیاجی به این باشد که توضیح بدهم ادبیّات یعنی چه. مطلبی است هم ساده و هم مشکل که امیدوارم شما در کلاس‌های درستان به آن رسیده باشید یا با مطالعهٔ خارج از کلاس به آن دست یافته باشید. امّا دلم می‌خواهد به عنوان زمینه‌یی برای سخن امروز، ادبیّات را به زبانی بسیار ساده در برخورد با مسائل حیات تعبیر کنم یعنی مواجههٔ آدمی با زندگی. آدمی که ورای خورد و خواب و خشم و شهوت غم دیگری هم دارد. پس هدف گفتار من این است که به کمک هم طرحی کلّی بریزیم از این هیکل و مشخّصات کلّی ادبیّات معاصر را معیّن کنیم. یعنی ببینیم صرف‌نظر از اینکه این ادبیّات به زبان فارسی است و از محیط مأنوس ما دم می‌زند دیگر چه مشخّصاتی دارد که آن را از ادبیّاتهای دیگر ممتاز و

۹ مجزّا می‌کند. می‌دانیم که در فلسفه به مفاهیم اصلی حیات و علّت و معلولهای اوّلیه می‌رسیدند یا می‌رسند. به این طریق فلسفه هم برخوردی است با مسائل حیات. منتها با عظمت مسائل یا با مسائل عظیم. به این تعبیر ادبیّات برخورد با همان مسائل است منتها از
۱۲ راه جزئیّات ـ از راه استقرا. اگر فلسفه از راه قیاس کلّیات در جستجوی کشف مسائل زندگی است در ادبیّات از راه کاوش در موارد تک و بی‌نام و نشان به همان کلّیات می‌رسند. پس ادبیّات روی دیگر سکّهٔ فلسفه است. یا دست‌کم راهی است به آن. یا شعبه‌یی از آن. و به هر
۱۵ صورت برخورد یک نویسنده یا شاعر با زندگی و مسائل آن، فلسفهٔ اوست. ببینیم مشخّصات اصلی این فلسفه در آثار معاصران چیست.

این کلّی‌ترین و در عین حال ساده‌ترین طرحی است که در این فرصت کوتاه جرأت کردم
۱۸ برای گفتار خود بریزم. می‌بخشید اگر سرتان را درد آورد یا اباطیلی بیش نبود.

حالا اجازه بدهید قبل از ورود به مطلب از تجربهٔ تازه‌یی که در کار معلّمی داشته‌ام چیزی بگویم و امیدوار باشم که همکاران فرهنگی من در اینجا چنین تجربه‌یی نکرده باشند. تجربه
۲۱ از این قرار است که اوایل همین سال تحصیلی در یک دانشکده مانند فنّی در تهران درس می‌دادم و معلوم است چه درسی. برخورد معلّم و شاگرد در ساعت اوّل جوری بود که احساس کردم آقایان سروران من گمان کرده‌اند یک دانشجوی فنّی و ادبیّات یعنی گرگ و
۲۴ پوستین‌دوزی. این بود که سه جلسهٔ تمام وقتم را صرف کردم تا به دانشجویان حالی کنم که لازم است ادبیّات بدانند و بخوانند و بفهمند. نمی‌دانم شما چه گمان می‌کنید. امّا آنها گمان می‌کردند که چون با تکنیک و فن سروکار دارند دیگر کاری به ادبیّات نمی‌توانند داشته
۲۷ باشند. حتّیٰ گمان می‌کردند که طاق آسمان سوراخ شده و حضرات ایشان به عنوان هدیه‌یی برای ما نازل شده‌اند. همچون منّ و سلویٰ برای قوم یهود. غافل از این که عالیترین فارغ‌التّحصیل یک دانشکدهٔ کاملاً فنّی در این ولایت آخرین مأموریّتش تعمیر مصنوعات
۳۰ غربی است، یا به کار بردن و به کار انداختن آنها. ساختن ماشین که در کار نیست و این دیگر تصدیق می‌فرمائید که اُهنّ و تلپی ندارد. چه رسد به پز و افاده‌یی. و اگر بدانید حضرات چه افاده‌یی می‌کردند!

۳۳ پس از آن سه جلسه مجادله، من گمان کردم حضرات متقاعد شده‌اند و شروع به کار کردم. امّا هر روز نشانهٔ تازه‌یی از ناراحتی‌های تازه و امّاهای دیگری دنبال همان گمان به خطای روز اوّل ـ حاکی از انکار ادبیّات و دست‌کم استنکاف از دل دادن به آن. دیدم
۳۶ گوشهاشان را پنبه می‌تپانند تا از ادبیّات چیزی نشنوند. درست همینطور که می‌گویم. این بود که دیدم فایده ندارد و رها کردم و برای خودم اینطور استدلال کردم که این خودداری حضرات متظاهر به فنّ و تکنیک از پذیرفتن ادبیّات خودش یکی از عوارض غرب‌زدگی است که جای
۳۹ دیگری به تفصیل به آن پرداخته‌ام. یعنی گمراه شدن در این خیال خام که برای یک مصرف کنندهٔ ماشین که مائیم، تنها چیزی که در این زمانه لازم است آموختن همان اندازهٔ سیلندر و

طریق سوار و پیاده کردن پیستون و یاطاقان است. و از این اشاره‌ها قصدم این است که
۴۲ اطمینان خاطری از این محضر به دست بیاورم. به این مناسبت از آقایان محترم می‌پرسم
چند نفر از شما همهٔ آثار مثلاً جمال‌زاده را خوانده‌اید که در این قلمرو پیشکسوت است.[1]
البتّه یادتان باشد که نپرسیدم: چندنفرتان «شوهر آهوخانم» را خوانده‌اید که با همهٔ
۴۵ نقص‌هایش آخرین واقعهٔ ادبی در زبانها و زمان ماست.

خوب. می‌بینید که من حق دارم که زیاد امیدوار نباشم. پیدا است که رنگ آسمان اینجا
هم عین تهران است. به هر صورت خدا به دادِ همکاران فرهنگی من در این ولایت برسد.

۴۸ حالا برویم سر بحث خودمان، اوّلین مشخّصه‌یی که در ادبیّات معاصر فارسی به طور
اعمّ (چه در شعر و چه در نثر) به چشم می‌خورد یک صف‌آرایی همه‌جانبه است. صف‌آرایی
میان کهنه و نو - میان پیر و جوان - میان نسل‌ها - میان طبقات - میان خوش‌بینی و بدبینی -
۵۱ میان تمایلات متضادّ و دیدهای متخالف به هر صورت صف‌ها در ادبیّات فارسی مشخّص
است. درست است که این صف‌ها مدّتی است که در دنیای سیاست به هم خورده - یعنی همه
چیزش قاطی شده. امّا ادبیّات دروغ نمی‌گوید. ادبیّات دنیای صمیمیّت است. ناچار صراحت
۵۴ دارد. ناچار هر کس یک طرف بیشتر نیست. و بیش از یک طرف هم ندارد. الان ما در سلک
صاحب قلمان، پیرمردهایی داریم که از دوران مشروطیّت تاکنون قلم به دست دارند و چه
کوششی می‌کنند تا قدم به قدم با اجتماع و تحوّل پیش بیایند. امّا به زحمت می‌توان کارشان
۵۷ را مقایسه کرد با آثار جوانهایی که تازه قلم به دست گرفته‌اند و شاید یک‌سوم عمر آن دستهٔ
اوّل را ندارند. فاصلهٔ زمانی میان این دو دسته بیش از ۴۰-۵۰ سال نیست، امّا فاصله‌یی که
آثارشان را از هم دور می‌کند از صدسال هم بیشتر است. ناچار هریک از این دو دسته در راهی
۶۰ دیگر می‌روند و حرف و سخن دیگری دارند و دید دیگری. مثل بزنم: میان همان **جمال‌زادهٔ**
پیشکسوت با **بهرام صادقی** که تازگی‌ها به یک «ملکوت» فرنگی مآب صعود کرده فاصلهٔ
زمانی بیش از آنچه گفتم نیست. امّا کارشان چنان از هم دور است (بی‌آنکه قصد هیچ نوعی
۶۳ مقایسه‌یی داشته باشم) درست، در حدود همان فاصله‌یی که میانِ «**ثکری**» هست با
«**اسپندر**» در انگلیس یا میانِ **بالزاک** هست با **آلبرکامو** در فرانسه. امّا متوجّه باشید که
نمی‌خواهم بگویم پس به این طریق هر نوع تباعد سنّی باعث تباعد یا تفرقهٔ دیدها و
۶۶ اختلاف‌نظر در برخوردها است. چون عین همین فاصلهٔ زمانی میان **نیما یوشیج** با **م. آزاد** هم
هست یا در حدودی با **شاملو و اخوان ثالث**. امّا این هرسه چهار تن در عالم شعر در یک راه
گام برمی‌دارند. البتّه نه اینکه به یک سبک کار کنند. نه دیدشان در حدودی به یک نوع
۶۹ ساختمان مغزی راه می‌برد.

---

۱. از سیصد نفر پنج نفر دست بلند کردند.

البتّه این صف‌آرایی تنها میان نسل‌ها نیست. میان طرز فکرها هم هست. میان مسائل مختلف هم هست. مثلاً دید بی‌آزرم ولی زنانه‌یی که در شعر شاعره‌های معاصر سراغ داریم هنوز یک مسأله مورد بحث است. عدّه‌یی دربست به آن تن می‌دهند و عدّه‌یی جا می‌زنند. چه میان مردها و چه میان خود زنهای قلم به دست. هنوز عدّه‌یی از هم قلم‌ها هستند که گمان می‌کنند این حرف‌ها خون آدم را حلال می‌کند. درست مثل صدسال پیش بلکه پیشتر. و عدّهٔ دیگری که حتّی این حرف و سخن‌ها را کهنه می‌دانند و یک لوس‌بازی تازهٔ زنانه.

این صف‌آرایی در وظیفهٔ نویسنده و شاعر هم پیش آمده است، در پیامی که دارد و می‌دهد. هنوز هستند کسانی که به سبک قدما نثر را تنها ظرف بیان تذکره‌نویسی و شرقشناسی (که غالب اوقات فقط زائدهٔ اعور استعمار است) و تحقیقات ادبی می‌دانند. دانشکده‌های ادبیّات ما فقط از این قماش بیرون می‌دهند و سالی بیش از هزارتا. امّا کسانی هم هستند که حتّی عالم ناسوت را به عنوان قلمروی برای نثر، کوچک می‌دانند. و نیز در شعر هنوز هستند کسانی که گمان می‌کنند خداوندگار عالم، زبان را در دهانشان یا قلم را در دستشان فقط برای استقبال و بدرقه و مدح و ذمّ و دلقکی و مادّه تاریخ‌سازی گذاشته است. و شعرای دیگر هم هستند که در هر کلمه‌یی یک قطره از خونشان را خشک کرده‌اند. البتّه در میان صاحب‌قلمان بزرگوارهایی را هم داریم تک وتوک ـ که دو دوزه قلم می‌زنند! (اگر بشود گفت). ولی می‌دانید که نان به نرخ روز خوردن فقط درخور عالم سیاست است. یخ این جور بازیها در عالم ادبیّات نمی‌گیرد. نالهٔ این جور آدمها حق نیست. می‌بخشید که کلیّات می‌گویم. اگر بخواهم وارد جزئیّات بشوم و مرتّب مثل بزنم کار خراب می‌شود دست‌کم آنقدر هست که مرا به غرض ورزی متّهم می‌کند.

مشخّصهٔ دیگر ادبیّات معاصر را ـ که ناشی از همین صف‌آرائی است ـ می‌توان بدبینی دانست و این بدبینی اختصاص به جوانها ندارد. دهخدا هم بدبین بود ـ نیما هم بود. امّا بیشتر کسانی صاحب این مشخّصه‌اند که بستگی به قدرتها ندارند و در متن مشکلات معاصر دادشان را از ته چاه می‌زنند... .

مشخّصهٔ دیگر ادبیّات معاصر بشردوستی است. لازمهٔ بدبینی به قدرتها، خوش‌بینی به بی‌قدرتها است. به مظلومها.

امّا توجّه به طبقات عوام و به زبان آنها و به لهجه‌های محلی و به زبان کوچه و بازار از تظاهرات همین بشردوستی است. این روزها دیگر یک نویسنده یا شاعر حتّی ادای این را هم نمی‌تواند دربیاورد که بله من برای سایه‌ام می‌نویسم.

نکتهٔ دیگر این که ادبیّات معاصر فارسی به سبک بی‌توجّه است. به اصالت در کلام ـ به پاکی تعبیر، به جزالت زبانی که به کار می‌برد، به ایجاز، و به طورکلّی به فصاحت و بلاغت. و این قضیّه گاهی کار را به قلم‌انداز نوشتن کشیده است. اغلب شعرا مثل هم شعر می‌گویند. و

اغلب نویسندگان مثل هم می‌نویسند. خیلی به ندرت می‌شود از شعر یا نثری دریافت که
۱۰۲ امضای چه کسی باید پایش باشد. البتّه شعرا به این نقص کمتر دچارند. چون ظرف کوچک
و ظریف شعر اجازهٔ قلم‌اندازی یا گشادبازی را نمی‌دهد. شاید هم این اثری باشد که از «رنگین
نامه»ها بر ادبیّات معاصر مانده باشد یا از همان ترجمه‌های فراوان که دیدیم. نکته‌یی که در
۱۰۵ این زمینه خیلی زیاد به چشم می‌آید این است که هرچه مسئولیّت قلم کمتر، اثرش در دلها
کمتر و به عکس. در دنبالهٔ همین قضیّه است یا یکی از علل این نقص است همه چیز نوشتن
و همه کار کردن. غرضم یک نوع التقاطی بودن است که بلای جان صاحب قلم‌های دورهٔ ما
۱۰۸ است. همه‌مان همه کار می‌کنیم. چون نقد ادبی به معنی دقیق کلمه نیست، منقّد هم
می‌شویم. مثل من. چون برای ترجمه خوب پول می‌دهند ترجمه هم می‌کنیم - چون
کمپانی‌های فیلمبرداری هم راه افتاده‌اند سناریو هم می‌نویسیم. به این طریق در قلمرو و
۱۱۱ ادبیّات هنوز تخصّص کامل به وجود نیامده است. همه همه کاره‌ایم. هیچکدام سرمان به
گریبان خودمان نیست. هول می‌زنیم. پر می‌نویسیم. کمتر وسواس داریم. و اینها حتماً
کارمان را خراب خواهد کرد. مواظب خودمان باشیم. اگر همه کارهٔ هیچکاره را سیاست و
۱۱۴ دانشگاه و زمانه می‌پسندد ادبیّات نمی‌پسندد. و به عنوان کلام آخر مسلّم این است که
ادبیّات معاصر فارسی تازه پا در راه گذاشته. دورهٔ جوانی خود را طی می‌کند. و اگر هنوز پخته
نشده و نقائصی دارد، هیچ باکی نیست. غرور جوانی بر هر صورتی لک و پیس خود را
۱۱۷ می‌گذارد.

به همین مناسبت مشخّصهٔ دیگر ادبیّات معاصر این را می‌توان دانست که قانع و متواضع
است، در حدود قلمروی که دارد - در بازاری که دارد - در درآمدی که دارد و در شکل ظاهر
۱۲۰ دفترها و دیوانهایش. می‌دانیم که باسواد کم است و کتابخوان خیلی کمتر و برای خوانندهٔ
فراوان یافتن باید به رنگین نامه‌ها پناه برد. یعنی پا از قلمرو قناعت بیرون باید گذاشت و
شاید به همین دلیل باشد که آقایان این همه کم آثار ادبی در دسترس دارند. آنچه مسلّم است
۱۲۳ این که هنوز یک نویسنده یا شاعر - اگر نخواهد خودش را به تیراژهای بزرگ بفروشد -
نمی‌تواند از قلمش نان بخورد. به این مناسبت هنوز در مملکت ما ادبیّات یک شغل نیست.
و بیشتر یک تفنّن است، تفنّنی خیلی جدّی‌تر از یک شغل. یعنی یک مشغله است. و
۱۲۶ مشغله‌یی بسیار پردردسر و شاید هم بدعاقبت. آن روزها که یک شاعر یا نویسنده به فلان
دربار پناه می‌برد گذشته. اما در مقابلش هنوز بار عام مردم به روی صاحب قلم باز نشده
است. پناهنگاه امن مردم هنوز در خود را کاملاً به روی ادبیّات معاصر باز نکرده است. و این
۱۲۹ خود گاهی باعث اغتشاش فکری صاحب قلم‌هاست که خودشان و کارشان را پا در هوا
می‌بینند. امّا آنچه مسلّم است به صدای این همه کوبه‌یی که به در می‌خورد از درون صدای
پایی برخاسته است، من این صدای پا را شنیده‌ام. و امیدوارم دیگر چنان نباشد که مسعود
۱۳۲ فرزاد گفت:

«بسته است این در دلا باید در دیگر زدن
ور نباشد این میسّر دست غم بر سر زدن»...

۱۳۵ نکتهٔ دیگر این که ادبیّات معاصر از ترجمه‌های فراوانی که در این بیست سالهٔ اخیر شده است حسابی تأثیر پذیرفته: از نظر غنی کردن زبان ـ از نظر گشودن دیدها و گستردن سینه‌ها و اگر متوجّه باشیم که اغلب شعرا و نویسندگان خود ترجمه‌هایی هم از آثار فرنگ کرده‌اند به

۱۳۸ اهمیّت این تأثیر پی می‌بریم. برای خود من خیلی اتّفاق افتاده که فلان شعر یا فلان نثر را که خوانده‌ام اثر فلان فرنگی و کتابش را در آن دیده‌ام. و این تأثیر تا آنجا که سر کلافی به دست نویسنده یا شاعر خودی بدهد پسندیده است امّا اگر قرار باشد بر گرتهٔ کار دیگران قدم بزنیم

۱۴۱ که دیگر ادبیّات معاصر فارسی یعنی چه؟...

توضیح:

۴. **مواجهه**: رویارویی.

۱۲. **استقرا**: از جزئی به کلّی پی بردن.// **قیاس**: آن است که ذهن از کلّی به جزئی یا از اصل به نتیجه برسد (بر خلاف استقرا).

۱۴. **روی دیگر سکّه**: جهت مخالف قضیّه.// **دست‌کم**: لااقلّ.

۱۷. **اباطیل**: جمع باطل، چیزهای بیهوده و باطل.

۲۳. **گرگ و پوستین دوزی**: دو چیز ضدّ و مخالف هم.

۲۶. **تکنیک** (technique =)، فنّ، فنّی.

۲۷. **طاق آسمان سوراخ شده**: معجزه‌یی رخ داده: کاری خارق‌العاده اتّفاق افتاده.

۲۸. **مَنّ و سَلْویٰ**: مَنّ: مادّه‌یی شیرین است. سَلْویٰ: پرنده‌یی است چون کبک. منّ و سلویٰ در زمان سرگردانی قوم بنی‌اسرائیل در بیابان به اندازهٔ کافی بر آنان فرود می‌آمد و از گرسنگی نجاتشان می‌داد. در قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۴، سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۰، و سورهٔ طه، آیهٔ ۸۲ آیاتی دربارهٔ آن آمده است.

۳۱. **اُهَنّ و تُلُپ**: سروصدا، افاده، تکبّر. // **پُزو افاده**: تکبّر، نازش.

۳۳. **متقاعد**: قانع، مُجاب.

۳۴. **اَمّا**: اشکال تراشی، ایجاد شبهه.

۳۵. **استنکاف**: سرباز زدن، امتناع کردن.

۳۶. **گوش را پنبه تپاندن**: راه شنوایی را بستن، خود را کر کردن.

۳۸. **غرب زدگی**: فریفته شدن به مظاهر تمدّن غرب.

۴۰. **سیلندر**: لوله‌یی استوانه‌یی شکل در موتور اتومبیل.

۴۱. **پیستون**: استوانه‌یی متحرّک در درون سیلندر اتومبیل.// **یاطاقان**: یاتاقان از ترکی،

دو نیم دایره در موتور اتومبیل که دستهٔ پیستونها بر روی میل‌لنگ نصب می‌شوند.

۴۳. **جمال زاده**: سیّد محمدعلی جمالزاده، نویسندهٔ ایرانی که آثار زیادی چون: یکی بود یکی نبود، قلتشن دیوان، و... نوشته است. جمالزاده در سال ۱۳۷۶ در ژنو درگذشت. // **پیش‌کسوت**: یکی از مدارج طریقت، قدیم‌ترین و بزرگ‌ترین پهلوان یک زورخانه که در پهلوانی حقّ تقدّم دارد، پیشرو.

۴۴. **شوهر آهو خانم**: رمانی مفصّل که علی محمّد افغانی نوشته است.

۴۶. رنگ آسمان اینجا هم عین تهران است: آل احمد این سخنرانی را در آبادان ایراد کرده است.

۵۴. **سِلْک**: صف، رشته، رده.

۶۱. **بهرام صادقی**: داستان‌نویس ایران، در ۱۳۱۵ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد، در سال ۱۳۴۶ از دانشگاه تهران در طبّ فارغ‌التحصیل شد. درخشان‌ترین نویسنده دههٔ سی شناخته شد. مجموعه‌یی از داستانهایش به نام سنگر و قمقمه‌های خالی منتشر شده است. صادقی در سال ۱۳۶۳ درگذشت. ملکوت از آثار اوست.

۶۳. **ثکری** (William Makepeace Thackeray =): نوول‌نویس انگلیسی که در هند به دنیا آمده، در ۱۸۶۳ م درگذشته است.

۶۴. **اسپندر**: استفن اسپندر، نویسندهٔ انگلیسی که در ۱۹۰۹ به دنیا آمده است.// **بالزاک**: انوره دو بالزاک، نویسندهٔ مشهور فرانسوی، (م ۱۸۵۰ م).// **آلبرکامو**: نویسندهٔ فرانسوی (م ۱۹۶۰ م).

۶۵. **تباعد**: دوری، بُعد داشتن.

۶۶. **نیما یوشیج**: علی اسفندیاری، (م ۱۳۳۸ ش).

۶۷. م. آزاد، شاملو، **اخوان ثالث**: شاعرانِ نوپرداز معاصر.

۷۲. **دربست**: تمام، کامل.// **جازدن**: ظاهراً از پذیرفتن چیزی خودداری کردن.

۷۵. **لوس بازی**: کارهای بی‌حساب و کتاب که ناخوشایند و بی‌معنی باشند.

۷۷. **تذکره‌نویسی**: نوشتن تذکره، نوشتن زندگینامهٔ شاعران و عارفان.

۷۸. **شرقشناسی**: خاورشناسی، تحقیقاتی که دانشمندان مغرب زمین دربارهٔ شرق انجام می‌دهند.// **زایدهٔ اعور**: رودهٔ کور.// **استعمار**: تسلّط ممالک قوی بر ممالک ناتوان به قصد استفاده از منابع آنها، امّا به ظاهر به بهانهٔ ایجاد آبادانی و کشاندن مردم به سوی ترقّی وارد کشورها می‌شوند.

۷۹. **قماش**: ذات، جنس، قبیل.

۸۰. **ناسوت**: عالم بشری، عالم طبیعت.

۸۲. **مدح و ذمّ**: ستایش و نکوهش.// **دَلقکی**: مسخره‌بازی، تفریح.// **مادّه تاریخ‌سازی**:

در شعر یا گفتار از کلماتی استفاده می‌کنند که مجموع حروف آنها به حساب ابجد (که هر حرفی مطابق رقمی است) با تاریخ واقعه‌یی تطبیق کند.

۸۴. **دو دوزه قلم زدن:** در نوشتن دو جانب را رعایت کردن، به میل و پسندِ دوطرف مخالف مطلب نوشت، ریاکاری در نوشتن.

۸۵. **نان به نرخ روز خوردن:** به مقتضای زمان تغییر عقیده دادن. // **یخ... نگرفتن:** اثر نکردن، مؤثّر واقع نشدن.

۹۰. **دهخدا،** ← درس ۱۵. الف: دهخدا.// **نیما،** ← درس ۱۳، نیما یوشیج.

۹۲. **دادشان را از ته چاه می‌زنند:** یعنی صدایشان به جایی نمی‌رسد.

۹۷. اشاره به صادق هدایت است که در بوف کور نوشته است: «من فقط برای سایهٔ خودم می‌نویسم که جلو چراغ به دیوار افتاده است، باید خودم را بهش معرّفی بکنم...» (بوف کور، ص ۱۰).

۹۸. **سَبْک:** روشی خاصّ که شاعر یا نویسنده احساس و ادراک خود را بیان می‌کند، طرز بیان اندیشه.

۹۹. **جَزالت:** استواری، استوارگویی.// **ایجاز:** بیان مقصود در کوتاه‌ترین لفظ و کمترین عبارت.// **فَصاحت:** روانی کلام، رسایی لفظ. // **بَلاغت:** چیره زبانی، رسایی معنی.

۱۰۰. **قلم‌انداز نوشتن:** سرسری نوشتن، بی‌دقّت نوشتن.// **گشادبازی:** اسراف، زیاده‌روی بیهوده.

۱۰۳. **رنگین نامه:** تعبیری است که دربارهٔ مجلاّت بی‌محتوا به کار رفته است.

۱۰۷. **التقاطی بودن:** از همه جا چیزی چیدن و بهم چسبانیدن، اقتباس مضمون و مطلب از این و آن.

۱۰۸. **مُنَقِّد:** انتقاد کننده، مُنْتَقِد، ناقد. کاربرد این کلمه را صحیح نمی‌دانند.

۱۱۰. **کمپانی** (= Company): شرکت تجارتی.// **سناریو** (= Scenario ایتالیایی): فیلمنامه، نمایشنامهٔ مخصوص سینما.

۱۱۲. **هول زدن:** شتاب داشتن، دستپاچه بودن.// **پُر:** زیاد.

۱۱۳. **همه کارهٔ هیچکاره:** کسی که همه چیز را می‌داند و درواقع هیچ چیز نمی‌داند.

۱۱۶. **لک و پیس:** لکّه‌هایی که در صورت و بدن پیدا می‌شود. پیس به تنهایی به معنی بَرَص است.

۱۲۳. **تیراژ** (= tirage فرانسوی): تعداد روزنامه، مجلّه یا کتاب که در هر نوبت از چاپ بیرون می‌آید.

۱۲۵. **تفنّن:** سرگرمی متنوّع، مشغولیّت.

۱۲۶. **مَشْغَله:** گرفتاری.

۱۲۹. **اغتشاش:** آشوب، درهم برهم بودن.
۱۳۰. **کوبه:** چکّشِ در.
۱۳۱-۱۳۲. **مسعود فرزاد:** نویسنده و مترجم ایرانی و استاد دانشگاه که در ۱۳۶۰ درگذشته است.
۱۳۷. **فرنگ:** فرنگی، مردم و سرزمین اروپای غربی.
۱۳۹. **سرکلاف به دست دادن:** موضوعی پیچیده را باز کردن، اصل و منشأ قضیّه‌یی را روشن کردن.
۱۴۰. **گَزته:** طرح، نمونه.

خودآزمایی ۱۰: (چند نکته دربارهٔ مشخّصات کلّی ادبیّات معاصر):

۱. آل احمد را در سه سطر معرّفی کنید و سه اثر وی را نام ببرید.

*

۲. «رنگین نامه» را در چه موردی به کار می‌برند؟
الف. مجلاّت بی‌محتوا ب. مجلاّت بدزبان
ج. نامه‌های شرم‌آور د. روزنامه‌های هوچی

*

۳. آیا کاربرد کلماتی چون: کمپانی، سناریو، تیراژ را در متن فارسی می‌پسندید؟ نظرتان را بنویسید.

*

۴. دربارهٔ «منّ و سلویٰ» توضیح دهید.

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. استنکاف ب. تباعد ج. جزالت د. کوبه
۱. دوری ۲. چکش در ۳. امتناع ۴. استواری

*

۶. اصطلاحات زیر را معنی کنید:
الف. دادشان را از ته چاه می‌زنند. ب. سر کلاف به دست دادن.
ج. گوش را پنبه تپاندن. د. طاق آسمان سوراخ شده.

* چکیدهٔ دستور زبان فارسی (۳)

زمانهای فعل (۱) ماضی:

فعل‌هایی که انجام کاری را در زمان گذشته بیان می‌کنند، ماضی نامیده می‌شوند. انواع فعل ماضی عبارتند از:

۱. **ماضی ساده (مطلق)، فعلی** که در زمان گذشته (دور یا نزدیک) شروع شده و به پایان رسیده است. ماضی ساده از بن ماضی + شناسه‌ها ساخته می‌شود:

علی رفت. علی و حسین رفتند.

۲. **ماضی نقلی**، فعلی که در زمان گذشته شروع شده است و هنوز ادامه دارد. ماضی نقلی از صفت مفعولی فعل موردنظر + م، ای، است و... ساخته می‌شود:

بچّه خوابیده است. پرویز به شیراز رفته است.

۳. **ماضی استمراری**، فعلی که در زمان گذشته چندبار تکرار شده یا مدّتی ادامه داشته است. ماضی استمراری از افزودن «می» به ماضی ساده ساخته می‌شود:

حسین جمعه‌ها به کوه می‌رفت. من در تبریز به مدرسه می‌رفتم.

۴. **ماضی بعید**، فعلی که انجام کاری را در گذشتهٔ دور بیان می‌کند. ماضی بعید از صفت مفعولی فعل اصلی + ماضی سادهٔ فعل بودن ساخته می‌شود: سالها پیش مردی به اینجا آمده بود.

۵. **ماضی ابعد**، فعلی که برای بیانْ عملی در گذشتهٔ دورتر به طریق حکایت به کار می‌رود. ماضی ابعد از صفت مفعولی فعل موردنظر + صفت مفعولی فعل بودن + ام، ای، است. ساخته می‌شود: حکایت کرد که از مدرسه به واسطهٔ بیماری اخراجش کرده بوده‌اند...

۶. **ماضی التزامی**، فعلی که در گذشته رخ داده باشد که به انجام آن یقین نداشته باشیم. فعل ماضی التزامی از صفت مفعولی فعل موردنظر + باشم، باشی... ساخته می‌شود: شاید او این خبر را شنیده باشد.

۷. **ماضی نقلی استمراری** (مستمرّ)، در جمع میان موارد استعمال ماضی نقلی و ماضی استمراری به کار می‌رود. ماضی نقلی استمراری از می + ماضی نقلی درست می‌شود:

حکما و فیلسوفان قدیم مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم می‌کرده‌اند.

۸. **ماضی ملموس**، فعل ماضی استمراری است که به همراه ماضی مطلق فعل داشتن به کار می‌رود و فعلی را نشان می‌دهد که در گذشته، در حال اتّفاق افتادن باشد:

داشتم می‌رفتم.

انواع فعل مضارع عبارتند از:

۱. **مضارع اخباری،** فعلی که انجام کاری را در زمان حال یا آینده به طریق خبر بیان کند.
مضارع اخباری از می + بن مضارع + م، ی، د... ساخته می‌شود:

من به کتابخانه می‌روم.

۲. **مضارع التزامی،** فعلی که انجام کاری را با شکّ و تردید بیان می‌کند. فعل ماضی التزامی از ب + بن مضارع + م، ی، د... ساخته می‌شود:

باید بروم.

۳. **مضارع ملموس،** فعلی که انجام کاری را در حال رخ دادن در زمان حال نشان می‌دهد.
مضارع ملموس از فعل داشتن + مضارع اخباری ساخته می‌شود:

دارم می‌روم.

فعل مستقبل، برای بیان انجام عملی در آینده دلالت می‌کند. فعل مستقبل از مضارع اخباری فعل خواستن و مصدر مرخّم فعل موردنظر ساخته می‌شود: خواهم رفت.

فعل امر، فعلی که انجام گرفتن کاری را طلب می‌کند. برو، بروید.

فعلی که انجام گرفتن کاری را بیان کند، فعل مثبت و فعلی که انجام نگرفتن کاری را بیان کند، فعل منفی نامیده می‌شود. فعل امر منفی را **فعل نهی** می‌گویند.

قید:

قید کلمه یا ترکیبی است که چگونگی انجام گرفتن فعل را نشان می‌دهد و یا آن را به چیزی از قبیل زمان، مکان، مقدار، تأکید و جز آن مقیّد می‌سازد.

قید از جهت معنی‌های گوناگون که به فعل می‌افزاید، انواعی پیدا می‌کند:

۱. قید زمان: امروز، دیروز، همیشه،...

۲. قید مکان: اینجا، آنجا، بالا،...

۳. قید مقدار: کم، اندک، زیاد...

۴. قید تأکید: البتّه، ناچار، ناگزیر...

۵. قید ترتیب: دسته دسته، یک‌یک، آنگاه...

۶. قید حالت: خندان، گریان، پنهان...

۷. قید شکّ و تردید: پنداری، گویی، مگر...

۸. قید استثنا: مگر، الاّ، جز... و انواع دیگر.

۱۱

ملک الشعرای بهار

دربارهٔ ← بهار درس ۲: آرمان شاعر

(شعر خوب)

چه تصوّر می‌کنید، وقتی که از شما بپرسند شعر خوب یعنی چه آیا می‌توانید فوراً جواب دهید؟

در این باب ادبای عرب و عجم خیلی بحث کرده‌اند. آنچه بالاخره به ما جواب داده‌اند این بوده است: شعر خوب آن است که ذوق انسان آن را انتخاب کند. می‌توان فهمید شعر خوب چیست ولی نمی‌توان دلیل خوبی آن را ذکر کرد، یُدْرَکُ وَلاٰیُوصَفُ. ۳

ولی آنچه ما می‌توانیم در روی آن بحث کنیم، قدری بالاتر ازین مقدار وصف و تحقیقی است که از روی طفره یا قصور فکر برای ما از پدران ادیب و علمای معانی بیانی ما به میراث رسیده است. ما می‌خواهیم قدری هم دقیقتر شده و یک مقیاس و قاعدهٔ محقّق‌تری را به دست آوریم، تا این درجه هم محیط ما به ما حق داده و خواهد داد. ۶ ۹

ما می‌دانیم که بعضی از صنایع با روح و ذوق انسانی ارتباط دارند. یک تابلو قشنگ، یک رنگ‌آمیزی ماهرانه، یک مجسّمهٔ بدیع، یک گل لطیف معطّر و یک دستگاه موسیقی دلربا به عین مثل یک شعر خوب، بدون اینکه بیننده یا شنونده را به تفکّر و استدلال و استنتاج مجبور کند، او را محظوظ نموده دماغ یا روح او را حرکت داده و در برابر خوبی و خوشی خود خاضعش می‌نماید. ولی این تأثیر و عمل سریع بدون یک انتظام و قاعده و تحقیق مشخّصی نبوده و باید آن قاعده و مقیاس را به دست آورد. ۱۲ ۱۵

در اینجا یک بحث عمیق پسیکولوژی، یک تحقیق روحی و اخلاقی ثابت و منظّمی دست اندرکار است که سابقین از آن همه تحقیقات و قواعد منظّمه، فقط به استدراک و حکمیّت ذوق مستمع اقتصار ورزیده و ازین بحث دلچسب طفره زده‌اند. ۱۸

شعر چیست؟ برای فهمیدن شعر خوب باید هویّت شعر را در تحت تحلیل درآورد. باید فهمید که شعر نتیجهٔ عواطف و انفعالات و احساسات رقیقهٔ یک انسان حسّاس متفکّری

۲۱ است. پس شعر خوب چیزی است که از احساسات، عواطف و انفعالات و از حالات روحیّهٔ صاحب خود، از فکر دقیق پرهیجان و لمحهٔ گرم تحریک شدهٔ یک مغز پرجوش و یک خون پرحرارتی، حکایت کند. باید دانست اشخاصی که فقط از روی علم و ورزش و قدرت حافظه
۲۴ و تتبّعات زیاد در اشعار متقدّمین و متأخّرین طبع شعری یافته و شعر می‌گویند، شاعر نبوده و اشعار آنها از روح آنها حکایت نمی‌کند. شاعری که در روز عید نوروز یا عید ولادت پادشاه، مجبور یا موظّف یا محتاج است که قصیده‌یی سروده و به موقع معیّن، با طرز معیّن
۲۷ و قاعدهٔ مخصوص، برای ممدوح خود قرائت نماید او شاعر نیست. اگر هم باشد قصیده‌یی را که بدین ترتیب ساخته است، نمی‌توان مثل یک تابلو نقّاشی، یک زمزمهٔ عاشقانه، یا یک غزل پرحرارتی تلقّی نمود. شعری که مقصود ماست شعری است که از یک دماغ شاعر خلیق
۳۰ و در یک وقت آزاد، یا وقت تاریکی در بحبوحهٔ احساسات و تراکم عواطف و عوارض گوناگون و در یک حال هیجانی گفته شده باشد. این چنین شعر، یعنی نمایندهٔ یک روح پرهیجان چه می‌شود که خوب می‌شود، یا چه می‌شود که خوب نمی‌شود، نه اینکه خود
۳۳ شعر فی‌نفسه، بلکه چه می‌شود که شما یکی را خوب و دیگری را ناخوب نامیده، از یکی خوشتان آمده و از یکی دیگر خوشتان نمی‌آید؟

هیچ در نظر دارید که گاهی یک شعر سادهٔ معمولی در حالتی که شما دارای یک هیجان و
۳۶ حرارتی بوده‌اید، در شما فوق‌العاده اثرکرده آن را ازبر نموده و برای همه کس خوانده، بعضی شما را تصدیق و برخی شما را تکذیب نموده، همان شعر در یکی تأثیر خوب و در دیگری تأثیر غیرخوب بخشیده، و خود شما هم‌گاهی از ادّعای خوبی آن شعر منصرف شده باشید؟

۳۹ هیچ وقت ملتفت شده‌اید که اشعار ملل خارجه، مخصوصاً اشعاری که به خوبی معروف و در کلاس‌ها درس داده می‌شود غالباً در شما اثر نکرده و از آن چیزی مهیّج نمی‌فهمید و گاه در میان سخنان بیگانگان اشعار غیرمعروف و بد آنها را خوانده و خوشتان می‌آید؟

۴۲ هیچ می‌دانید که اشعار شعرای ایرانی، آنهایی که صاحبان آنها بی‌پول، محروم، مظلوم و دربدر بوده‌اند، بهتر است از شعرای متموّل و متنعّم ــ مثلاً فردوسی، مسعود سعد سلمان، اوّلی به واسطهٔ فقر و اخلاق ساده و پاکیزه که در حیات روستاییگری و بیچارگی کنج ده
۴۵ «طابران» و «پاژ» داشته و دومی به علّت حبس و توقیف پلتیکی که او را از امارت و ریاست در کنج قلعهٔ «نای» و «مرنج» مدّتها مقیّد نموده بود، اشعارشان دارای لطافت و پاکیزگی و به خوبی با انسان صحبت می‌کنند و از روح شاعر خود حکایت می‌نمایند. ولی تغزّلهای
۴۸ عنصری، غزلهای فرّخی و انوری، مدایح حکیم سنائی ابداً زبان و رنگ و مزه نداشته و فقط علم و قدرت یا بی‌حرارتی شاعر را به ما می‌فهماند و بس؟

این سئوالات را برای این کردیم که در موقع تحقیق خوبی و بدی شعر چندان محتاج به
۵۱ فکر و استدلال نباشید.

شعر خوب، یعنی احساسات موزونی که از دماغ پرهیجان و از روی اخلاق عالی‌تری برخاسته باشد. لغت، اصطلاحات، حسن ترکیب، سجع و وزن و قافیه، صحّت یا سقم قواعد و مقرّرات نظمیّه، اینها هیچ کدام در خوبی و بدی شعر نمی‌توانند حاکم و قاضی واقع شوند. هرچه هیجان و اخلاق گوینده در موقع گفتن یک شعر، یا ساختن یک غزل، قویتر و نجیبتر باشد آن شعر بهتر و خوبتر خواهد بود. ۵۴

توضیح:

۳. **باب:** باره، خصوص.

۵. **یُدْرَکُ لایُوصَفُ:** می‌توان درک کرد ولی نمی‌توان توضیح داد.

۷. **طَفْره:** جَستن، از زیرِ کار در رفتن.// **قُصور:** کوتاهی کردن.

۸. **محقّق‌تر:** مسلّم‌تر.

۱۳. **دِماغ:** مغز.

۱۴. **خاضع:** فروتن.

۱۶. **پسیکولوژی:** (= Psychology)، روان‌شناسی، معرفت نفس.

۱۷. **قواعد منظّمه:** (مطابقت صفت و موصوف): قواعد منظّم.

۱۹. **هویّت:** وجود، هستی.// تحلیل: تجزیه کردن.

۲۲. **لَمْحه:** زمانِ اندک.

۲۴. **تتبّعات:** جمع تتبّع، بررسی، تحقیق.// **متقدّمین:** پیشینیان.// **متأخّرین:** کسانی که در دورهٔ اخیر زندگی می‌کنند.

۲۷. **ممدوح:** ستایش شده، مدح شده، سرور.

۲۹. دِماغ، ← سطر ۱۳.// **خلیق:** آفریننده.

۳۰. **بُحبوحه:** میانهٔ، وسطِ. // **تراکم:** انباشته شدن، انبوه شدن.

۳۳. **فی نَفْسِه:** در خودش، خودش.

۳۹. **ملتفت شدن:** توجّه کردن.

۴۰. **مهیّج:** هیجان‌انگیز.

۴۳. **متموّل:** مالدار، ثروتمند.// **متنعّم:** صاحب نعمت، برخوردار از نعمت.

۴۵. **طابَران:** یکی از دو بخش شهر طوس در قدیم.// **پاژ:** روستایی که در طابران واقع بود و فردوسی در آنجا به دنیا آمده بود.// **پلتیکی:** (= Politique): سیاسی، مربوط به سیاست.

۴۶. **نای:** نام زندانی معروف در غزنین که مسعود سعد در آن زندانی بود.// **مَرَنج:** نام زندانی در دورهٔ غزنویان.// **مقیّد:** بسته، زندانی.

۴۷. **تغزّل**: تغزّل در لغت به معنی سخن گفتن با زنان و سخنان عاشقانه است. در آرایه‌های لفظی، در قصاید مدیحه شاعر برای برانگیختن طبع ممدوح ابیاتی در مدح معشوق، کامروایی یا ناکامی معشوق می‌سراید که شبیه غزلهای عاشقانه است، این ابیات را تغزّل گویند.

۴۸. **فرّخی**: از شاعران دورهٔ غزنوی (م ۴۲۹ ه).// **انوری**: از شاعران دورهٔ سلجوقی، وفاتش را سال ۵۸۳ ه نوشته‌اند.// **سنایی**: از شاعران عارف دورهٔ غزنویان، وفاتش را میان سالهای ۵۲۵-۵۴۵ هجری دانسته‌اند.

۵۳. **حُسنِ ترکیب**: خوش ترکیب بودن کلمات.// **سَجْع**: آوردن کلماتی که از نظر وزن یا قافیه با هم یکسان باشند. // **صحّت یا سُقْم**: درستی یا نادرستی.

۵۴. **مقرّرات نظمیّه**: قواعد مربوط به نظم.

شعر خوب

۲

شعر خوب را به دو قسمت تقسیم می‌کنیم:

۱. شعر خوب عمومی.

۲. شعر خوب خصوصی. ۳

اساس شعر خوب عمومی، احساسات شدیده و اخلاق عالیهٔ شاعر است. و برای اینکه ما بفهمیم که شعر کدام شاعر بهتر است می‌رویم شرح حال او و شرح اخلاق او را به دست ۶ می‌آوریم و مواقعی که شعری گفته، آن مواقع را نیز کشف می‌کنیم، آن وقت می‌بینیم که به همان نسبت یعنی نسبت کلّی از حیث اخلاق و نسبت خصوصی از حیث هیجان شاعر، شعر خوب می‌نماید. و این خوبی هم باز به همان نسبت هرچه درجات اخلاقیّه و هیجان شاعر ۹ عمومیّت داشته باشد، یعنی دارای اخلاق خوب عمومی و هیجان پسندیدهٔ عمومی بوده باشد، به همان نسبت، شعر عمومی‌تر و قابل ترجمهٔ عموم ملل خواهد بود.

محال است کسی که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده، از قبیل بی‌طمعی، حرّیّت ۱۲ فکر و عقیده، رحم و عدالت طبیعی، نخوت و استغنای روحی، صحّت مزاج و صحّت دماغ و امثال اینها نباشد، بتواند شعری بگوید که همه کس آن را خوب بداند.

چندچیز است که در خوبی شعر دخیل است، ولی اساس خوبی شعر نمی‌تواند واقع

۱۵ شود، یکی موقعیّت زمانی و مکانی و روحی، دیگر حالت حاضرهٔ شاعر و قیافه و طرز ادای شعر، گاه می‌شود که در یک واقعه و حادثه که شما با آن علاقه دارید، از طرف شخصی که شما با او خصوصیّت دارید، با قیافه و سیمایی که حالت و موقعیّت را برای شما حکایت
۱۸ می‌کند، شعری برای شما ساخته شده یا خوانده می‌شود، در حالتی که آن شعر فی‌نفسه خوب نبوده و مزایای اخلاقیّه و هیجان صاحبش مطابق با شعرش و متناسب با سخنانش نیست، مع‌ذلک موقعیّت و شاخصیّتِ زمانی و مکانی و شخصی شما را تحریک نموده، آن
۲۱ شعر در نظر شما یا فامیل و همشهریها یا هموطنان شما خوب جلوه کرده، ولی پس از طی شدن زمان و سپری شدن حالتی که در شما یا ملّت شما بوده است، آن شعر فراموش و جزء لاطایلات و ترّهات شمرده می‌شود.

۲۴ ولی گاه دیده می‌شود که یک شاعر خلیق بزرگوار، دارای صفاتی که در نزد تمام ملل پسندیده است، در حالتی که احساسات و هیجان روحی او به منتها درجهٔ شدّت و جوش رسیده است، شعری می‌گوید که حاکی از اخلاق او و از احساسات او است. این شعر قهراً
۲۷ خوب می‌شود، هم در زمان خود او و هم در زمان بعد از او، هم در نزد همزبانان او و هم در نزد ملل سایره... و دیده می‌شود مزایای صوری که غالب شعرا اشعارشان را با آنها زینت می‌دهند از قبیل وزن، سجع، اصطلاح، حسن ترکیب، تناسب زمان و مکان و غیره هیچ‌کدام
۳۰ در خوبی آن شعر دخیل نبوده‌اند ــ چه که در زمان دیگر، در مکان دیگر و در زبان دیگر همان قدر آن شعر خوب و جالب توجّه است که در زمان و زبان ومکان خود شاعر. در این مورد می‌فهمیم که خوبی شعر فقط نبوده است مگر از خوبی اخلاق شاعر و شدّت هیجان و حسّ
۳۳ شدید او و چون این دو تأثیر در هیچ وقت و در نزد هیچ ملّتی نامعلوم و نامفهوم نبوده و هر صاحب اخلاق و صاحب حسّی، سرگذشت بدیل و همدرد خود را درست می‌فهمد، شعری هم که با اخلاق و حس و حالت مهیّج گفته شود، همه وقت به خوبی شناخته می‌شود.

۳۶ پس شعر خوب عمومی، شعری است که از اثر یک حالت خوب عمومی و یک رشته اخلاق خوب عمومی گفته شده باشد. این شعر همه وقت و همه جا خوب است، مگر در نزد کسی یا کسانی که اخلاق شاعر و احساسات او در نزد آنها پسندیده نباشد.

۳۹ مثل اینکه اگر یک شاعر اسپانیولی شجاع، چابک، در روز عید گاوکشان (که در نزد اهالی اسپانی معمول بوده و شجعان در آن روز در میدانهای عمومی با گاوهای وحشی نبرد کرده آنها را می‌کشند) گاو جسیمی را کشته و شرح شجاعت و شهامت خود را موافق اخلاق
۴۲ متهوّرانه و هیجان خاصّ خود به نظم درآورد، در نزد ملّت اسپانی فوق‌العاده خوب جلوه کرده، در نزد سایر ملل در حالت متوسّط و در نزد ملّت هندو که گاو را مقدّس می‌دانند، حسن اثری نکرده و بلکه آن شعر را بسیار بد و رکیک می‌پندارند.

۴۵ یا اینکه اگر یک خانم عفیفهٔ مسلمان در موقع تفاخر و تحمّس شعری بگوید که

مضمونش این باشد: «من از خانهٔ شوهر محبوبم بیرون نمی‌روم مگر با تابوت» و این شعر را
با یک معنویّت مطابق با واقع و یک حرارت صداقتمندانه اداکند، در نزد ملل مسلم همه جا
۴۸ و همه وقت و در هر زمان و مکانی حسن اثر بخشیده و به خوبی معروف می‌شود، ولی یک
خانم ادیبهٔ اروپایی این شعر را نخوانده، اگر هم برایش ترجمه کنند نه خودش آن را تعریف
کرده و نه قلبش را از آن خوش خواهد آمد.

۵۱ ولی این شعر فردوسی که:

میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

چون دارای یک معنی است که در تمام ملل عالم مقدّس است و خود شاعر نیز این صفت را
۵۴ دارا و در موقع گفتن این شعر دارای یک حسّ شدید و تأثّر فوق‌العاده بوده، این است که در
هر زبان و در هر زمانی می‌توان این شعر را ترجمه نموده و خوانده و تمجید نمود.

و این شعر ظهیر فاریابی راکه می‌گوید:

۵۷ عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد!

و این شعر رودکی راکه می‌فرماید:

هموار کرد خواهی گیتی را — گیتی است! کی پذیرد همواری

۶۰ اندر بلای سخت پدید آید — فرّ بزرگواری و سالاری

هرگاه در هر جا بخوانید و ترجمه‌کنید، همه‌کس از آنها بوی مردانگی و مناعت و متانت و
شجاعت استشمام نموده و از آن تمجید خواهد کرد، بر خلاف کرور کرور اشعار ترکستانی و
۶۳ خراسانی و عراقی و هندی که با شاعر به گور رفته و یا هیچ‌وقت طبع نخواهند شد تا چه
رسد به ترجمه و انتشار عمومی.

این است فرق بین شعر خوب و بد و این است فرق میان شعر خوب عمومی و خوب
۶۶ خصوصی و همچنین شعر بد را نیز می‌توان به یک تناسبی تجزیه نمود، به شرط اینکه
صاحب آن دارای اخلاق مخصوص و احساسات خاصّه بوده باشد در آن مورد شعر بد
می‌شود، ولی بالنسبه به اخلاق عمومی، بدی او گاه تخفیف یافته و گاه زیاد شده و شاید هم
۶۹ در نزد یک ملّت خوب شناخته شود.

مثلاً اگر یک شاعر مجنون یاسفیه یاکج سلیقه، عاشق دختری بشود که دماغ نداشته باشد
و شعری به این مضمون بگوید که:

۷۲ «معشوق من صورتش صاف و حتی برآمدگی دماغی هم مزاحم انبساط وجاهت و
تموّجات حسن و جمال او نیست، البته این شعر در همه جا مورد سخریّه و استهزا واقع
شده و شاعر را تسفیه می‌کنند، مگر در مملکت «کوریا» زیرا در مملکت کوریا (کره) هرچه
۷۵ دماغ زن کوچکتر باشد بر محسنات او می‌افزاید، مخصوصاً معشوقهٔ پادشاه کره که خلع شد،
صورتش مطابق مضمون فوق از مزاحمت دماغ آسوده بود! لهذا شعر مزبور فقط در مملکت

مزبور طرف تمجید و تحسین واقع خواهد شد.

۷۸ شاعر ملّی باید اخلاقش از سایر هموطنانش بهتر باشد، تا بتواند آنان را هدایت نماید و اشعار خودش را در محفظه‌های دماغ و اشکاف کتابخانه‌های آنها باقی و جاودانه نگاه بدارد و شعر خوب باید حاکی از پسندیده‌ترین اخلاق، قوی‌ترین احساسات و لطیف‌ترین سلیقه‌ها

۸۱ باشد تا هرچه این صفات در آن شدیدتر و عمومی‌تر شود آن شعر عمومی‌تر و دیرپای‌تر گردد.

شعر خوب آن است که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب به حافظه سپرده

۸۴ شود و خوب ترجمه شود و این نمی‌شود مگر اینکه در گفتن آن شعر اخلاق سادهٔ عالی، حسّ و هیجان شدید و سلیقه کافی به کار رفته باشد.

توضیح:

۴. **احساسات شدیده:** احساسات تند.

۱۱. **اخلاق حمیده:** اخلاق پسندیده. // **حُریّت:** آزادگی.

۱۲. **نَخْوَت:** کبر، غرور، در اینجا بزرگ‌منشی.

۱۴. **دَخیل:** در اینجا به معنی مؤثّر.

۱۵. **حالت حاضره:** وضع موجود.

۲۰. **مع‌ذلک:** با اینهمه.

۲۳. **لاطایلات:** جمع لاطائل، بیهوده، بیفایده.// **تُرَّهات:** جمع تُرّهه، بیهوده، یاوه.

۲۴. **خَلیق:** خوش خُلق.

۲۶. **قَهراً:** از روی قهر، با زبردستی، به زور.

۲۸. **ملل سایره:** سایر ملل، دیگر ملّت‌ها.

۳۴. **بدیل:** جانشین، قرین، همانند.

۳۹. **اسپانیولی:** اسپانیایی.

۴۰. **شِجعان:** (یا شُجعان) جمع شجاع، دلاوران.

۴۱. **جَسیم:** درشت اندام.

۴۲. **متهوّرانه:** شجاعانه.

۴۴. **رَکیک:** زشت.

۴۵. **عفیفه:** پاکدامن، با عفّت.// **تفاخر:** فخر فروشی، نازش.// **تَحَمُّس:** درشتی و سختی، در اینجا به معنی حماسه‌سرایی است.

۴۷. **مُسْلِم:** مسلمان.

۴۹. **خانم ادیبه:** (مطابقت صفت و موصوف در تأنیث): خانم ادیب.

۵۵. **تمجید**: ستایش.
۵۶. **ظهیر فاریابی**: از شاعران قرن ششم هجری.
۵۷. **عروسِ ملک**: (اضافهٔ تشبیهی)، پادشاهی، سلطنت.// **آبدار**: بُرنده، تیز.
۵۸. **رودکی**: از شاعران دورهٔ سامانیان است و او را پدر شاعر فارسی گفته‌اند (م ۳۲۹ ه).
۵۹. **هموار کردن**: ناملایمات را از بین بردن.
۶۰. **فَرّ**: شکوه، عظمت.
۶۱. **مناعت**: بلندنظری.
۶۲. **کُرور**: در ایران آن را معادل پانصد هزار می‌دانند (این کلمه هندی است و آن را هندیان معادل ده میلیون می‌دانند).
۶۲ـ۶۳. **ترکستانی و خراسانی و عراقی و هندی**: چهار سبک سخنوری است که از دورهٔ سامانیان تا اواخر صفویّه در شعر فارسی رواج داشته است. قدیم‌ترین شاعران به سبک ترکستانی و خراسانی، شعرای بعد به سبک عراقی و شاعران دورهٔ صفوی به سبک هندی شعر سروده‌اند (برای آگاهی از سبک‌های فارسی به کتاب سبک‌شناسی، دکتر سیروس شمیسا، دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۲ نگاه کنید).// **به گور رفتن**: مُردن، از میان رفتن.
۷۲. **وَجاهت**: زیبایی.
۷۳. **تموّجات**: جمع تموّج، موج زدن، در اینجا به معنی تظاهر، آشکار شدن.// **سُخریّه**: ریشخند.// **استهزا**: مسخره کردن.
۷۴. **تسفیه کردن**: بی‌خرد خواندن، نادان خواندن.// **کوریا** (Korea): کشور کره.
۷۶. **لهذا**، بنابراین.
۷۹. **اِشکاف**: قفسه، قفسهٔ دردار.

خودآزمایی ۱۱: (شعر خوب، ۱ـ۲):

۱. کدام گزینه با گزینه‌های دیگر همسان نیست؟
الف. رنگ‌آمیزی ماهرانه ب. مجسّمهٔ بدیع
ج. گل لطیف د. قصور فکر

*

۲. به تعریف مرحوم بهار، شعر چیست؟
الف. کلامی است موزون و قافیه‌دار.
ب. شعر سخن ظریف و فکر لطیف است.

ج. شعر نتیجهٔ عواطف و انفعالات و احساسات یک انسان حسّاس و متفکّر است.
د. شعر کلامی است که با مناسب‌ترین کلمات بیان شده باشد.

*

۳. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. طَفره ب. هویّت ج. لمحه د. بحبوحه
۱. زمان اندک ۲. میانه ۳. وجود ۴. از کار در رفتن

*

۴. «یُدرک ولایوصف» یعنی چه؟
الف. آنچه بیانش آسان است. ب. آنچه می‌توان دریافت و نمی‌توان وصف کرد.
ج. آنچه درک و وصفش دشوار است. د. آنچه وصف شود قابل بیان نیست.

*

۵. شعر خوب عمومی چگونه شعری است؟
الف. آنچه عامه آن را بپسندند.
ب. آنچه از یک حالت خوب و یک رشته اخلاق خوب عمومی گفته شده باشد.
ج. شعری که همهٔ ملل اگر آن را بشنوند، بپسندند.
د. شعری است که به جنبه‌های عمومی حیات توجّه داشته باشد.

*

۶. شاعر ملّی چگونه باید باشد؟
الف. باید از تاریخ کشورش دقیقاً آگاه باشد.
ب. باید در آثارش به تاریخ کشورش اشاره‌ها داشته باشد.
ح. باید لااقلّ خود را به هموطنانش خوب معرّفی کند.
د. باید اخلاقش از سایر هموطنانش برتر و بهتر باشد.

*

۷. کدام گزیده در شعر خوب نباید باشد؟
الف. خوب تهییج کند. ب. خوب فهمیده شود.
ج. خوب به حافظه سپرده شود. د. خوب به زبان دیگر ترجمه شود.

*

۸. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. حریّت ب. لاطایلات ج. خلیق د. جَسیم
۱. خوش خلق ۲. درشت اندام ۳. آزادی ۴. سخنان بیهوده

*

۹. «عروس ملک» چه نوع اضافه‌یی است؟
الف. تخصیصی ب. ملکی ج. استعاری د. تشبیهی

*

۱۰. دربارهٔ سبک‌های سخن فارسی توضیح بدهید.

۱۲

شهریار

سیّد محمّد حسین شهریار: سیّد محمّد حسین بهجت تبریزی متخلّص به شهریار، فرزند حاجی میرآقا خشگنابی در سال ۱۲۸۵ ﻫ در تبریز به دنیا آمده است. دورهٔ متوسّطه را در تبریز و دنبالهٔ تحصیل را در دارالفنون تهران به پایان برد. در سال ۱۳۰۳ ﻫ وارد مدرسهٔ طب شد، یک سال پیش از دریافت درجهٔ دکتری، دست از تحصیل برداشت و به خراسان رفت. سپس به تبریز باز گشت و در بانک کشاورزی به کار مشغول شد. شهریار از جوانی با دیوان حافظ انس داشت. او یکی از مشهورترین غزل‌سرایان معاصر زبان فارسی بود. به دو زبان فارسی و ترکی اشعاری نغز دارد. شهریار در سال ۱۳۶۷ ﻫ در تبریز درگذشت و در مقبرةالشعّرای تبریز در محلّهٔ سرخاب به خاک سپرده شد. نمونه‌های زیر از اشعار اوست:

۱۲). الف: انتظار

باز امشب ای ستارهٔ تابان نیامدی — باز ای سپیدهٔ شب هجران نیامدی
شمعم شکفته بود که خندد بروی تو — افسوس ای شکوفهٔ خندان نیامدی
۳ زندانی تو بودم و مهتاب من، چرا — باز امشب از دریچهٔ زندان نیامدی
با ما سرِ چه داشتی ای تیره شب که باز — چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی
مگذار قند من که به یغما برد مگس — طوطیّ من که در شکرستان نیامدی
۶ شعر من از زبان تو خوش صید دل کند — افسوس ای غزال غزلخوان نیامدی
گفتم به خوان عشق شدم میزبان ماه — نامهربان من تو که مهمان نیامدی
خوان شکر به خون جگر دست می‌دهد — مهمان من چرا به سر خوان نیامدی
۹ دیوان حافظی تو و دیوانهٔ تو من — اما پری به دیدن دیوان نیامدی

نشـــناختی فـــغان دل رهگـــذر کـــه دوش ای مـــــاه قـــصر بـــر لب ایـــوان نـــیامدی
گیتی متاع چون منش آیـد گـران بـه دست امــا تـــو هـم بـه دست مـن ارزان نـیامدی
۱۲ صبرم‌ندیده‌ای که چه زورق شکسته‌یی‌است ای تـــخته‌امســپرده بـــه طـــوفان نـــیامدی
عـــیش دل شکســـته عـــزا مـــی‌کنی چـــرا عیدم توئی کـه مـن بـه تـو قـربان نـیامدی

در طبع شهریار خزان شـد بـهار عشـق
زیرا تـو خـرمن گـل و ریـحان نـیامدی

توضیح:

۱. **ستارهٔ تابان:** استعاره از معشوق است.// **سپیدهٔ شب هجران:** استعاره از معشوق است که اگر بیاید، هجران به پایان می‌رسد.

۲. **شکفته بودنِ شمع:** افروخته بودنِ شمع.// **خندیدن:** در اینجا یعنی پرتو افشاندن.

۳. **زندان:** مقصود خانهٔ شاعر است.

۴. **سرِ چیزی داشتن:** در خیال چیزی بودن، در صددِ کاری بودن.

۵. **قند:** استعاره از سخن شیرین، شعر دلنشین.// **یغما:** غارت، چپاول.// **مگس:** استعاره از شخص بی‌ارزش و فرومایه.

۸. **خوان شَکَر:** سفرهٔ دلپسند و شیرین.// **خونِ جگر:** غم و اندوه فراوان.// دست دادن: فراهم شدن.

۹. میان «دیوان» و «دیوانه» آرایهٔ جـناس زایـد است.// مـرحـوم شـهریار بـه خـواجـه شمس‌الدین محمّد حافظ علاقهٔ فراوان داشت و به بسـیاری از غـزلهای او نـظیره سـاخته است.// * ای پری تو همانند دیوان حافظی که من سخت شیفتهٔ تو هستم، امّا ای ماهرو توبه دیدن دیوان نیامدی.

۱۱. **متاع:** کالا.// **منش:** من + ش (ضمیر مفعولی): من او را. * جهان به سختی می‌تواند کالایی گرانبها چون من به دست آورد، امّا ای معشوق من هم تو را آسان به دست نیاورده‌ام.

۱۲. **زورق شکسته:** قایق شکسته، در حال غرق شدن.// **تخته:** پارهٔ چوب زورق.

۱۳. * چرا خوشیِ دل شکسته‌یی را به عزا بدل می‌کنی، توعید منی، ای من به قربان تو چرا نیامدی؟ میان «عید» و «قربان» آرایهٔ ایهام تناسب است.

خودآزمایی ۱۲. (الف): (انتظار):

۱. سیّد محمّد حسین شهریار را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. در مصراع زیر، «ستارهٔ تابان» چیست؟

باز امشب ای ستارهٔ تابان نیامدی

الف. استعاره　　ب. تشبیه　　ج. مجاز　　د. کنایه

*

۳. مقصود از «زندان» در بیت زیر کدام گزینه است؟

زندانی تو بودم و مهتاب من، چرا　　باز امشب از دریچهٔ زندان نیامدی

الف. مجلس　　ب. خانهٔ شاعر　　ج. دل شاعر　　د. دنیا

*

۴. «ش» در «منش» در بیت زیر از نظر دستوری چه نوع کلمه‌یی است؟

گیتی متاع چون منش آید گران به دست　　امّا تو هم به دستِ من ارزان نیامدی

الف. مصدری　　ب. فاعلی　　ج. مفعولی　　د. مضافٌ الیهی

*

۵. بیت زیر را معنی کنید:

دیوان حافظی تو و دیوانهٔ تو من　　امّا پری به دیدنِ دیوان نیامدی

*

۶. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. خون جگر　　ب. تخته　　ج. خوان شکر　　د. دست دادن

۱. پارهٔ زورق　　۲. فراهم شدن　　۳. غم فراوان　　۴. سفرهٔ دلنشین

۱۲). ب: شعر چیست؟

شعر فکر ظریف را گویند　　نظم نغز و لطیف را گویند
شعر نظمی بود به سحر حلال　　که کند اهل ذوق حال به حال
شعر نظم بلند فردوسی است　　راست گوئی ترانهٔ قدسی است　　۳
شعر خاصّ سخن نباشد هم　　بلکه لفظی بود به معنی هم

هر چه زان دیده برخورد شعر است | هرچه اندوه دل برد شعر است
۶ هر کجا بوی وجد و حالی هست | هرچه را جلوه و جمالی هست
هرچه آزاده دل بدو بندد | وآنچه ذوق سلیم بپسندد
غضب شیر و غمزه‌های غزال | خشم دریا و لطف آب زلال
۹ حال ابهام جنگل انبوه | قهر طوفان و سهمگینی کوه
نزهت سبزه و تبسّم گل | سروناز و ترانهٔ بلبل
آه مظلوم و نالهٔ شبگیر | سرکشی جوان و صحبت پیر
۱۲ خفتن طفل و دامن مادر | عشق بی‌باک و عفّت دختر
جوشش چشمه سار و سایهٔ بید | تیغ کوه و دمیدن خورشید
عفو شاهانه و گذشت کریم | ناز شهزاده و نیاز یتیم
۱۵ حسرت عاشق و وصال حبیب | قصّهٔ عشق و سرگذشت غریب
سر سودائی جهان گردان | روح جانبازی جوانمردان
سینهٔ کبک و بال سبزه قبا | غزل شهریار و ساز صبا
۱۸ رنگ و بوی بهار و حزن خزان | برگ‌ریزِ خزان و باد وزان
اینهمه شعر و دفتر غزل است | ابدی کارنامهٔ ازل است
شعر آمیخته است با دل و جان | شیر و شکّر بود به کام جهان
۲۱ با تو ای شعر عالم است بهشت | ور بهشت است بی‌تو باشد زشت
بی‌تو انسان نمی‌تواند زیست | وانکه بی‌شعر زیست انسان نیست
با تو دارم حیات جاویدان | بی‌توام زندگی بود زندان
۲۴ شعر رُجحان انس بر جان است | منا به الامتیاز انسان است
شعر هم از جهان جان و دل است | نه زدنیای دون آب و گل است...
حکمتست آنچه لازم است و ضرور | شعر زیبائی است و ذوق و سرور
۲۷ حکمت آمد اساس و ماهیّت | شعر کمّیّت است و کیفیّت
حکمت آغاز گیر یا انجام | شعر حُسن شروع و خیر ختام
شعر را جامهٔ سخن دیباست | که در این جامه شاهدی زیباست
۳۰ شعر چون جامهٔ سخن پوشد | لطفش از چاک پیرهن جوشد
سخن ار شعر بود جان دارد | دولت عمر جاودان دارد
سخن ار شعر نیست جانش نیست | گر همه شاهد است آنش نیست
۳۳ شعر، منظوم گیر یا منثور | ابدی شاهدی بود منظور...

توضیح:

۱. **ظریف**: زیبا، نکته‌دار.// **نظم**: گفتار موزون، کلام منظوم. امّا شعر کلام موزون و مخیّل (خیال‌انگیز) است.// نغز. نیکو، خوش.

۲. **سِحر حلال**: شعر یا نثر عالی، هنری که از راه حیله و نیرنگ حاصل نشده باشد.// **حال به‌حال**: دیگرگون.

۳. **ترانهٔ قدسی**: سرود بهشتی، سرود آسمانی.

۴. * شعر تنها به الفاظ منحصر نیست، بلکه لفظی است که معنی شاعرانه هم دارد.

۶. **وَجْد**: شادمانی.

۷. **آزاده**: اصیل، نژاده، نجیب.// **دل به چیزی بستن**: به آن چیز علاقه‌مند بودن.

۸. **غمزه**: اشاره به چشم و ابرو، حرکت چشم و ابرو از روی ناز.// **غزال**: آهو.

۹. **ابهام**: پیچیدگی، پوشیدگی.

۱۰. **نُزهت**: پاکیزگی.// **تبسّم**: لبخند زدن، در اینجا به معنیِ شکفتن.// **سروناز**: گونه‌یی از سرو دارای شکل مخروطی که بسیار زیبا و خوش‌اندام است، سرو شیرازی.

۱۱. **شبگیر**: صبح زود، سحرگاه.

۱۲. **عفّت**: پاکدامنی.

۱۳. **چشمه سار**: سرچشمه.// **تیغ**: قُلّه.// **دمیدن**: طلوع، برآمدن.

۱۵. **وصال**: رسیدن عاشق به معشوق.

۱۶. **سودائی**: مجنون، دیوانه.

۱۷. **سبزه قبا**: سبزقبا: پرنده‌یی است با بالهای سبز، کلاغ سبز.// **شهریار**: خود شاعر، سیّد محمّد حسین شهریار.// **صبا**: ابوالحسن خان صبا، نوهٔ محمودخان صبا ملک‌الشّعرا، صبا استاد ویولن بود. بسیاری از هنرمندان معاصر موسیقی و ویولن‌نوازان پروردهٔ اویند. شهریار به صبا علاقه‌مند بود. صبا در ۱۳۳۶ شمسی درگذشته است.

۱۸. **حُزن**: اندوه.// **وَزان**: وزنده.

* شهریار در این ابیات می‌گوید که همه‌چیز، همهٔ پدیده‌های هستی، خواه زشت و خواه زیبا موضوع شعر است. شعر هم ابهام جنگل انبوه را می‌نمایاند و هم آه مظلوم و نالهٔ شبگیر را به تصویر می‌کشد.

۱۹. **ابدی کارنامه**: کارنامهٔ ابدی.// **ازل**: زمانِ بی‌آغاز.

۲۴. **رُجحان**: برتری.// **اِنْس**: مردم، آدمیان.// **جان**: جمع جنّ، پریان.// **مابِهِ‌الامتیاز**: فرق، آنچه موجب تفاوت و تمایز چیزی از چیز دیگر باشد.

۲۵. * یعنی شعر هم از عالم بالاست و به عالم نازلِ خاکی تعلّق ندارد.

۲۶. **حکمت**: دانایی، معرفت حقایق اشیا به قدر توانِ بشری.// **ضرور**: لازم، بایسته.

۲۷. **ماهیّت**: چیستی، حقیقت، ذات.// **کمّیّت**: مقدار.

۲۸. **ختام**: پایان، آخر.

۲۹. **شعر را جامهٔ سخن**: جامهٔ سخن شعر.// **دیبا**: حریر رنگین.// **شاهد**: زیباروی. * یعنی شعر جامه‌یی از حریر دارد که درون آن حریر زیبارویی نهفته است.

۳۰. * یعنی شعر چون به قالب سخن درآید، زیبایی آن از لابلای الفاظ آن جلوه‌گری می‌کند.

۳۲. **آن**: سرّی در زیبایی که می‌توان دید و نمی‌توان توصیف کرد. * اگر سخن شعر نباشد گویی جان ندارد، اگر زیبا هم باشد، فاقدِ آن است که لازمهٔ زیبایی است.

خودآزمایی ۱۲. (ب): (شعر چیست؟):

۱. کدام گزینه دربارهٔ «سحر حلال» صحیح است؟

الف. نوعی جادوگری که حلال شمرده شده است.

ب. هنری که از راه حیله به دست نیامده باشد.

ج. شعر و سخن موزون.

د. افسون و جادو که برای از میان بردن اشیای زیان‌آور است.

*

۲. بیت زیر را معنی کنید:

شعر خاصّ سخن نباشد هم ‌‌‌‌‌‌‌‌ بلکه لفظی بود به معنی هم

*

۳. در بیت زیر منظور از «صبا» کدام گزینه است؟

سینه کبک و بال سبزه قبا ‌‌‌‌‌‌‌‌ غزل شهریار و ساز صبا

الف. باد صبا ‌‌‌‌‌‌‌‌ ب. باد ملایم

ج. ابوالحسن صبا ‌‌‌‌‌‌‌‌ د. فتحعلی خان صبا

*

۴. بیت زیر را معنی کنید:

سخن ار شعر نیست جانش نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌ گر همه شاهد است آنش نیست

*

۵. «آن» در مصراع دوم بیت بالا چه نوع کلمه‌یی است؟

الف. اسم اشاره ‌‌‌‌ ب. ضمیر اشاره ‌‌‌‌ ج. صفت اشاره ‌‌‌‌ د. اسم معنی

۱۳

نیما یوشیج

نیما یوشیج: شهرت علی اسفندیاری، متخلّص به نیما به سال ۱۳۱۵ه.ق. در یوش مازندران به دنیا آمده است. نیما در تحوّل شعر فارسی مقامی ارجمند دارد. او در قالب‌های شعر فارسی از نظر وزن و قافیه راه‌هایی تازه جُست و تصرّفاتی کرد. با کوتاه و بلند کردن مصراع‌ها و حفظ وحدت ارکان عروضی و همچنین آزادی در انتخاب موارد قافیه، در شعر فارسی راهی تازه پیشنهاد کرد. آثار منظوم او عبارتند از: افسانه، خانوادهٔ سرباز، ماخ اولا، و شعرِ من و آثار منثور وی: دونامه و ارزش احساسات است. نیما در سال ۱۳۳۸ ه.ش درگذشته است «خانه‌ام ابری است»، «داستانی، نه تازه» و «آی آدمها» نمونه‌یی از اشعار نیماست:

خانه‌ام ابری است

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است با آن.
از فراز گردنه، خرد و خراب و مست ۳
باد می‌پیچد.
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من. ۶

آی نی زن، که تو را آوای نی برده است دور از ره، کجایی؟

خانه‌ام ابری‌ست امّا
ابر بارانش گرفته است. ۹
در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم،
من به روی آفتابم
می‌برم در ساحت دریا نظاره. ۱۲
و همه دنیا خراب و خرد از باد است،

و به ره، نی زن که دایم می‌نوازد نی، در این دنیای ابر اندود
۱۵ راه خود را دارد اندر پیش.

توضیح:

۱۰: **از دست رفتندم:** از دستم رفتند.

محمّد حقوقی: در سال ۱۳۱۶ در اصفهان به دنیا آمده است. دبیر ادبیّات فارسی است. دربارهٔ شعر نو تألیفات علمی و دقیق دارد. یکی از آثار او شعر نو از آغاز تا امروز **است. این مقاله از همان کتاب اخذ شده است:**

تفسیر شعر «خانه‌ام ابری است»

کمتر شعری است که به این سادگی آغاز شود:

خانه‌ام ابری است
۳ یکسره روی زمین ابری است با آن

این شعر ساده را در سرزمینی که ششصد سال ــ از زمان حافظ تا حال ــ سابقهٔ «سخنوری» و «مضمونسازی» دارد چگونه باید توجیه کرد؟ نه نشانه‌های سخنوری و ۶ مضمونسازی در آن است ــ از لحاظ کهنه‌پرستان ــ و نه «پیچیدگی‌های تصویری» ــ از نظر نوجوانان ــ: آنان بر این گونه شعر می‌خندند و اینان خیال می‌کنند که با یک بار خواندن به همهٔ جوانب آن دست یافته‌اند و صرفاً از این‌رو از نیما ستایش می‌کنند که پدر شعر امروز ۹ است و لاغیر.

و راستی مگر می‌شود که شاعری در خانهٔ ابری‌اش بنشیند و به همین سادگی از اندوه خود سخن بگوید؟

۱۲ آری می‌شود.

مگر نه هر شعر خوب و کامل جز به همان صورت که نوشته شده است نمی‌توانست و نمی‌بایست نوشته شده باشد؟ و این بایستن آیا مگر نه از صمیمیّت شاعر ناشی می‌شود؟ ۱۵ صمیمیّتی که عامل اصالت آفرینش هنری است؟ و این اصالت مگر نه نتیجهٔ برخورد شاعر با جهان خارج و نحوهٔ حصول ارتباط ناشی از حساسیّت فطری و تجربیّات تدریجی خاصّ اوست؟ و مگر نه همین است که «سبک» را توجیه می‌کند؟ و نیز مفهوم «زبان» و «فضا»ی ۱۸ ویژهٔ شاعر و شعر را؟ آنچنانکه اگر نیما می‌گوید:

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است با آن

۲۱ این فقط اوست که این چنین می‌گوید. و نه هیچ شاعر دیگر. او با زبان ویژهٔ خویش، زبانی که به ساده‌ترین وجه از «نثر» فاصله می‌گیرد، تنها با توجّه به دو کلمهٔ «با آن». توضیح اینکه صرفاً به علّت خانهٔ ابری اوست که جهان نیز ابری است. و چون چنین است (یعنی ۲۴ خلاف واقعیّت) پس این فقط گفتن مستقیم «خانه‌ام ابری است» نیست، آنچنانکه در واقعیّت بیرونی است، و بالتّبع در منطق نثری. بلکه حرفی است دیگر. و این در بند بعد بهتر پیدا می‌شود:

۲۷ از فراز گردنه، خرد و خراب و مست
باد می‌پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
۳۰ و حواسّ من

بادی از فراز گردنه می‌پیچد، با آن صفات گویا: خرد و خراب و مست، و اگر دنیا خراب است صرفاً از بیداد اوست. و نه همان دنیا که حواسّ شاعر نیز. حواسّ شاعر یعنی نقطهٔ ۳۳ عطف منطق شعری. حواسّی آشفته از باد، که به ناگزیر خانه را ابری احساس کرده است. خانه‌یی ابری که همهٔ جهان نیز همراه با آن ابری است و بادی تعیین کنندهٔ زاویهٔ دید او. و چون پس از آن می‌گوید:

۳۶ آی نی‌زن که تو را آواز نی برده است دور از ره کجایی؟

ضمن اینکه در وهلهٔ نخست به نظر می‌رسد که خط فاصلهٔ بینش خود را با «نی‌زن» مشخّص کرده است (و انصاف دهید کدام ذهن پیشرفته و متشکّلی را می‌توانید حتّی به ۳۹ تصوّر درآورید که پس از آن مقدّمات به چنین سطری برسد؟)، فی‌الواقع با تکرار آن سطر در بند بعد ذهن خواننده را متوجّه مفهوم مخالف آن نیز کرده است:

خانه‌ام ابری است امّا
۴۲ ابر بارانش گرفته است

با کلمهٔ «امّا» اوّلین پرتو امید در فضای مه‌آلود شعر می‌تابد: ابری آمادهٔ بارش. سطری که مانند پنجره‌یی در حصار تاریک شعر باز می‌شود، تا شاعر از کنار آن بر سطح دریا به چهرهٔ آفتابش بنگرد. آفتاب روزهای روشنی که از دست رفته‌اند.

امّا این پنجره‌یی است که در خیال باز می‌شود. چراکه همهٔ دنیا خراب و خرد از باد است. و نی‌زن که تنها به نواختن نی دل بسته است در این دنیای ابراندود همچنان به راه خود ادامه ۴۸ می‌دهد:

و به ره نی زن، که دائم می‌نوازد نی، در این دنیای ابر اندود

راه خود را دارد اندر پیش

۵۱ آیا هیچ شعر دیگری هست که چنین ساده و غمناک و چنین زیبا و تمام‌ناشدنی به پایان رسد؟ و مگر نه هر شعر بزرگ همچنان به حرکت خود ادامه خواهد داد و هیچگاه به نقطهٔ پایان نخواهد رسید؟

۵۴ اکنون شعر را بزرگ کنید! خانه را که سرزمینی است دیگر و باد را که هیولایی دیگر و حواسّ او را که حواسّ انسان بهت‌زده امّا پاک و اندوهگین قرن ماست، و نی‌زنها را و بالاتر از همه شاعری بزرگ را که درکنار پنجرهٔ ذهن خود در این جهان تاریک ایستاده است.

توضیح:

۴. وفات حافظ به سال ۷۹۲ ه اتفاق افتاده است.

۵. **توجیه کردن**: توضیح دادن، شرح دادن.

۶. **تصویری**: مربوط به تصویر، تصویر یعنی تصویر خیال، اصطلاحی جدید است که در ادبیّات و نقد ادبی به جای «ایماژ» (image) به‌کار می‌رود. مقصود از آن تشبیه، استعاره و کنایه است.

۱۴. **بایستن**: لازم بودن، ضرورت.

۱۵. **اَصالت** (asālat): اصیل بودن، نژاده بودن.

سَبک: (Style): شیوه‌یی خاصّ که نویسنده یا شاعر برای بیان مفاهیم خود به‌کار می‌برد. چگونگیِ بیان شاعر.

۲۵. **بالتّبَعْ**: در نتیجه، تبعاً.

۳۲-۳۳. **نقطهٔ عطف**: نقطهٔ برگشت، برگردان.

۳۷: **وَهله**: بار، دفعه.

۵۴: **هیولا**: هیولیٰ مادّهٔ اوّلیهٔ عالم، خمیرهٔ اجسام که خود شکلی خاص ندارد.

داستانی، نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا
نقش در نقش می‌نهفت کبود
۳ داستانی نه تازه کرد به‌کار
رشته‌یی بست و رشته‌یی بگشود
رشته‌های دگر بر آب ببرد.

۶ اندر آن جایگه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترد
چون بماند آب جوی از رفتار
۹ شاخه‌یی خشک کرد و برگی زرد
آمدش باد و با شتاب ببرد.

همچنین در گشاد و شمع افروخت
۱۲ آن نگارین چربدست استاد
گوشمالی به چنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد
۱۵ هرچه از ما به یک عتاب ببرد.

داستانی نه تازه کرد، آری
آن زیغمای ما به ره شادان
۱۸ رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه
از خرابیِّ ماش آبادان
دلی از ما ولی خراب ببرد.

توضیح:

۱. **رؤیت:** دیدار، دیدن، در اینجا منظر، منظره.
۳. **نه تازه:** کهنه.
۶. **پیر:** کهنسال.
۸. * یعنی چون آب جویبار قطع شد و دیگر آب جریان نداشت.
۱۲. **نگارین:** آراسته، مزیّن.// **چربدست:** ماهر، زبردست.
۱۳. **گوشمالی به چنگ داد:** چنگ را به صدا درآورد، چنگ نواخت.
۱۵. * یعنی هر کدورتی که در دل داشتیم با عتابی رفع کرد.
۱۸. **قفا:** پشت سر. * رفت و دیگر به پشت سرش هم نگاه نکرد.
۱۹. * او از وضع خراب ما سرحال شده بود.
۲۰. * ولی از ما دلی خراب برد.

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.
۳ یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.
آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن،
۶ آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفتستید دست ناتوان را
تا توانایی بهتر را پدید آرید،
۹ آن زمان که تنگ می‌بندید
بر کمرهاتان کمربند،
در چه هنگامی بگویم من؟
۱۲ یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان!
آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!
نان به سفره، جامه‌تان بر تن؛
۱۵ یک نفر در آب می‌خواند شما را.
موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد
باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده
۱۸ سایه‌هاتان را ز راه دور دیده
آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی‌تابیش افزون
می‌کند زین آب‌ها بیرون
۲۱ گاه سر، گه پا.
آی آدمها!
او ز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید،
۲۴ می‌زند فریاد و امّید کمک دارد
آی آدمها که روی ساحل آرام در کار تماشائید!
موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش
۲۷ پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده. پس مدهوش.
می‌رود نعره‌زنان. وین بانگ باز از دور می‌آید:

- «آی آدمها»...

۳۰ در صدای باد بانگ او رهاتر
از میان آب‌های دور و نزدیک

۳۳ باز در گوش این نداها:
- «آی آدمها»...

توضیح:

۳. **دست و پای دایم می‌زند:** دایم دست و پا می‌زند. دائم در اینجا قید است.

۵. **مست هستید:** مستید.// **یابیدن:** یافتن.

۷. **گرفتید:** گرفته‌اید.

۹. **تنگ:** در اینجا یعنی محکم، استوار.

۱۲. **می‌کند بیهوده جان قربان:** بیهوده جان فدا می‌کند.

۱۴. **نان به سفره، جامه‌تان برتن:** یعنی مرفّه، غذا و لباس برای شما مهیّاست.

۱۷. **باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده:** دهان و چشمانش از ترس باز است.

۲۷. **مدهوش:** دهشت زده، سرگردان، بیهوش.

۳۰. **دلگزاتر:** دل آزارتر، دلگزنده‌تر.

خودآزمایی ۱۳: (خانه‌ام ابری است، تفسیر و...):

۱. «نیما» تخلّص کیست؟ او را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. مؤلّف «شعر نو از آغاز تا امروز» کیست؟

الف. نیما ب. محمّد حقوقی ج. رضا براهنی د. آرین پور

*

۳. به نظر نویسندهٔ مقاله، «اصالت آفرینش هنری» در چیست؟

الف. نتیجهٔ برخورد شاعر با جهان خارج.

ب. نحوهٔ حصول ارتباط ناشی از حسّاسیّت خطری.

ج. تجربیّات تدریجی خاصّ شاعر.

د. همهٔ موارد.



۴. نویسندهٔ مقاله، کدام مصراع را «مانند پنجره‌یی در حصار تاریک شعر» تلقّی کرده است؟

*

۵. «تصویر خیال» یعنی چه؟

*

۶. منظور از «رؤیت» در مصراع زیر کدام گزینه است؟

شامگاهان که رؤیت دریا

الف. دیدار ب. دیدن ج. منظره د. بینش

*

۷. نیما در شعر «آی آدمها» روی سخنش با چه نوع آدمهایی است؟

الف. آنانی که نان به سفره و جامه بر تن دارند.

ب. آنانی که در گرفتاریهای دیگران سهیم‌اند.

*

۸. در آغاز هربند، کدام کلمهٔ دستوری تکرار شده است؟

الف. حرف ندا ب. اسم اشاره ج. منادیٰ د. اصوات

*

۹. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. چربدست ب. دلگزاتر ج. وهله د. بالتّبع

۱. دفعه ۲. ماهر ۳. در نتیجه ۴. دلگزنده‌تر

۱۴

سپهری

سهراب سپهری: سپهری از مردم کاشان و از خاندان لسان‌الملک سپهر ادیب و مورّخ عصر قاجار است. وی در سال ۱۳۰۷ ﻫ در قم به دنیا آمد. بیشتر عمر خود را در تهران گذرانید و از دانشکدهٔ هنرهای زیبا فارغ‌التحصیل شد. هم نقّاشی توانا و هم شاعری نوآور بود. سفرهایی به اروپا، هند و ژاپن کرد. نمایشگاههایی از آثار نقّاشی او در ایران و خارج از کشور برپا شده است. شعر او از عرفان بودایی اثر پذیرفته است. مجموعهٔ آثار شعری او به نام هشت کتاب **بارها چاپ شده است. سپهری در سال ۱۳۵۹ ﻫ در تهران درگذشت. «غربت» نمونه‌یی از اشعار سپهری است:**

غربت

ماه بالای سر آبادی است،
اهل آبادی در خواب.
۳ روی این مهتابی، خشت غربت را می‌بویم.
باغ همسایه چراغش روشن،
من چراغم خاموش.
۶ ماه تابیده به بشقاب خیار، به لب کوزهٔ آب.

غوک‌ها می‌خوانند.
مرغ حق هم گاهی.

۹ کوه نزدیک من است: پشت افراها، سنجدها.
و بیابان پیداست.
سنگ‌ها پیدا نیست، گلچه‌ها پیدا نیست.
۱۲ سایه‌هایی از دور، مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست.
نیمه شب باید باشد.
دُبّ اکبر آن است، دو وجب بالاتر از بام.
۱۵ آسمان آبی نیست، روز آبی بود.
یاد من باشد فردا، بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم.
یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم،
۱۸ طرحی از جاروها، سایه‌هاشان در آب.
یاد من باشد، هرچه پروانه که می‌افتد در آب، زود از آب درآرم.
یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین بر بخورد.
۲۱ یاد من باشد فردا لب جوی، حوله‌ام را هم با چوبه بشویم.
یاد من باشد تنها هستم.
ماه بالای سر تنهایی است.

توضیح:

۱. **آبادی:** روستا، ده. توصیف بسیار زیبا از شب مهتاب روستاست.

۳. **مهتابی:** بنایی از سنگ و گچ و خشت یاگِل که پیش ایوان یا در میان صحن خانه و باغ برای نشستن می‌سازند، نوعی ایوان.// **خشت غربت:** اضافهٔ استعاری، خشت دیوار غربت، غربت.

۶. **بشقاب خیار و لب کوزهٔ آب:** چیزهایی است که دوروبر شاعر است.

۷. **غوک:** قورباغه، وزغ.// **مرغ حق:** نوعی جغد که شبانه برای شکار و تغذیه از لانه‌اش خارج می‌شود، آوازش شبیه به‌کلمهٔ «حق» است. توصیف این صداها در این شعر شب را ملموس‌تر می‌کند.

۹. **افرا:** از درختان تنومند و جنگلی که برگ‌های پنجه‌یی دارد.

۱۱. **گُلچه:** بوته‌های گل، درخت‌های کوچک. * در مهتاب کوه‌ها و افراها و درختان بزرگ پیداست، امّا موجودات کوچک پیدا نیست.

۱۴. **دُبّ‌اکبر:** (خرس بزرگ)، از صورفلکی است که شبیه خرس پنداشته‌اند هفت برادران بزرگ.

۱۶. **قیسی:** نوعی زردآلوی شیرین.

۱۷. **سلخ:** مسلخ، کشتارگاه.// **طرح:** گردهٔ برداری از تصویر، نقشهٔ اوّلیّه.

۲۱. **چوبه:** چوبک، گیاهی که ریشهٔ آن ضخیم و لعابدار است و کوبیدهٔ آن را برای شستن لباس به کار می‌بردند.

خودآزمایی ۱۴: (غربت):

۱. سپهری از مردم کدام شهر بود و به کدام خاندن تعلّق داشت؟

*

۲. کدام گزینه دربارهٔ سپهری صحیح نیست؟

الف. شعر او از عرفان بودایی متأثّر شده است.

ب. او هم نقّاشی ماهر و هم شاعر نوآور بود.

ج. مجموعهٔ آثارش در هشت کتاب گرد آمده است.

د. تصاویر شعری او چندان جالب و جاذب نیست.

*

۳. با توجّه به توصیف صدای «غوک و مرغ حقّ» چه زمانی در ذهن تداعی می‌شود؟

غوک‌ها می‌خوانند
مرغ حق هم گاهی

الف. سپیده‌دم ب. ظهر ج. شب د. غروب

*

۴. «خشت غربت» چه نوع اضافه است؟

الف. ملکی ب. تشبیهی ج. بیانی د. استعاری

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. افرا ب. گلچه ج. مهتابی د. چوبه

۱. بوتهٔ گل ۲. چوبک ۳. درختی تنومند ۴. ایوان سقف‌دار

۱۵

دهخدا

علی اکبر دهخدا: پسر خانباباخان در حدود سال ۱۲۹۷ق به دنیا آمد. نه ساله بود که پدر را از دست داد و تحت سرپرستی مادر قرار گرفت. از شیخ غلامحسین بروجردی علوم ادبی را فرا گرفت و از محضر حاج شیخ هادی نجم‌آبادی بهره‌مند شد. به اروپا رفت. دو سال در وین ماند و مقارن آغاز مشروطیّت به ایران آمد و با همکاری میرزا جهانگیر شیرازی روزنامهٔ صور اسرافیل را منتشر کرد. دهخدا طنزنویس، جدّی نویس، روزنامه‌نگار، شاعر، پژوهشگر و سیاستمدار و ایران‌دوست بود. در نثر با نوشتن مقالاتی تحت عنوان «چرند و پرند» شیوه‌یی نو در نویسندگی پدید آورد. امثال و حکم مجموعه‌یی است که در آن ضرب‌المثل‌های فارسی را گردآوری کرده است، لغت نامه از مفصّل‌ترین فرهنگ‌های فارسی است که این مرد با همّت والای خود در دسترس فارسی‌زبانان قرار داده است. دیوان اشعار او را مرحوم معین چاپ کرده است. مقالات مهمّ و ارزنده‌یی در مسائل مختلف تاریخی و ادبی نیز از دهخدا به جای مانده است. دهخدا روز هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ وفات کرده و در ابن بابویه به خاک سپرده شده است. «یاد آرز شمع مرده یاد آر» از نمونه‌های شعر، و ابوریحان بیرونی از نمونه‌های نثر مرحوم دهخداست.

۱۵). الف: یاد آر زشمع مرده، یاد آر!

ای مرغ سحر، چو این شب تار، بگذاشت ز سر سیاهکاری،
و ز نفخهٔ روح بخش اسحار، رفت از سر خفتگان خماری،
۳ بگشود گره ز زلف زرتار، محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار، و اهریمن زشتخو حصاری،
یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

۶ ای مونس یوسف اندرین بند! تعبیر عیان چو شد ترا خواب،
دل پر زشعف، لب از شکر خند، محسود عدو، به کام اصحاب،
رفتی بسرِ یار و خویش و پیوند آزادتر از نسیم و مهتاب
۹ زان کو همه شام با تو یکچند در آرزوی وصال احباب،
اختر به سحر شمرده، یاد آر!

چون باغ شود دوباره خرّم، ای بلبل مستمند مسکین!
۱۲ و ز سنبل و سوری و سپرغم، آفاق نگارخانهٔ چین،
گل سرخ و به رخ عرق زشبنم، تو داده ز کف زمام تمکین،
زان نوگل پیشرس که در غم، ناداده به نار شوق تسکین،
از سردی دی فسرده، یاد آر!

ای همره تیهِ پورِ عمران، بگذشت چون این سنین معدود،
وان شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان، بنمود چو وعد خویش مشهود،
۱۸ وز مذبح زر چو شد به کیوان، هر صبح شمیم عنبر و عود،
زان کو به گناه قوم نادان در حسرت روی ارض موعود،
بر بادیه جان سپرده، یاد آر!

۲۱ چون گشت ز نو زمانه آباد، ای کودک دورهٔ طلائی!
وز طاعت بندگان خود شاد، بگرفت ز سر خدا، خدایی،
نه رسم ارم، نه اسم شدّاد، گل بست زبان ژاژخایی،
۲۴ زان کس که ز نوک تیغ جلاد مأخوذ به جرمِ حق ستایی،
تسنیم وصال خورده، یاد آر!

مرحوم دهخدا این شعر را در رثای مرحوم میرزا جهانگیر خان شیرازی، یکی از دو مدیر روزنامهٔ صور اسرافیل که از آزادیخواهان بود و به دستور محمّدعلی شاه او را در سال

۱۳۲۶ هـ.ق دستگیر و با طناب در باغ شاه خفه کردند، سروده است. دهخدا می‌نویسد که شبی آن مرحوم را در جامه‌یی سفید به خواب دیدم. به من گفت: چرا نگفتی او جوان افتاد؟ در خواب این جمله به یادم آمد: یاد آر زشمع مرده یاد آر. و تا فردا شعر را تمام کردم و در شمارهٔ اوّل صوراسرافیل، چاپ ایوردن سویس منتشر شد.

توضیح:

۱. **مرغ سحر:** بلبل، در معنای استعاری، خود شاعر.// **شب تار:** شب تاریک، کنایه از خفقان و ستمگری.// سیاهکاری: بدکاری، ظلم و ستم.

۲. **نَفْخه:** دمیدن، بوی خوش.// **اَسحار:** جمع سحر، بامدادها.// **خفتگان:** غافلان، بی‌خبران.// **خُماری،** ملالت و سردردی که از افراط در نوشیدن مسکرات پدید آید، استعاره از غفلت و بی‌خبری.

۳. **زرتار:** زربفت.// **نیلگون:** لاجوردی، نیلی.// **عَماری:** کجاوه، هودج مانندی که بر پشت اسب و فیل و شتر می‌بندند و بر آن می‌نشینند و سفر می‌کنند.// **محبوبهٔ نیلگون عماری:** خورشید. * یعنی آنگاه که خورشید گره از زلف زربفت خود گشود و طلوع کرد.

۴. **اهریمن:** بدی، شیطان، در اینجا استعاره از «استبداد» یا محمّدعلی شاه.// **حصاری:** زندانی.

۵. **شمع مرده:** شمع خاموش.

۶. **یوسف:** پسر یعقوب که مدّتی به اتّهام دروغ در مصر زندانی بود.// **بند:** زندان.// **تعبیر:** گزارش خواب، تفسیر خواب. یعنی چون خواب تو تعبیر شد.

۷. **شَعَفْ:** شادی، شادمانی.// **شکرخند:** تبسّم، خندهٔ زیر لب.// **محسود:** مورد حسادت و دشمنی.// **عَدُو:** دشمن.// **محسودِ عدو:** یعنی شخص شادکام چنانکه دشمن بر او حسد کند.// **اَصْحاب:** جمع صاحب، یاران، دوستان.

۸. **پیوند:** قوم و خویش.// **آزادتر از نسیم و مهتاب:** سبک، روان، نرم.

۱۰. اختر به سحر شمردن: تا صبح بیدار ماندن و به ستارگان آسمان چشم دوختن.

۱۲. **سنبل:** نوعی گل از تیرهٔ سوسنی‌ها که گل‌های بنفش خوشه‌یی دارد.// **سوری:** گل محمّدی.// **سِپَرْغَمْ:** هر گیاه خوشبو، ریحان.// **آفاق:** جمع افق، کرانه‌های آسمان، عالم، جهان.// **نگارخانهٔ چین:** نگارستان چین، در داستانها نگارستان را محلّی در چین انگاشته‌اند و آن را شهری پرنقش و نگار در سرحدّ چین معرّفی کرده‌اند. و این شهرت از آنجا ناشی شده است که چینیان از دیرباز در نقّاشی مهارت داشته‌اند.

۱۳. **زمام:** افسار، لگام.// **تمکین:** فرمانبرداری، توانایی. * یعنی هنگامی که گل سرخ شکفته است و قطره‌های شبنم چون دانه‌های عرق بر رخسار آن نشسته است (و چنان زیباست که تو از دیدنِ آن) اختیار از دست خارج می‌شود.

۱۴. **پیشرس**: نورس، جوان، نوبر. منظور میرزا جهانگیر که پیش از زمان خود سر برآورده بود.// ناداده: نداده.// **نارشوق**: اضافهٔ تشبیهی. * یعنی آن گل نورسی که در اندوه بالیده و هنوز کامی از زیبائی‌های حیات نگرفته است.

۱۵. **فسرده**: پژمرده، افسرده.

۱۶. **تیه** (tih): بیابان بی‌آب و علف، بیابانی که بنی‌اسرائیل پس از خروج از مصر در آن سرگردان شدند.// **پورِعمران**: (اضافهٔ بنوّت)، موسی(ع).// **سنین معدود**: سالهای کوتاه و شمرده.

۱۷. **شاهد**: معشوق، محبوب.// **نغز**: نیکو، خوب.// **شاهد نغز بزم عرفان**: خدای تعالی که معبود عارفان است.// **وعد**: وعده.// **مشهود**: آنچه دیده شود، دیده شده.

۱۸. **مَذبح زر**: محراب و قربانگاه زرّین، معبدی بوده است در بیت‌المقدّس.// **کیوان**: زُحل.// **شمیم**: بوی خوش.// **عود**: درختی که چوب آن بویی مطبوع دارد.

۱۹. **ارض موعود**: سرزمین وعده داده شده، موسی به بنی‌اسرائیل وعده داده بود که به کنعان باز خواهند گشت.

۲۰. **بادیه**: صحرا، بیابان. * دهخدا در این بند آزادیخواهان را به موسی(ع) و یارانش و عمّال استبداد و محمّدعلی شاه را به فرعون و حامیان او مانند کرده و پیش‌بینی نموده است که سرانجام آزادیخواهان بر محمّدعلی شاه چیره خواهند شد.

۲۱. **دورهٔ طلایی**: دورهٔ پیشرفت، آزادی و آسایش.

۲۳. **ارم**: بهشتی که شدّاد ساخته بود.// **شدّاد**: پادشاه افسانه‌یی قوم عاد که گویند با هود پیامبر معاصر بود. در زمین شام باغی ساخت که آن را «ارم شدّاد» می‌گفتند.// **گِل بستن**: بسته شدن، گِل گرفتن.// **ژاژخایی**: بیهوده‌گویی.

۲۴. **مأخوذ**: گرفتار.

۲۵. **تسنیم**: چشمه‌یی در بهشت.// **تسنیم وصال خوردن**: به وصال حق رسیدن، شهید شدن. مقصود میرزا جهانگیر است که به‌دست دژخیمان محمّدعلی شاه به‌شهادت رسید.

خودآزمایی ۱۵. (الف): (یاد آر زشمع مرده یاد آر):

۱. علی اکبر دهخدا را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. دهخدا با کدام اثرش شیوه‌یی نو در نثر فارسی پدید آورد؟

الف. امثال و حکم　　ب. لغت نامه　　ج. چرند و پرند　　د. دیوان شعر

*

۳. کدام اثر دهخدا مهم‌ترین و ماندنی‌ترین اثر اوست؟
الف. امثال و حکم ب. لغت نامه ج. صور اسرافیل د. مقالات

*

۴. دهخدا روزنامهٔ صور اسرافیل را با همکاری چه‌کسی منتشر می‌کرد؟
الف. میرزا جهانگیر شیرازی ب. میرزادهٔ عشقی
ج. میرزا آقاخان کرمانی د. همهٔ آنان

*

۵. «یاد آر زشمع مرده یاد آر» در مرثیهٔ کیست؟
الف. محمّدعلی شاه ب. عارف ج. جهانگیر شیرازی د. تخیّلی است

*

۶. در بیت زیر کدام آرایه‌ها به‌چشم می‌خورند؟
الف. تشبیه و مجاز ب. استعاره و کنایه ج. ایهام و ابهام د. جناس و تضادّ

*

۷. «نار شوق» چه نوع اضافه‌یی است؟
الف. ملکی ب. اقترانی ج. تشبیهی د. استعاری
۸. «پور عمران» چه نوع اضافه‌یی است؟
۱. بنوّت ب. ملکی ج. تخصیصی د. بیانی

*

۹. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. مذبح زر ب. سپرغم ج. حصاری د. ارم
۱. قربانگاه زرّین ۲. بهشت شدّاد ۳. ریحان ۴. محبوس

*

۱۰. بیت زیر را معنی کنید:
ای همره تیه پور عمران بگذشت چو این سنین معدود

۱۵). ب: ابوریحان بیرونی

محمّد بن احمد خوارزمی بیرونی از اجلّهٔ مهندسین و بزرگان علوم ریاضی، یکی از نوادر دُهات اعصار، و نمونهٔ کامل ذکا و فطنت و شدّت عمل ایرانی است. مولد او در بیرون خوارزم بوده و چنانکه یاقوت در معجم‌الادبا آرد بیرون کلمهٔ خوارزم بوده و چنانکه یاقوت ۳

در معجم‌الادبا آرد بیرون کلمهٔ فارسی است به معنی خارج و بَرّ و گوید از بعض فضلا
پرسیدم او گمان برد که چون توقّف او در مولد خود خوارزم مدّتی قلیل بوده و غربت او از
۶ موطن خویش دیر کشیده او را از این جهت غریب و بیرونی گفته‌اند و من گمان می‌کنم که او
از اهل رُستاقِ خوارزم باشد و از این رو به بیرونی یعنی بیرون خوارزم خوانده شده است.

آنگاه که نَفَس در سینهٔ او به شماره افتاده بود بر بالین وی حاضر آمدم. در آن حال از من
۹ پرسید فلان مسألهٔ غامض را که وقتی مرا گفتی بازگوی که چگونه بود. گفتم اکنون چه جای
این سؤال است؟ گفت ای مرد، کدام یک از این دو امر بهتر؟ این مسأله بدانم و بمیرم یا
نادانسته و جاهل درگذرم؟ و من آن مسأله باز گفتم و فراگرفت و از نزد وی بازگشتم و هنوز
۱۲ قسمتی از راه نپیموده بودم که شیون از خانهٔ او برخاست. نباهت قدر و جلالت خطر وی نزد
ملوک بدان حد بود که شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر خواست تا تمامت امور مملکت
به وی محوّل کند و فرمان او در هر کار مطاع باشد و وی سر باز زد. و او روزگاری دراز به
۱۵ دربار مأمون خوارزمشاه پیوست و هفت سال مقیم بود و نزد خوارزمشاه او را جلال و
مکانتی عظیم بود؛ چنانکه خود ابوریحان حکایت کند که خوارزمشاه روزی بر پشت مرکب
جامی چند پیموده بود و بفرمود تا مرا از حجره بخواندند. من دیرترک رسیدم. پس عنان به
۱۸ جانب من گردانید و قصد فرود آمدن کرد و من از حجره بیرون شدم و او را سوگندان گران
دادم تا به زیر نیاید و خوارزمشاه بدین بیت تمثّل کرد:

العلمُ مِن اشرفِ الولایات　　　یأتیه کلّ الوَریٰ ولایأتی

۲۱ و گفت اگر رسوم و آداب دنیوی نبود هیچگاه ترا نمی‌خواندم، بلکه خود نزد تو می‌آمدم.
فَالعلمُ یَعلو ولایُعلیٰ عَلیه. گویند وقتی مردی از اَقصیٰ بلاد ترک محمود بن سبکتکین را
حکایت می‌کرد که بدان سوی دریاها به جانب قطب، قرص آفتاب مدّتی همواره پیدا باشد،
۲۴ چنانکه در آن اوقات شبی در میان نیست. محمود چنانکه عادت او در تعصّب بود برآشفت و
گفت این سخن ملحدین و قرمطیان است. ابونصر مشکان گفت این مرد اظهار رأی نمی‌کند.
مشاهدات خویش می‌گوید و این آیت برخواند: وَجَدَها تَطلُعُ علیٰ قومٍ لَمْ نَجْعَل لَهُم مِن
۲۷ دونها سِتراً. محمود رو به ابوریحان کرد و گفت تو چه گویی؟ ابوریحان به نحو ایجاز و به حدّ
اقناع در این مبحث بیان کرد. و مسعود بن محمود را به علم نجوم اقبالی بود. روزی در این
مسأله و سبب اختلاف مقادیر شب و روز در زمین از ابوریحان بپرسید و خواست تا با
۳۰ برهانی این معنی بر وی روشن کند. ابوریحان گفت: تو امروز پادشاه خافقین و در حقیقت
مستحقّ نام مَلِکِ ارضی و سزاوار است از مجاری این مسایل و تصاریف احوال شب و روز
و طول آن در عامر و غامر آگاه باشی و در جواب این مسایل به نام مسعود کتابی کرد روشن و
۳۳ ساده، خالی از اصطلاحات و مواضعات منجّمین. و چون سلطان شهید در عربیّت ماهر بود
آن کتاب نیک فهم کرد و صلتی جزیل بوریحان را داد و نیز کتاب خود را در لوازم‌الحرکتین به

امر مسعود نوشت و این کتابی است که در تحقیق مزیدی بر آن تصوّر نتوان کرد و بیشتر
۳۶ کلمات این کتاب مقتبس از آیات قرآنی است و کتاب موسوم به قانون مسعودی او همهٔ کتب
مصنّفهٔ تنجیم و حساب را نسخ کرد. و کتاب دیگر او موسوم به دستور که به نام شهاب‌الدوله
ابوالفتح مودود بن مسعود نوشته است جامع جمیع محسّنات صناعت است و یاقوت گوید
۳۹ این که ترجمهٔ حال ابوریحان را در معجم‌الادبا آوردم از این‌روست که این مرد علاوه بر مقام
شامخ وی در علوم ریاضی، عالمی لغوی و ادیبی اریب است و در ادب او را تألیفاتی است
از جمله کتب ذیل که خود رؤیت کردم: کتاب شرح شعر ابی تمّام، و این کتاب را به خطّ خود او
۴۲ دیدم و ناتمام بود. و نیز من فهرست آن کتب در شصت ورقه به خطّی مکتنز در وقف جامع
مرو دیدم و بعض اهل فضل مرا گفتند که سبب رفتن وی به غزنه آن بود که سلطان محمود
آنگاه که بر خوارزم مستولی شد وی را با استادش عبدالصمد اوّل بن عبدالصمد الحکیم به
۴۵ تهمت قرمطه و کفر بگرفت و عبدالصمد اوّل را بکشت و قصد کشتن ابوریحان نیز داشت،
لکن محمود را گفتند که او در علم نجوم امام وقت خویش است و پادشاهان را از داشتن
چون وی کس گزیر نباشد و محمود او را در سفر هند با خود ببرد و وی در هند دیری بماند و
۴۸ لغت هندیان بیاموخت و از علوم آنان اقتباس کرد. سپس به غزنه بازگشت و توطّن کرد تا هم
بدانجا در کبرسنّ درگذشت. او را حسن محاضره و معاشرتی به کمال بود، لکن با عفاف در
افعال، در الفاظ خلاعتی داشت و زمانه مانند او کسی در علم و فهم نیاورد. ابوریحان شعر نیز
۵۱ می‌گفت و هرچند در شمار بزرگان صناعت شعر نیست، لکن آنچه گفته از عالمی مانند او
مطبوع و مستحسن است.

از پرسش‌ها و پاسخ‌های او و شیخ‌الرّئیس مشهود است که در بیشتر مسایل مبحوثهٌ عنها
۵۴ چون بنای ابوریحان بر استقرا و ریاضیّات است، عقاید او با تتبّعات امروزی اوفق و با
مکشوفات زمان ما سازوارتر است.

امید است که بعد از این با تفحّص‌ها که در کتابخانه‌های شخصی و عمومی ایران و
۵۷ هندوستان و ترکیّه و اروپا به عمل آید، بعض دیگر از آثار این مرد بی‌عدیل به دست افتد و
روشنی‌های دیگر بر حیات علمی و ادبی این وجود عدیم‌النّظیر بتابد تا دنیای تمدّن به تمتّع
از بهره‌های نوآیین‌تر توفیق یابد.

توضیح:

۱. **اَجِلّه**: جمع جلیل، بزرگان، مِهان.// **نَوادر**: جمع نادره، کمیاب، بی‌مثل و مانند.

۲. **دُهات**: جمع داهی، زیرک، باهوش.// **اعَصار**: جمع عصر، زمان.// **ذَکا**: هوشمندی.// **فِطنت**: زیرکی، هوشیاری.// **مَولِد**: زادگاه.

۳. **یاقوت**: ابوعبدالله یاقوت حموی، (م ۶۲۶ هـ) از ادبا و لغویان قرن هفتم است که

مُعْجَم البُلدان (فرهنگِ شهرها) از تألیفات اوست.// **مُعجم الادبا:** (فرهنگ ادیبان) یکی دیگر از آثار یاقوت است در زندگی ادیبان.

۷. **رُستاق:** روستا، ده.

۹. **نَفَس به شماره افتادن:** حالت جان کندن، حالت احتضار.

۱۰. **غامض:** دشوار، پیچیده.

۱۲. **نَباهَت:** نجیب بودن، بزرگواری.

۱۳. **شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر:** از آل زیار است که در ۴۳۳ ه به قتل رسیده است. مردی فاضل و ادیب و خوش خط بود.

۱۴. **مُطاع:** کسی که دیگران از او پیروی می‌کنند.

۱۵. **مأمون خوارزمشاه:** از پادشاهان سلسلهٔ ایرانی که در زمان سامانیان و غزنویان در خوارزم حکومت می‌کردند. مأمون بن محمد خوارزمشاه از ۴۰۷ تا ۴۰۸ ه حکمرانی می‌کرد. محمود غزنوی این سلسله را برانداخت.

۱۶. **مَکانَت:** جایگاه، منزلت.

۱۷. **دیرتَرک:** اندکی دیرتر.

۱۸. **عِنان گردانیدن:** لگام به سویی دیگر کردن. // **سوگند:** در اصل به معنی گوگرد است. در ایران باستان در محاکمه‌های مبهم و پیچیده به هر طرف دعوی آب آمیخته بـه گـوگرد می‌دادند و آنان را می‌آزمودند. از نحوهٔ دفع آن یا ماندنِ آن در شکم، تقصیر یا بی‌تقصیری شخص را معلوم می‌کردند. سوگند را امروز به معنی قَسَم به کار مـی‌برند. سـوگندان گـران: قَسَمهای سنگین.

۱۹. **تمثّل کردن:** مثل آوردن، ذکر مثل.

۲۰. **العلمُ...** دانش شریف‌ترین فرمانروایی‌هاست، مردم همه به سوی او می‌آیند و او به سوی کسی نمی‌رود.

۲۲. **فالعلم یَعلو ولایُعلی علیه:** پس دانش برتر است و هیچ‌چیز بر او برتری نمی‌یابد.// **اقصی بلاد:** دورترین شهرها.

۲۴. **تَعَصُّب:** سخت‌گیری، جانبداری کردن.

۲۵. **مُلحدین:** جمع ملحد، کافر، بی‌دین.// **قِرمطیان:** فرقه‌یی از اسماعیلیه که محمود غزنوی آنان را به قتل می‌رسانید.// **ابونصر مُشکان:** دبیر دیوان رسالت دربار غزنوی، و استادِ ابوالفضل بیهقی است.

۲۶. **وَجَدَها...:** تا به مکانِ برآمدن آفتاب رسید. دید بر قومی طلوع می‌کند که ما بر آنان غیر از پرتو خورشید پوششی قرار نداده‌ایم (قرآن کریم، کهف، ۱۸ / آیهٔ ۹۰).

۲۷. **ایجاز:** کوتاه گفتن، خلاصه گفتن، بیان مقصود در کوتاه‌ترین لفظ و کم‌ترین معنی.

۲۸. **اِقناع:** قانع ساختن، خرسند کردن.

۲۹. **مقادیر:** جمع مقدار، اندازه‌ها.

۳۰. **خافِقَیْن:** (تثنیهٔ خافق)، شرق و غرب، خاور و باختر.// **مَلِک ارضی:** پادشاه زمین، پادشاه زمینی.

۳۱. **مَجاری:** جمع مجرا، بسترها، محلّ‌های جریان.// **تَصاریف:** جمع تصریف، پیشامدها، حادثه‌ها.

۳۲. **عامِر:** آباد، معمور.// **غامِر:** خراب، ویران.

۳۴. **صِلَت:** صله، جایزه.// **جَزیل:** بزرگ، فراوان.// **لوازم‌الحرکتین:** ابزارهای دو حرکت، در میان آثار ابوریحان چنین کتابی نیست.

۳۵. **مَزید:** افزونی، زیادی.

۳۶. **مُقْتَبَس:** برگرفته شده، اخذ شده.// **قانون مسعودی:** کتابی است به عربی در نجوم و هیأت به عربی که ابوریحان به نام مسعود غزنوی تألیف کرده است.

۳۷. **مُصَنَّفه:** تصنیف شده، نوشته شده.// **تنجیم:** ستاره‌شماری.// **نسخ کردن:** باطل کردن.// شهاب‌الدّوله ابوالفتح مودود بن مسعود: پسر مسعود غزنوی که در ۴۴۰ هـ سلطنت می‌کرد.

۳۸. **محسّنات:** نیکی‌ها.

۴۰. **شامخ:** بلند، رفیع.// **اَریب:** خردمند، فرزانه.

۴۱. **ابی تمّام:** حبیب بن اوس از شعرای عرب، (م حدود ۲۳۲ هـ).

۴۲. **مُکْتَنِز:** خطّ تودرهم و کم فاصله.// **جامع:** مسجد.

۴۳. **غزنه:** غزنین.

۴۵. **قِرمطه:** قرمطی بودن، مذهب قرمطی داشتن.

۴۷. **گزیر:** چاره، علاج.

۴۸. **توطّن کردن:** وطن اختیار کردن.// **کبرسنّ:** سنین بالا.

۴۹. **محاضره:** سؤال و جواب کردن، مطلبی که در مجلسی میان دانشمندان مورد بحث قرار گیرد.

۵۰. **خلاعت:** خودکامی، خودرأیی.

۵۳. **شیخ‌الرّئیس:** ابوعلی سینا، ابن سینا، (م ۴۲۸ هـ).// **مَبْحوثَةٌ عنها:** مورد بحث، آنچه از آن بحث می‌کنند، مسألهٔ مورد بحث.

۵۴. **استقرا:** (در منطق) از کلّی به جزئی پی بردن.// **تتبّعات:** جمع تتبّع، تحقیق، بررسی.// **اَوفق:** موافق‌تر، سازگارتر.

۵۵. **سازوارتر:** سازگارتر.

۵۷. **بی‌عدیل**: بی‌نظیر، بی‌مانند.
۵۸. **عدیم النّظیر**: بی‌نظیر، یکتا.// **تمتّع**: برخورداری.

خودآزمایی ۱۵. (ب): (ابوریحان بیرونی):

۱. «اجلّه» جمع کدام گزینه است؟
الف. جلال　　ب. جلیل　　ج. جلالت　　د. مجلّل

*

۲. «سوگند» به چه معنی است، دربارهٔ آن توضیح بدهید.

*

۳. «فالعلم یَعلو ولایُعلی علیه» یعنی چه؟
الف. دانش برتر است و هیچ چیز بر آن برتری نمی‌یابد.
ب. با علم می‌توان بر همه‌کس برتری یافت.
ج. علم مایه علوّ است و علوّ آن به زبان هیچکس نیست.
د. چه مزیّتی می‌تواند جای علم را بگیرد؟

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. مکانت　　ب. مُطاع　　ج. خافقین　　د. مَزید
۱. شرق و غرب　　۲. پیرو　　۳. افزونی　　۴. جایگاه

*

۵. معجم البلدان و معجم الادبا را معرّفی کنید.

*

۶. «نفس به شماره افتادن» کنایه از چیست؟
الف. خسته شدن　　ب. احتضار　　ج. ترسیدن　　د. نگران شدن

*

۷. «نباهت» یعنی چه؟
الف. خردمندی　　ب. آگاهی　　ج. بزرگواری　　د. جایگاه

۱٦

دکتر منوچهر مرتضوی

دکتر منوچهر مرتضوی: استاد مرتضوی در سال ۱۳۰۸ ه.ش در تبریز به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی را در تبریز و متوسّطه را در تهران به پایان رسانده است. پس از اخذ درجهٔ لیسانس و دکتری در ادبیّات فارسی در دانشگاه تبریز به تدریس پرداخته، اکنون دوران بازنشستگی را می‌گذرانند. از آثار ایشان می‌توان به مسائل عصر ایلخانان، مکتب حافظ یا مقدّمه بر حافظ‌شناسی، **اشاره کرد. مقالهٔ زیر از کتاب اخیر ایشان است:**

۱۶). الف: [حافظ]

شعر هر شاعری به داشتن خصائص و مشخّصاتی معروف از شعر دیگر شاعران ممتاز است. همچنانکه رباعیّات خیّام به سبب کوتاهی و شیوایی و اشتمال بر فلسفهٔ روشنی که مطبوع
۳ طبع و مقبول خاطر اغلب مردم است معروف و مشهور شده و فردوسی را افسانه‌های دل‌انگیز حماسی و داستانهای شیرین ایرانی و بلندی و سختگی کلام نام‌آور ساخته و نظامی را داستانهای دلچسب و توصیفات زیبا و ظرافت سبک گفتار بر مسند عزّت و اشتهار نشانده
۶ و غزل سعدی به سبب روانی و سادگی و شیوایی و قوّت تأثیر در مجالس خاصّه و محافل عامّه رایج شده و بالاخره غزلهای مولانا جلال‌الدین به شورانگیزی و جوشِ بیان در دل اهلِ وجد و حال راهی کرده است، ناچار شعر خواجهٔ شیراز نیز خصائصی دارد و ما در این مقدّمه
۹ برآنیم که این خصیصه‌ها را به اختصار باز نمائیم. ورود در چنین مباحثی به سبک تذکره‌نویسان آسان است و با ذکر یک ردیف کلمات کلّی و جامع نظیر «بلندی و شیوایی و سختگی و عمق و لطافت و روانی و مصنوعی و ظرافت» شعر هر شاعری را، به خصوص
۱۲ اگر از شاعران بزرگی باشد که مسلّماً شعرش بی‌بهره از همه یا بعض اوصاف مذکوره نیست، می‌توان وصف کرد، ولی اگر نخواهیم به مسامحه و تقریب سخن بگوئیم و به ذکر کلّیاتی دربارهٔ اهمیّت شاعر و شعر او قناعت ورزیم کار بدان آسانی نیست. به خصوص اگر منظور
۱۵ درک و عرض خصائصی باشد که شعر شاعری را از شعر همهٔ شاعران امتیاز بخشیده تا جایی که با چشم‌پوشی از تردیدهای عمدی و مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهای جزئی بزرگترین

نقّادان و محقّقان او را بزرگترین شاعر غزلسرای ایران دانسته‌اند.

۱۸ شعر حافظ جوش بیان و شورانگیزی غزل مولانا جلال‌الدین را ندارد. مثل غزلیّات دلکش سعدی شیراز ساده و روان و سهل و ممتنع نیست. مانند رباعیّات خیّام حسّ بدبینی و حیرت و سرگشتگی فکر بشر را در برابر راز آفرینش ارضا نمی‌کند. همچون ترانه‌های ۲۱ باباطاهر سوزناک و بی‌پیرایه نیست و نظیر فسانه‌های کهن شاهنامه و داستانهای نظامی از سرگذشت اندوهبار رستم و سهراب و قصّهٔ عشق کوهکنِ بیستون و افسانهٔ بزمهای بهرام لبریز نمی‌باشد ولی با اینهمه از همه مقبولتر است و مشهورتر، تا حدّی که هم عروس ۲۴ محفل ذوق و ادب است و هم تسخیر کنندهٔ اعتقاد و ایمان مردم. شعر او را همه می‌خوانند: عالم و جاهل، عارف و عامی. گروهی عمر عزیز صرف تشریح و تحلیلش می‌کنند و گروهی از ابهام و ایهامش لذّت می‌برند. جمعی تلخی گذشتهٔ معلوم به شیرینی می تلخ اشعار او از ۲۷ لوح مذاق می‌زدایند و جمعی نقش آیندهٔ موهوم در آیینهٔ غیب‌نمای گفتارش می‌بینند. پس باید دید آن افسونی که همگان را مسحور کرده و آن افیونی که در میِ شعر خواجه افتاده و حریفان را مست و بیهوش ساخته چیست و این مقبولیّت و اشتهار از کجاست. پیش از آنکه ۳۰ به این سؤال پاسخ داده شود دانستن این نکته لازم است که شاعران دو گروهند: گروهی فقط شاعرند و به شعر شناخته می‌شوند و گروهی دیگر علاوه بر شاعری و شعر گفتن دارای فلسفهٔ خاصّ و صاحب مکتب و مشربند. رودکی و فرّخی و منوچهری و انوری و عنصری و ۳۳ خاقانی از گروه اوّل و فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و عطّار از گروه دومند. حافظ از آنهاست که هم مکتب و مشرب خاص دارند و هم شعر لطیف و سخن بلند، و سرّ عظمت و محبوبیّت او و مقبولیّت و اشتهار اشعارش در همین است. از آنجا که در این مقدّمهٔ کوتاه ۳۶ حتّی مجال اشاره به مکتب و مشرب فکری حافظ نیست و دربارهٔ شیوهٔ سخن و شعر او نیز ذکر همان مختصّاتی که سبک‌شناسان در این باره بیان داشته‌اند غیرلازم و بیفایده به نظر می‌رسد، ناچار تنها به نکاتی که تا حدّی تازگی داشته باشد اشاره خواهیم کرد و چون بحث ۳۹ دربارهٔ همهٔ این نکات از حوصلهٔ این مختصر بیرون است فهرست‌وار خصوصیّات شعر او را باز خواهیم نمود.

شعر حافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثّر و لطافت مضمون (محاسن معنوی شعر) و ۴۲ ظرافت و زیبایی مفردات و کلمات و اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیّت بی‌تکلّف (محاسن لفظی و ظاهری شعر) و ابهام و ایهام (محاسن لفظی و معنوی شعر) است، ولی مشخّصات و خصائص اصلی شعر حافظ را در این موارد می‌توان خلاصه کرد:

۴۵ ۱ــ رموز و اصطلاحات خاص، که بدون آشنایی به آنها درک منظور اصلی شاعر و مفهوم حقیقی شعر ممکن نیست. حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول در آثار سایر شعرا در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دارند که درک آنها مفتاح گنجینهٔ ۴۸ اشعار خواجه است. مثل: آن، علم نظر، باغ نظر، نظربازی، نظرباز، رند، مذهب رندی، پیر،

پیر میفروش، پیرمغان، میخانه، دیرمغان، شراب، امانت، غم، دل، من (کنایه از نوع انسان)، عشق، جام جم، خرقه، زهد، زاهد و صوفی که بدون وقوف به معانی این کلمات و اصطلاحات و آشنایی به ارادهٔ ذهنی خواجه از استعمال آنها در یافتن مفهوم صحیح اشعار زیر و نظائر این اشعار غیرممکن می‌نماید: ۵۱

از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۵۴
در نظر بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

۲ـ ایهام، که بزرگترین هنر حافظ و نمک دائم اشعار او و آن افیون هوشربایی است که بادهٔ غزل حافظ را چنین مستی‌بخش و دلکش و مردافکن کرده است. آنچه از چند کلمهٔ محدود و معلوم در قالب وزنی دلکش دنیایی نامحدود و مبهم به وجود آورده بدان‌سان که به یکبارخواندن غرق لذّت می‌شویم‌وهربار‌دیگرمفهومی دیگر و عالمی دیگر درمی‌یابیم و لذّتی دیگراحساس می‌کنیم‌همین صنعت است که کمتر بیتی از اشعار خواجه از آن خالی است. ۵۷ ۶۰

۳ـ تشبیهات مضمر و غیرمستقیم یا عالی، که بدیعترین هنرهای بیانی حافظ است. در این نوع تشبیهات مضمون بیت بدون اینکه ظاهرش دلالت بر تشبیه کند متضمّن تشبیهی زیبا و عالی است چنانکه در ابیات زیر: ۶۳

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید در آتش شوق از غم دل غرق گلابست
شمع اگرزان لب خندان به زبان لافی زد پیش عشّاق تو شب‌ها به‌غرامت برخاست ۶۶
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم‌رو درهوای آن‌عرق تاهست هرروزش تب است

در بیت اوّل تشبیه رخ رنگین دوست به گل آتشین و عرق رخسار او به گلاب، در بیت دوم تشبیه لب خندان و سخنگوی معشوق یا رخ زیبای او به شمع و زبانه و شعلهٔ آن به‌وجه شبه افروختگی و مجلس‌افروزی، در بیت سوم تشبیه عارض یار به آفتاب گرم رو،... ۶۹

۴ـ لحن عنادی و استهزاآمیز خواجه که بدون توجّه به آن درک لطافت و حلّ بسیاری از اشعار او ممکن نیست. نظیر این ابیات: ۷۲

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین...

۵ـ یار حافظ نیز چون خود او ظریف و نکته‌دان و شوخ است و پاسخ‌های او به حافظ مشحون از لطف و نکته: ۷۸

به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر به یک شکر زتو دلخسته‌یی بیاساید
به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید ۸۱

و:

گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی‌تو زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست...

اگرچه این قبیل تفنّنها و نکات را که بیشتر جنبهٔ ابداع مضمون دارد از خصائص سبک ۸۴

حافظ به شمار نتوان آورد، ولی از آنجا که این تفنّن بدیع از صورت تصادف و ندرت خارج شده است و چاشنی ابیات و نمک اشعار خواجه محسوب می‌شود ذکر آن در ضمن مختصّات غزلسرایی شاعر لازم بود. ۸۷

۶ــ گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام که از رعایت استادانهٔ تناسب و توافق صوتی حروف و هماهنگی کلمات به وجود آمده نظیر این ابیات و اغلب اشعار خواجه:

۹۰ نسیم کوی سعادت بدان نشان که تودانی   گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی

و:

صبا وقت سحربوئی ززلف یار می‌آورد   دل شوریدهٔ ما را به بو در کار می‌آورد

و:

۹۳ بر آستان جانان گر سر توان نهادن   گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

۷ــ اعجاز در انتخاب و ترکیب کلمات و ایجاد کلام عالی تا جایی که هرگونه تعویض یا تقدیم و تأخیری مخلّ واقع می‌شود.

۹۶ ۸ــ استفاده از کلمات غیرفصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح به کمک هماهنگی کلمات و موزونی کلام. مثلاً هیچیک از کلمات «عاطر»، «لطف کردن»، «معامل»، «قلب»، «اندوده»، «خرج شدن»، «مستعجل»، «لایعقل»، «ستروعفاف»، «کسمه»، «مهندس»، ۹۹ «موسوس»، «حُکّام»، «بیحس»، «مس» و نظائر اینها کلمات مناسبی برای غزل نیستند ولی هنر حافظ را ببینید که با این کلمات چه کرده و چگونه به نیروی ذوق و ابداع و طبع اعجازنمای خود از مس کم‌بها زر عزیز وجود ساخته است و از خشونت لطافت و از ۱۰۲ مهجوری مأنوسی و از ثقل و نازیبایی لطف و جمال آفریده، تا جایی که امروز بسیاری ازین کلمات چون «خاطر عاطر» و «دولت مستعجل» درگفتار عوام و خواصّ جاری و شایع است:

من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم   لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

۱۰۵ قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد   کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند...

۹ــ ایجاد و استعمال وصف‌ها و ترکیب‌های تازه و بدیع مثل: مسند فروز دولت، ۱۰۸ چراغ‌افروز چشم، رند عالم سوز، شیرین قلندر، شراب تلخ صوفی سوز، می صوفی افکن و جز اینها.

توضیح:

۲. **اشتمال:** احاطه، فراگیری.

۴. **سَخْتگی:** سنجیده بودن، استواری.

۱۳. **مسامحه:** سهل‌انگاری.// **تقریب:** نزدیک ساختن، تخمین.

۱۷. **نَقّاد**: منتقد، کسی که خوب و بد را از هم تشخیص دهد.

۱۹. **سهل و ممتنع**: آسان و غیرممکن. چیزی که به ظاهر آسان نماید ولی آفریدن نظیر آن غیرممکن باشد. سخن سعدی را به این خصیصه ستوده‌اند.

۲۲. **کوهکنِ بیستون**: منظور فرهاد است که به عشق شیرین کوه بیستون را کنده بود.

۲۷. **موهوم**: وهمی، خیالی.

۲۸. **مَسحور**: سحر شده، جادو شده.// **افیون**: تریاک، مُخدِّر.

۴۲. **اِعجاز**: معجزه کردن، انجام کاری که دیگران از آن عاجز باشند.

۴۷. **موضوع**: نهادی، نهاده شده.// **مفتاح**: کلید.

۵۳. **بتان**: زیبارویان.// **آن**: اسم معنی است و آن سرّی است در جمال که می‌توان دید ولی نمی‌توان توصیف کرد.

۵۶. **ایهام**: در بدیع آن است که گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد، یکی نزدیک و دیگری دور، و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک رود و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است برسد، به گمان افکندن.

۷۱. **عنادی**: ستیزه‌جویانه، متمرّدانه.// **استهزاآمیز**: مسخره‌آمیز، ریشخندآمیز.

۹۵. **مخلّ**: اخلال کننده، مفسد.

۹۷. **عاطر**: خوشبو، عطرناک.// **مُعامِل**: معامله کننده، مشتاق، آرزومند.

۹۸. **مستعجِل**: زودگذر، شتاب کننده.// **لایَعْقِل**: نادان، بی‌خرد.// **ستر و عفاف**: پوشیدگی و پاکدامنی.// **کَسْمه**: گیسوی بافته، مویی که زنان از سر زلف خود پیچیده بر رخسار خود اندازند.

۹۹. **مُوَسْوِس**: وسوسه‌انگیز.

۱۶). ب: خواجه شمس‌الدین محمّد حافظ

حافظ: خواجه شمس‌الدین محمّد متخلّص به حافظ در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز زاده است. نزد دانشمندان عصر خود چون قوام‌الدین عبدالله به تحصیل علوم پرداخته، در تفسیر، ادبیّات عرب، حکمت مهارت یافته، قرآن را با چهارده روایت از برداشت. حافظ با آل اینجو و آل مظفّر معاصر بود. حافظ در سرودن غزل عرفانی استاد است و تاکنون در این باب کسی به پایهٔ او نرسیده است. خواجه در ۷۹۲ه.ق. در شیراز وفات کرده و در حافظیّهٔ شیراز به خاک سپرده شده است. سه غزل زیر از غزلیّات اوست:

بار امانت

دوش دیـدم کـه مـلایک درِ مـیخانه زدنـد
گِـلِ آدم بسـرشتند و بـه پـیمانه زدنـد
سـاکـنانِ حـرمِ سـتر و عَـفافِ مـلکوت
بـا مـنِ راه نشـین بـادهٔ مسـتانه زدنـد
۳ آسـمان بـارِ امـانت نـتوانست کشـید
قـرعهٔ کـار بـه نـامِ مـنِ دیـوانـه زدنـد
جـنگِ هـفتاد و دو مـلّت هـمه را عـذر بـنه
چـون نـدیدند حـقیقت ره افسـانه زدنـد
شکـرِ آن راکـه مـیانِ مـن و او صـلح افـتاد
حـوریان رقـص‌کنان سـاغرِ شکـرانـه زدنـد
۶ آتش آن نـیست کـه از شـعلهٔ او خـندد شـمع
آتش آن است کـه در خـرمنِ پـروانـه زدنـد
کس چـو حـافظ نگشـاد از رخِ انـدیشه نـقاب
تـا سـرِ زلفِ سـخن را بـه قـلم شـانه زدنـد

توضیح:

در این غزل حافظ داستان آفرینش آدمی را به شیوه عرفانی بیان می‌کند.

۱. **دوش**: در اینجا مقصود لحظه‌یی است که آدمی نخستین بـار آفـریده شـده است.// **دیدن**: مکاشفه، دریافتن روح عارف عالم مجرّد را، کشف کـردن.// **مـلایک**: فـرشتگان.// **میخانه**: میکده، در اینجا به ایهام «زمـین» است. شـاید از «عشـق» اسـتعاره بـاشد. حـافظ می‌گوید: بر درِ میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی./ کاندر آنجا طینت آدم مخمّر مـی‌کنند (دیوان، قزوینی، غزل ۱۹۹).// **گِلِ آدم**...: چون خداوند خواست آدمی را بیافریند، جبرئیل را فرستاد تا از خاک زمین بردارنـد. در قرآن کریم آمـده است کـه «... مـن بشـری را از گِـل می‌آفرینم» (ص، ۳۸ / آیهٔ ۷۱). سرشتنِ گِل آدم در حدیث قدسی آمده است: «خَمَّرْتُ طینةَ آدم بیدی اربعین صَباحاً»: گِل آدم را چهل روز به دست خودم سرشتم. * به مکاشفه دیدم که فرشتگان به‌روی زمین آمدند، گِل آدم را سرشتند (مخلوط کردند) و در پیمانه ریختند. پیمانه ظرفی برای اندازه‌گیری است، پیمانه پیالهٔ شراب را هم گویند. در معنی اوّل منظور این است که به‌پیمانه ریختند تا کم و زیاد نباشد و موزون باشد؛ در معنی دوّم آن است که به پیاله

ریختند تا در خمیرهٔ آن چاشنی ذوق و عشق هم باشد.

۲. **حَرَم**: آستانه، دوروبر جاهای مقدّس.// **سِتر**: پرده، حجاب.// **عَفاف**: پرهیزگاری، پارسایی.// **ملکوت**: عالم غیب، عالم الهی.// **ساکنان حرم ستر و عفاف و ملکوت**: روح خداوندی که در تنِ آدمی دمیده شده است، یا فرشتگان.// **راه‌نشین**: بی‌خانمان، غریب.// **مستانه**: چون مستان. * روح خداوندی [یا فرشتگان درگاه خداوندی] با من که موجودی بی‌خانمان بودم، چون مستان باده خوردند (یعنی با من همدم و انیس شدند و یا قالب خاکیِ من با روح خداوندی آشنا شد).

۳. **امانت**: کلمه‌یی قرآنی است و در بُعد عرفانی به معنی عشق و معرفت است و اشاره به این آیه است که «ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم از تحمّل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند، انسان آن امانت را بردوش گرفت که ستمکار و نادان بود.» (احزاب، ۳۳ / آیهٔ ۷۲).// **قرعهٔ کار به نام کسی زدن**: آن کس را برگزیدن.// **دیوانه**: همان ستمکار و نادان (ظلوم و جهول) در آیهٔ شریفه است.

۴. **ملّت**: مذهب، آیین. امروز آن را به معنی امّت به کار می‌برند.// **هفتاد ودو ملّت**: اشاره به حدیث نبوی است که می‌فرماید: «اِنّ امّتی سَتَفْرِقُ بَعْدی علی ثلاثة و سبعین فرقةً، فِرْقَةٌ منها ناجیةٌ و اثنتان و سبعون فی النّار»: پیروان من پس از من به هفتاد وسه فرقه تقسیم می‌شوند، دسته‌یی از آنها رستگار می‌شود و هفتاد ودو دسته به آتش دوزخ گرفتار می‌شوند. مقصود حافظ از هفتاد ودو، انتقاد از کثرت و تفرّق است.// **ره افسانه زدن**: افسانه‌سرایی کردن، راه غیرحقیقی پیمودن.

۵. **«او»**: ظاهراً همان «روح» است که در قالب آدمی دمیده شده است.» ساغر شکرانه زدن: سپاس گزاری کردن.

۶. **خندیدن شمع**: افروخته شدن و روشن شدن شمع. * آتش واقعی آن نیست که شمع را روشن می‌کند، بلکه آتش واقعی آتشی است که بر وجود پروانه زدند یعنی آتش واقعی آتش عشق است.

۷. **نقاب از رخ چیزی گشادن**: ماهیّت چیزی را آشکار کردن.// **زلفِ سخن**: اضافهٔ تشبیهی. سخن به زلفی تشبیه شده که آن را شانه می‌زنند و مرتّب می‌کنند. * از آن هنگامی که سرزلف سخن را شانه زده‌اند (یعنی از روزی که شعر و سخن پیدا شده)، هیچکس چون حافظ نتوانسته است از چهرهٔ اندیشه پرده بردارد.

نظر کیمیا

	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا بُوَد که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟
	دردم نهفته بِهْ زطبیبان مدّعی	باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند
۳	معشوق چون نقاب زرخ درنمی‌کشد	هرکس حکایتی به تصوّر چرا کنند
	چون حسن عاقبت‌نه‌به‌رندیّ وزاهدیست	آن بِهْ که کارِ خود به عنایت رها کنند
	بی‌معرفت مباش که در مَنْ یَزیدِ عشق	اهلِ نظرِ معامله با آشنا کنند
۶	بگذر به کویِ میکده تا زُمرهٔ حضور	اوقاتِ خود زبهرِ تو صرفِ دعا کنند
	می خور که صد گناه زاغیار در حجاب	بهتر زطاعتی که به روی و ریا کنند
	پیراهنی که آید ازو بویِ یوسفم	ترسم برادرانِ غیورش قبا کنند
۹	حالی درونِ پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
	گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحبدلان حکایتِ دل خوش ادا کنند
	پنهان زحاسدان به خودم خوان که مُنعمان	خیرِ نهان برایِ رضایِ خدا کنند
۱۲	حافظ دوامِ وصل میسّر نمی‌شود	شاهان کم التفات به حالِ گدا کنند

توضیح:

شاه نعمت‌الله ولی (م ۸۳۲ یا ۸۳۴ هـ.ق.) غزلی به مطلع زیر دارد.

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم — صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

(کلیات اشعار، ص ۵۴۸)

می‌گویند که حافظ این غزل خود را تعریض‌گونه‌یی به سرودهٔ شاه نعمت‌الله ساخته است.

۱. **کیمیا**: (از یونانی Xēmeīa به معنی اختلاط و امتزاج)، یکی از علوم خفیّه و آن صنعتی است که معتقد بودند به وسیلهٔ آن اجسام ناقص را به مرتبهٔ کمال رسانند. مثلاً مس و آهن را به طلا و نقره بدل می‌کنند.// **گوشهٔ چشم**: توجّه اندک.

۲. **طبیبان مدّعی**: اشارهٔ طنزآلودی به نعمت‌الله ولی دارد.// **مدّعی**: کسی که به غیر حق ادّعای فهم و دانش کند.// **باشد که**: امید است که.// **خزانهٔ غیب**: اضافهٔ تشبیهی، منبع فیوضات الهی.

۳. **معشوق**: در اینجا خدای تعالی است.// **نقاب**: روبند، مقنعه.// **درکشیدن**: کنار زدن، پایین کشیدن.// **هرکس... چرا کنند**: پیشینیان گاهی «هرکس» را با فعل جمع می‌آوردند. * چون ذات حق حجاب از رخسار خود به کنار نمی‌زند، چرا هرکسی باید به خیال خود حکایتی باز گوید؟

۴. **حُسنِ عاقبت**: نیکوسرانجامی، عاقبت به خیر بودن.// **رِند**: حیله‌گر، زیرک، منکر و لاابالی؛ امّا در ادبیّات عرفانی و مخصوصاً در شعر حافظ انسانی است کامل و هوشیار و پاکدل که سرتسلیم بر آستان آداب و رسوم و سنن از پیش ساخته ــ که رنگ ابتذال گرفته است ــ فرود نمی‌آورد.// **عنایت**: در اصطلاح عرفا، علم خداوند است به مصالح امور بندگان و نیز توجّه خداوند به سالک راه حق.

۵. **معرفت**: در اصطلاح عارفان شناخت خداوند از راه تهذیب نفس که با طیّ مراحل سلوک و بر اثر عنایت ازلی حاصل شده باشد.// **مَنْ یزید**: یعنی چه کسی زیادتر می‌دهد؟ این عبارت را در حرّاج می‌گفتند.// **مَنْ یزیدِ عشق**: حراجگاه عشق، جایی که عشق را به حرّاج گذاشته‌اند.// **اهل نظر**: عاشقان پاکدل.// **آشنا**: عارف، آشنا با خدا و بیگانه با خود.

۶. **زُمره**: گروه، شمار.// **حُضور**: جمع حاضر، حاضران.

۷. **اَغیار**: جمع غیر، بیگانگان.// **طاعت**: عبادت.// **روی و ریا**: (ترکیب عطفی): تظاهر و ریاکاری. * باده بخور که صد گناه [مانند باده‌خواری] که پنهانی انجام بگیرد، بهتر از عبادتی است که برای فریب دیگران به جای آورند.

۸. **پیراهن یوسف**: یوسف پسر یعقوب از پیامبران بنی‌اسرائیل است. قصّهٔ او در سورهٔ یوسف در قرآن کریم آمده است. یوسف پیراهن خود را به پدرش یعقوب که چشمانش در فراق فرزند نابینا شده بود، می‌فرستد. چون پدر پیراهن پسر را به چشم می‌مالد، چشمانش روشن می‌شود.// **غیور**: حسود، رشکمند.// **قبا کردن**: پاره کردن، دریدن. ضمناً به آغاز داستان یوسف نیز اشاره می‌کند که برادران پیراهن یوسف را پاره کردند و با خون گوسفندی آغشتند و گریان پیش پدر رفتند و گفتند که گرگ یوسف را دریده است.

۹. **حالی**: اکنون.// **درون پرده**: پشت پرده.// **بسی فتنه می‌رود**: فساد زیادی رخ می‌دهد.// **پرده افتادن**: آشکار شدن رازها.// **چه‌ها کنند**: چه خواهند کرد.

۱۰. **حدیث**: سخن.// **صاحبدل**: عاشق.

۱۱. **به خودم خوان**: مرا به سوی خود دعوت کن.// **مُنْعِم**: احسان کننده.

۱۲. **دوام وصل**: استمرار و ثبات دیدار جانان.// **التفات**: توجّه.

حافظ خلوت‌نشین

حافظِ خلوت نشین دوش به میخانه شد — از سرِ پیمان برفت با سرِ پیمانه شد
شاهدِ عهدِ شباب آمده بودش به خواب — باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
۳ صوفیِ مجنون که‌دی‌جام‌وقدح می‌شکست — دوش به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

مغبچه‌یی می‌گذشت راهزنِ دین و دل | در پیِ آن آشنا از همه بیگانه شد
آتشِ رخسارِ گل خرمنِ بلبل بسوخت | چهرهٔ خندانِ شمع آفتِ پروانه شد
۶ گریهٔ شام و سحر شُکر که ضایع نگشت | قطرهٔ بارانِ ما گوهرِ یکدانه شد
نرگسِ ساقی بخواند آیتِ افسونگری | حلقهٔ اورادِ ما مجلسِ افسانه شد
منزلِ حافظ کنون بارگهِ پادشاست | دل برِ دلدار رفت جان برِ جانانه شد

توضیح:

۱. **خلوت نشین:** خلوت گزیده، منزوی.// **دوش:** دیشب.// **از سرِ پیمان رفتن:** پیمان را شکستن.// **با:** به.// **با سرِ پیمانه شدن:** به سراغ باده رفتن.

۲. **شاهد:** بیننده، گواه، مجازاً به معنی زیباروی و معشوق.// **شباب:** جوانی * چون معشوق دورهٔ جوانی به رؤیایِ او آمده بود، به هنگام پیری و سفیدی موی دوباره عاشق و دیوانه شد.

۳. **صوفی:** متصوّف، پیرو تصوّف، مراد خود حافظ است.// **مجنون:** در اینجا به معنی بی‌خرد.// **قَدَح:** پیالهٔ باده، کاسه. * من [حافظ] که از روی بی‌خردی جام و پیاله را می‌شکستم دیشب با نوشیدن جرعه‌یی باده، عاقل و خردمند شدم.

۴. **مُغبچه:** مُغ + بچه. مغبچه از شخصیّت‌های کلیدی دیوان حافظ است. در اصل پسرکی است که در میخانه‌ها خدمت می‌کند و شاگردِ پیر می فروش است. در ادبیّات عرفانی و غنایی هم‌شأن ساقی و بعضاً معشوق و بلکه خود ساقی است.// **آشنا:** همان مغبچه است.

۵. **آتشِ رخسارِ گل:** اضافهٔ تشبیهی است. رخسارِ گل را به آتش مانند کرده است.// **چهرهٔ خندان شمع:** شمع برافروخته، شعله‌های شمع. * یعنی رخسار زیبا و گلگون گل بلبل را شیفته کرد و شعله‌های فروزان شمع برای پروانه بلایی شد. (یعنی زیبایی عشق را پدید می‌آورد و عشق هم بلایی است).

۶. **قطرهٔ باران:** استعاره از اشک است.// **گوهر یکدانه:** پیشینیان می‌پنداشتند که مروارید قطرهٔ بارانی است که در دهان صدف می‌افتد و صدف به مرور زمان آن را به مروارید بدل می‌کند. یکدانه: گوهری است که بی‌مثل و مانند باشد. * خدا را سپاس که گریه‌های شبانه و سحرگاهی من بی‌اثر نماند، و قطرات اشک من به مرواریدی بی‌نظیر ــ که همان معشوق است ــ بدل شد.

۷. **نرگس:** استعاره از چشم است.// **آیت:** آیه، نشانه.// **افسونگری:** جادو.// **حلقه:** مجلسی که حاضران در آن دایره‌وار می‌نشینند، مثل حلقهٔ درس.// **حلقهٔ اوراد:** مجلسی که در آن دایره‌وار می‌نشینند و ورد می‌خوانند. اوراد: جمع وِرْد است. وِرْد: ذکر، دعایی که همه روزه از قرآن و جز آن می‌خوانند. * چون چشم ساقی فتنه‌گری و جادو آغاز کرد، مجلسِ

وِرد ما به مجلس افسانه‌سرایی بدل شد.

۸. **بارگه پادشا:** در اینجا مراد همان «میخانه» است که در بیت اوّل آورده است. با توجّه به اینکه میخانه جایگاه ذوق و حال اهل راز است، حافظ آن را با بارگاه سلطان برابر می‌داند.

خودآزمایی ۱۶. (الف و ب): (حافظ، بار امانت، نظر کیمیا و...):

۱. دکتر منوچهر مرتضوی را در سه سطر معرّفی کنید و کتاب مربوط به حافظ از ایشان را نام ببرید.

*

۲. کدام مشخّصه را نویسندهٔ مقاله «محاسن لفظی و معنوی» شعر حافظ دانسته است؟

الف. ظرافت و زیبایی　　ب. اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیّت بی‌تکلّف

ج. ابهام و ایهام　　د. عمق تأثر و لطافت مضمون

*

۳. سرّ عظمت و محبوبیّت و مقبولیّت و اشتهار حافظ در چیست؟

الف. هم مکتب و مشرب خاصّ دارد و هم شعر لطیف و سخن بلند.

ب. دارای فلسفهٔ خاصّی در بیان و گفتار است.

ج. شعر حافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثّر است.

د. حافظ از شاعرانی است که سخنش مقبول همه است.

*

۴. کدام خصیصه از خصایص شعر حافظ نیست؟

الف. استفاده از کلمات غیرفصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح.

ب. گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام.

ج. لحن استهزاآمیز و عنادی.

د. رعایت صنایع و آرایه‌های بدیعی به حدّ افراط.

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. سختگی　　ب. تقریب　　ج. مُعامل　　د. موسوس

۱. تخمین　　۲. وسوسه‌انگیز　　۳. سنجیدگی　　۴. آرزومند

*

۶. حافظ را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۷. «دوش» در مصراعِ «دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند...» به کدام معنی است؟

الف. دیشب ب. لحظهٔ آفرینش آدمی

ج. زمان گذشته د. گذشته

*

۸. بیت زیر را معنی کنید:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

*

۹. در بیت زیر چه خصیصه‌یی از خصایص شعر حافظ به چشم می‌خورد؟

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

الف. ابهام ب. ایهام

ج. موسیقی کلام د. لحن عنادی و استهزاآمیز

۱۰. «گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند» اشاره به چیست؟

الف. مثل ب. آیهٔ قرآن ج. حدیث د. اساطیر

*

۱۱. منظور از «هفتاد ودو ملّت» چیست؟

*

۱۲. «زلف سخن» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. استعاری ب. بیانی ج. تخصیصی د. تشبیهی

*

۱۳. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. ملّت ب. بستر ج. معرفت د. حالی

۱. پرده، حجاب ۲. دانش ۳. اکنون ۴. مذهب

*

۱۴. منظور حافظ از «طبیبان مدّعی» کیست؟

الف. پادشاهان ب. صوفیان ریاکار

ج. شاه نعمت‌الله کرمانی د. عماد فقیه کرمانی

*

۱۵. کدام گزینه در بیت زیر اصطلاح عرفانی است؟

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

الف. رندی ب. زاهدی ج. عنایت د. حسن عاقبت

*

۱۶. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم   ترسم برادران غیورش قبا کنند

الف. تلمیح   ب. ارسال مثل   ج. مراعات‌النظیر   د. تشبیه

*

۱۷. مراد از «صوفی‌مجنون» در بیت زیر کیست؟

صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست

دوش به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

الف. صوفی دیوانه   ب. خودحافظ   ج. صوفی فرزانه   د. صوفی ریاکار

*

۱۸. بیت زیر را معنی کنید:

گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نشد   قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد

* چکیدهٔ دستور زبان فارسی (۴)

نهاد ـ اسم، نقش اسم در جمله

نهاد ـ که بخشی از جمله است که دربارهٔ آن خبری می‌دهیم ـ معمولاً اسم است.

اسم کلمه‌یی است که برای نامیدن انسان یا حیوان یا مفهوم و یا چیزی دیگر به کار می‌رود: مرد، گوسفند، دانش، دریا...

اسم اگر بر تمام افراد همنوع یا هم‌جنس دلالت کند، **اسم عام**: کشور، زن، و اگر به فرد یا چیزی خاص دلالت کند، **اسم خاص** (عَلَم) نامیده می‌شود: ایران، زینب. اگر اسم عام برای شنونده معیّن و معلوم باشد، **اسم معرفه**: کتاب، درس، و اگر برای شنونده معلوم و معیّن نباشد، **اسم نکره** نامیده می‌شود: کتابی، درسی. نشانهٔ نکره «ی» بعد از اسم و «یک» و «یکی» قبل از اسم است: کتابی، یک کتاب. اگر اسم به وجود خود وابسته باشد، **ذات**: میز، کتاب، و اگر به وجود دیگری وابسته باشد، **معنی** نامیده می‌شود: عقل، سفیدی. اسم اگر یک کلمه و بی‌جزء باشد. **ساده (بسیط)**: گل، کتاب، و اگر بیش از یک کلمه باشد، **مرکّب** نامیده می‌شود: کتابخانه، کاروانسرا. اگر اسم به یک فرد دلالت کند، **مفرد**: مرد، خانه و اگر به بیش از یکی دلالت کند، **جمع** نامیده می‌شود: مردان، خانه‌ها. نشانهٔ جمع در فارسی «ها» و «ان» است، امّا نشانه‌های دیگری از عربی مانند «ات»، «ون»، «ین» و جمع مکسّر هم در فارسی به کار رفته است: اطّلاعات، مادیّون، مومنین، رجال. اگر اسم از کلمهٔ دیگر گرفته نشده باشد، **جامد**: دست، دل و اگر از کلمهٔ دیگری گرفته شده باشد، **مشتقّ** گویند: ناله، ورزش. اگر اسم به ظاهر مفرد و در معنی جمع باشد، **اسم جمع** نام دارد: دسته، سپاه. اگر اسم به خُردی و کوچکی دلالت کند، **اسم مصغّر** نامیده می‌شود: کوچه، گردو، مردک.

دو کلمه اگر دارای یک معنی باشند و تلفّظ آنها یکسان نباشد، **مترادف** (هم‌معنی) نامیده می‌شوند: فکر و اندیشه، چهره‌وروی. دو کلمه اگر در تلفّظ یکسان باشند ولی معنی آنها متفاوت باشد، **متشابه** نامیده می‌شوند: خواروخار، خویش وخیش. اگر دو کلمه در تلفّظ یکسان نباشند و در معنی هم ضدّ هم باشند، متضادّ (ضدّهم) نامیده می‌شوند: شب و روز، جنگ و صلح.

نقش‌های اسم در جمله

۱. **نهاد**، خبری دربارهٔ آن می‌دهند: خدا داناست. نهاد را **مسندٌالیه** هم گویند. اگر نهاد انجام دهندهٔ فعل باشد، **فاعل** نام می‌گیرد: خداوند جهان را آفرید. «خداوند» نهاد است و چون فعلِ آفریدن از او ناشی شده، فاعل هم هست.

۲. **مفعول**، اگر اسم پذیرندهٔ عملی باشد، مفعول نامیده می‌شود: خداوند جهان را آفرید. «جهان» مفعول است. اگر اسم بعد از یکی از حروف اضافه قرار گیرد، **متمّم فعل** نامیده می‌شود: حسین از شیراز برگشت.

۳. اگر اسمی به اسمی دیگر نسبت یا ربط داده شود و با کسره‌یی به اسم دیگر متّصل شود اسم دوم را **مضافٌ‌الیه** و اسم اوّل را **مضاف** گویند: کتابِ علی، شهر تهران. مضاف و مضافٌ‌الیه را با هم **ترکیب اضافی** گویند. اگر مضافٌ‌الیه انسان و شایستهٔ مالکیّت باشد، اضافه را **ملکی** گویند: باغ حسن. اگر مضاف‌الیه انسان نباشد و برازندهٔ مالکیّت نباشد، اضافه را **تخصیصی** نامند: در باغ. اگر مضافٌ‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان کند، اضافه را **بیانی** نامند: کاسهٔ مس. هرگاه میان مضاف و مضاف‌الیه رابطهٔ شباهت باشد، اضافه را **تشبیهی** نامند: قدِ سرو اگر مضاف به معنی مجازی (غیرحقیقی) به کار رود، اضافه را **استعاری** گویند: دست طبیعت. اگر اقتران و پیوستگی مضاف را به مضافٌ‌الیه برساند، اضافه را **اقترانی** گویند: دست ادب، پای ارادت.

۴. منادیٰ، اگر اسم مخاطب قرار گیرد، **منادیٰ** نامیده می‌شود: خدایا به فریادم برس. نشانهٔ منادی «ای»، «یا» و «ایا» پیش از اسم و «الف» بعد از اسم است: ای خدا، یاالله، ایا شاه محمود والاتبار، پروردگارا. گاهی منادیٰ نشانه‌یی ندارد: سعدی! چوجورش می‌بری نزدیکِ او دیگر مرو...

برای اسم در جمله نقش‌های دیگری هم قید کرده‌اند. آن نقش‌ها عبارتند از:

۱. **نقش مسندی:** دیروز شنبه بود. اینجا تهران است. «شنبه» و «تهران» در این جمله‌ها مسندند.

۲. **نقش قیدی:** نوذر صبح به دانشگاه رفت و عصر برگشت.

۳. **نقش بدلی:** بدل اسم یا لقب یا شغل یا مقام یا یکی دیگر از خصوصیّات اسم دیگر را می‌رساند: حضرت محمّد(ص)، پیامبر بزرگ اسلام در مکّه به دنیا آمد. «پیامبر بزرگ اسلام» بدل است.

۴. **نقش تمیزی:** نقش تمیز غالباً نسبت مبهمی را روشن می‌کند و بیشتر همراه افعال مصادری چون: گفتن، خواندن، نامیدن و پنداشتن می‌آید. مانند: «اکباتان» و «توس» در مثالهای زیر:

همدان را در قدیم اکباتان می‌گفتند.   مشهد درگذشته توس نامیده می‌شد.

۱۷

نظامی گنجوی

نظامی گنجوی: حکیم جمال‌الدین ابومحمّد الیاس نظامی در حدود سال ۵۳۵ هـ.ق در گنجه به دنیا آمده است. در زمان او اتابکان و شروانشاهان در آذربایجان قدرت داشتند. نظامی پادشاهان آن سلسله‌ها را مدح گفته و مثنویهای خود را به نام آنان تقدیم کرده است.

نظامی از ارکان استوار شعر فارسی است. مثنوی داستانی را به حدّ کمال رسانده است. آثار او چنان پسندیده واقع شده است که از قرن هفتم شاعران به تقلید از وی برخاسته‌اند. مثنویهای او که به پنج گنج **معروف‌اند، به ترتیب تاریخی عبارتند از:** مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر یا بهرام نامه و اسکندرنامه **که دو بخش دارد:** شرفنامه و اقبالنامه. **از نظامی اشعاری در قالب غزل، قصیده و چند قطعه و رباعی نیز در دست است. وفات او به صحیح‌ترین قول در سال ۶۱۴ هـ.ق اتّفاق افتاده است.**

ابیات زیر از مخزن‌الاسرار **نظامی انتخاب شده است:**

۱۷). الف: داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود — چون پری از خلق طرف‌گیر بود
پیرهن خود زگیا بافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی
۳ تیغ زنان چون سپر انداختند — در لحد آن خشت سپر ساختند
هرکه جز آن خشت نقابش نبود — گرچه گنه بود عذابش نبود
پیر یکی روز در این کار وبار — کار فزائیش درافزود کار
۶ آمد از آنجا که قضا ساز کرد — خوب جوانی سخن آغاز کرد
کاین چه زبونی و چه افکندگیست — کاه و گل این پیشهٔ خربندگیست
خیز و مزن بر سپر خاک تیغ — کز تو ندارند یکی نان دریغ
۹ قالب این خشت در آتش فکن — خشت تو از قالب دیگر بزن
چند کلوخی به تکلّف کنی — در گل و آبی چه تصرّف کنی
خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کار جوانان به جوانان گذار

۱۲ پیر بدو گفت جوانی مکن / درگذر از کار و گرانی مکن
خشت زدن پیشهٔ پیران بود / بارکشی کار اسیران بود
دست بدین پیشه کشیدم که هست / تا نکشم پیش تو یک روز دست
۱۵ دستکش کس نیم از بهر گنج / دستکشی می‌خورم از دست رنج
از پی این رزق وبالم مکن / گر نه چنینست حلالم مکن
با سخن پیر ملامتگرش / گریان گریان بگذشت از برش
۱۸ پیر بدین وصف جهاندیده بود / کز پی این کار پسندیده بود
چند نظامی در دنیی زنی / خیز و در دین زن اگر می‌زنی

توضیح:

۱. **شام:** دمشق، پایتخت سوریهٔ فعلی.// **طرف‌گیر:** در اینجا به معنی گوشه‌گیر. * در حوالی شام پیری بود که چون پریان از مردم گوشه‌گیری می‌کرد.

۲. * جامهٔ خود را از گیاهان فراهم می‌ساخت و خشت می‌زد و از آن راه زندگی می‌گذرانید.

۳. **تیغ زن:** شمشیرزن، جنگجو، پهلوان.// **سپر انداختن:** تسلیم شدن، در اینجا مُردن.// **لَحَد:** گور، قبر. * چون پهلوانان و جنگجویان (در برابر زندگی) تسلیم می‌شدند و می‌مردند، خشت‌هایی را (که آن پیر زده بود) سپر بلای خود می‌ساختند (یعنی به آن خشت‌ها متوسّل می‌شدند تا که خداوند به یمن آن خشت‌ها آنان را بیامرزد).

۴. * هرکس که جز آن خشت‌ها نقابی نداشت، اگر گناهی هم داشت عذابش نمی‌کردند.

۵. **کارفزا:** کارافزا، به اصطلاح امروز، مزاحم. انوری گوید: چون بود دولتِ تو روزافزون/ چه زیان از حسود کارافزای (لغت‌نامه، ذیل: کارافزای).

۶. **قضاساز کرد:** بر سبیل قضا، قضا را، آنچنانکه قضا ترتیب داده بود.

۷. **زبونی:** خواری، حقارت.// **افکندگی:** مذلّت، فروتنی.// **خربندگی.** شغل و کار خربنده، خربنده کسی است که الاغ کرایه می‌دهد. در اینجا مقصود شغل پست و حقیر.

۸. **سپر خاک:** اضافهٔ تشبیهی است، خاک را به سپر مانند کرده است.// **تیغ:** استعاره از بیل، بیلِ خشت زنی. * (آن جوان گفت:) ای پیر! برخیز، با بیل خاک را زیرورو مکن که مردم قرصی نان را از تو دریغ نمی‌کنند (مردم نانی به تو می‌دهند).

۹. * این قالبِ خشت‌زنی را بسوزان و به کاری دیگر مشغول شو.

۱۰. **کُلوخ:** گِل خشک شده، پارهٔ خشت.// **تکلّف:** رنج بر خود نهادن، کار سخت انجام دادن.// **تصرّف:** چیزی را به میل تغییر دادن.

۱۲. **جوانی:** ناشیگری، نادانی.//**کار:** دراینجایعنی مسأله، قضیّه.//**گرانی:** خودپسندی، آزار.

۱۳. **بارکشی:** تحمّل بار دیگران، منّت دیگران را کشیدن.// **اسیر:** زیردست، برده. * خشت زدن کار و حرفهٔ پیران است و این بردگان و اسیرانند که بار منّت دیگران را می‌کشند.
۱۴. **دست کشیدن:** دست دراز کردن، اقدام کردن.// **دست کشیدن:** در مصراع دوم، گدایی کردن، تکدّی. * به این حرفهٔ خشت‌زنی دست یازیدم تا روزی پیش تو گدایی نکنم.
۱۵. **دستکش:** گدا، سائل.// **دستکش:** در مصراع دوم: نوعی نان. * یعنی برای مال و منال دست گدایی پیش کسی دراز نمی‌کنم، از دسترنج خود لقمه نانی می‌خورم.
۱۶. **وبال کردن:** سخت گرفتن.
۱۷. * آن جوان پس از شنیدن این سخنان ملامت کنندهٔ آن پیر گریان از پیش او دور شد.
۱۹. **دنیی:** دنیا.// **درِ کسی را زدن:** حاجت پیش آن کس بردن.

۱۷). ب: فریاد روزافزون

	مرا پرسی که چو نی؟ چونم ای دوست	جگر پر درد و دل پرخونم ای دوست
	حدیث عاشقی بر من رها کن	تو لیلی شو که من مجنونم ای دوست
۳	به فریادم زتو هر روز، فریاد	ازین فریاد روز افزونم ای دوست
	شنیدم عاشقان را می‌نوازی	مگر من زان میان بیرونم ای دوست
	نگفتی گر بیفتی گیرمت دست؟	ازین افتاده‌تر کاکنونم ای دوست
۶	غزلهای نظامی بر تو خوانم	نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

توضیح:
۲. **حدیث:** سخن، داستان.// لیلی: معشوق.// **مجنون:** عاشق.
۳. * هر روز از دست تو می‌نالم و فریاد می‌کنم، از این ناله و فریادِ روزافزون فریاد.
۴. **نواختن:** نوازش کردن.
۶. **گرفتن:** اثر کردن.// **افسون:** کلماتی که جادوگران بر زبان آورند، سحر، جادو.

خودآزمایی ۱۷. (الف و ب): (داستان پیر خشت زن، و فریاد روزافزون):

۱. نظامی گنجوی را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. پنج گنج نظامی را به ترتیب تألیف نام ببرید.

*

۳. بیت زیر را معنی کنید:

در طرف شام یکی پیر بود　　چون پری از خلق طرف گیر بود

*

۴. «سپر خاک» در بیت زیر چه نوع اضافه‌یی است؟

خیز و مزن بر سپر خاک تیغ　　کز تو ندارند یکی نان دریغ

الف. تشبیهی　ب. بیانی　ج. استعاری　د. اقترانی

*

۵. مرجع «ش» در «ملامتگرش» کدام گزینه است؟

با سخن پیر ملامتگرش　　گریان گریان بگذشت از برش

الف. پیر ملامتگر　ب. سخن　ج. مفهوم جمله　د. جوان

*

۶. «گریان گریان» در بیت بالا از نظر دستوری چه نوع کلمه‌یی است؟

الف. مسند　ب. صفت　ج. قید　د. مسندٌالیه

*

۷. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. طرف گیر　ب. دستکش　ج. کارافزا　د. افگندگی

۱. مذلّت　۲. گوشه‌گیر　۳. گدا　۴. مزاحم

*

۸. بیت زیر را معنی کنید:

به فریادم زتو هر روز فریاد　　ازین فریاد روز افزونم ای دوست

۱۸

سعدی

سعدی: مُشَرّف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی از درخشان‌ترین چهره‌های ادب ایران در سراسر دوره‌هاست. تولّد او را به سال ۶۰۶ هـ.ق. دانسته‌اند. سعدی بسیار سفر کرده، بارها به حجاز رفته و عمل حج به جای آورده است. پس از سفر طولانی به شیراز برگشته و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هـ.ق در شیراز وفات یافته است. سخن سعدی در نظم و نثر پس از وی مورد تقلید قرار گرفته است. از وی علاوه بر دیوان، بوستان و گلستان

نیز برجای مانده است. سعدی از آن مردانی است که حتّی در زمان حیاتش شهرتی عالمگیر داشته است. سعدی غزل را به نقطهٔ کمال رسانده است. سخنِ سعدی را به صفت سهل و ممتنع ستوده‌اند، یعنی سخن او به شیوه‌یی است که شنونده می‌پندارد آسان است، ولی هرگز نمی‌تواند نظیر آن را بیافریند.

۱۸). الف: دربارهٔ سعدی

هفت کشور نمی‌کنند امروز
بی مقالات سعدی انجمنی

سعدی یکی از بزرگترین سخندانان و چکامه‌سرایان کشور باعظمت ایران و مایهٔ افتخار ایرانیان است و وطن نامور و هنرپرور ما کمتر فرزندی مانند این نابغهٔ بزرگوار و استاد سخن‌گستر عالی مقدار به وجود آورده و پرورده و برآورده است.

سعدی دارای افکار بلند و احساسات لطیف و رقیق و ارجمند است. در قوّت طبع و نیروی ادای معانی و لطف ذوق و حسن قریحه بی‌همال است. لطافت را با ظرافت می‌آمیزد ومعانی لطیف ودقیق رادرقالب الفاظ نغزوزیباوبدیع‌وعبارات‌عذب‌وروان و سلیس می‌ریزد.

این سخن‌سرای قادر بزرگوار چنان مطابق ذوق و طبع و سلیقهٔ مردم این کشور سخن رانده که افکار و سخنانش مورد قبول و پسند خواصّ و عوام و خرد و بزرگ واقع گردیده و در روانی سخن و صنعت سهل و ممتنع و انسجام، مقام کلام را به جایی رسانیده که دست کمتر نویسندهٔ بارع و سخن‌سرای بلیغی بدان رسیده و با وی برابری و همسری نموده. گویی این سخندان توانا می‌دانسته است که برای مردم این سرزمین چگونه سخن باید گفت و دُرّ و گوهر حکمت و دانش و معرفت را چه‌سان باید سفت...

عبدالعظیم قریب

(مقدمهٔ گلستان، ۱۳۴۶ ش، ص «ب»)

به عقیدهٔ من از روزی که بشر زبانِ به گفتن سخنان موزون گشاده، شاعری به بزرگی سعدی پیدا نشده و تا زبان در کام بشر حرکت می‌کند بزرگتر از او پیدا نخواهد شد، بلکه تا بلبل گوینده بر شاخساران باغ نغمه‌سرایی می‌کند، تا لئالی شبنم چهرهٔ گل را آب و نسیم سحری طرّهٔ سنبل را تاب می‌دهد، سعدی مثل خورشید رخشان در میان ستارگان شعر و ادب خواهد درخشید.

عبدالرّحمن فرامرزی

(مجلّهٔ ارمغان ج ۱۸، ص ۷۱۳، و ج ۱۹، صص ۱۲ و ۲۰)

طرز سعدی بر استواری لفظ و روانی معنی مبتنی است و همین نکته است که سخن او را در شیوهٔ سهل ممتنع و به سرحدّ اعجاز رسانیده است. معانی لطیف تازه را در عبارت آسان بیان می‌کند و از تعقید و تکلّف برکنار می‌ماند. هرچند سخنش یکسره از صنعت خالی نیست، نشانهٔ صنعتگری در آن چندان بارز نیست. توانایی او در تعبیر چندان است که معانی و اندیشه‌های او اگر چند عادی باشد به هیچ‌وجه مبتذل و متداول به نظر نمی‌آید و گویی لطف بیان شیخ آنها را از حدود معانی عادی بالاتر می‌برد. ضرورت که شعر بسیاری شاعران را به خلل‌های لفظی و معنوی آلوده است، در شعر وی اگر هست چندان به چشم نمی‌آید و نقل و اخذ مضمون دیگران هم در نزد وی چنان با تصرّف همراه شده است که حتّی در این گونه موارد هم غالباً به‌هیچ اندیشه و تأمّل برتری او بر آنکه پیش از او اندیشهٔ او را داشته است روشن می‌شود.

دکتر عبدالحسین زرّین کوب

(با کاروان حلّه، صص ۲۴۴ـ۲۴۵)

سعدی و فردوسی از لحظهٔ حضورشان در تاریخ ادبیات ما، همواره فرمانروایان بی‌چون وچرای قلمروِ شعر بوده‌اند و آن شاعرکان عصرِ صفوی، با همهٔ استعاره و مجازهای نوآیین‌شان، حتّی برای اهل شعر و متخصّصان اینگونه مباحث نیز فراموش شده‌اند. معجزه این دو استاد در همین‌جاست، وقتی سعدی می‌گوید:

چون مرا عشق تو از هرچه جهان باز استد

چه غم از سرزنش هرکه جهانم باشد

(کلیات سعدی ۴۸۱)

اگر گفته بود:

چه غم از سرزنش هرکه جهانم باشد

چون مرا عشق تو از جمله جهان باز استد

ظاهراً معنی تفاوت نمی‌کرد ولی همه کس می‌داند که شعر از آسمان به زمین می‌آمد. تمام زیبایی و هنر شاعر در همین هرچه جهان و هرکه جهان است که در آن نوعی حذف وجود دارد، یعنی بهره‌وری از یک ساختار نحویِ خاص که دیگران ـ تا آنجاکه یاد دارم ـ از آن غافل بوده‌اند. شاید نیما بدون اینکه توجّهی به شعر سعدی داشته باشد تصادفاً به چنین حذفی در زبان دست یافته وقتی می‌گوید:

جاده خالی‌ست، فسرده است امرود

هرچه می‌پژمرد از رنج دراز

(در فروبند، ۱۳۲۷)

یا وقتی سعدی می‌گوید:

اول منم که در همه عالم نیامدست

زیـــباتر از تـــو در نـــظرم هـــیچ مـــنظری

(کلیات سعدی ۶۱۷)

نمونه‌های زیر از نظم و نثر سعدی است:

درِ رحمت

تو از هـر در کـه بـاز آیـی بـدین خوبی و زیـبایی
دری باشد کـه از رحـمت بـه رویِ خـلق بگشـایی
بـــه زیـــورها بـیارایـند وقـتی خـوبرویان را
تو سیمین تـن چـنان خـوبی کـه زیـورها بـیارایـی
۳ مـلامتگویِ بـی‌حاصل تـرنج از دست نشـناسد
درآن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی
چـو بـلبل رویِ گـل بـیند زبـانش در حـدیث آیـد
مـرا در رویت از حـیرت فـرو بسـته است گـویایی
تو با این حسن نتوانی کـه روی از خـلق درپـوشی
که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پـیدایـی
۶ تو صـاحب مـنصبی، جـانا، زمسکـینان نـیندیشی
تـو خـواب‌آلوده‌ای بـر چشـم بـیداران نـبخشایی
گـــرفتم ســـرو آزادی نـــه از مـــاءِ مَـعین زادی!
مکـن بـیگانگی بـا مـا چـو دانسـتی کـه از مـایی
دعـایی گـر نـمی‌گویی بـه دشـنامی عـزیزم کـن
که گر تلخ است شیرین است از آن لب هر چه فرمایی
۹ گـمان از تشـنگی بـردم کـه دریـا تـا کـمر بـاشد
چـو پـایابم بـرفت اکـنون بـدانستم کـه دَریـایی
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس جـایی نـخواهـد رفـتن از دکّـانِ حـلوایـی
قیامت می‌کنی سعدی، بدین شیرین سـخن گـفتن!
مسـلّم نـیست طـوطی را در ایّـامت شکـر خـایی

توضیح:

۱. **رحمت**: مهربانی، دلسوزی.

۲. **آراستن**: زینت دادن با افزودن چیزی.// **سیمین تن**: سفیداندام.

۳. **ملامتگوی**: ملامتگر، سرزنشگر.// **تُرُنج و تُرَنج**: نوعی از مرکّبات، بالنگ.// **مَعْرض**: عرصه، محلّ دید.// **یوسف**: پسر یعقوب از پیامبران بنی‌اسرائیل که در ادب فارسی نمادِ زیبایی است. برادران بر او رشک بردند، از پدر اجازه گرفتند او را با خود بردند، در بیابانی به چاهش انداختند. کاروانیانی او را یافتند و به مصر بردند و فروختند. عزیز مصر او را خرید، مدّتی بعد به اتّهام زلیخا زن عزیز مصر به زندان افتاد. زن عزیز مصر شیفتهٔ یوسف شده بود. روزی او را به مجلسی که زنان بزرگان مصر در آن حضور داشتند فراخواند. زنان که جمال یوسف را دیدند از شیفتگی دستهایشان را به جای میوهها بریدند... قصّهٔ یوسف در قرآن کریم سورهٔ یوسف (سورهٔ ۱۲) آمده است. سعدی به آن اشاره می‌کند.

۴. **حدیث**: سخن، گفتار.

۵. **حُسن**: جمال، زیبایی.// **جام**: شیشه.// **حور**: جمع حوراء، زنان بهشتی، این کلمه در زبان‌فارسی، مفرد به کار رفته‌است. * سعدی دراین‌بیت جمال و لطافت یار را توصیف‌کرده است.

۶. **خواب آلوده**: مقصود چشم خُمار است.// **نبخشایی**: رحم نمی‌کنی، دلت نمی‌سوزد.

۷. **گرفتن**: فرض کردن، تصوّر کردن.// **سرو آزاد**: نوعی سرو که راست بالیده باشد و از این روی آزاد گفته‌اند که کجی و ناراستی ندارد.// **ماء مَعین**: آب پاکیزه و روان.

۹. **کمر**: میانهٔ بدن.// **پایاب**: بُن و قعر آب، به معنی تاب و توان و طاقت هم آمده است. در شعر ایهام هست: پایابم برفت: زیر پایم خالی شد، پایابم برفت: طاقتم تمام شد.

۱۰. **آستین افشاندن**: نفرت کردن، طرد و نفی کردن.// **حلوایی**: حلوافروش. * تو می‌خواهی ما را طرد کن یا روی ترش کن، مگس از دکّان حلوا فروش به جایی دیگر نخواهد رفت (یعنی من ترا رها نخواهم کرد).

۱۱. **قیامت کردن**: رستاخیز به پا کردن، کاری را به بهترین وجه انجام دادن.// **مسلّم**: مقرّر، یقین.// **شکرخایی**: جویدن شکر، خوردن شکر.

بی مهر و وفا

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی
عهد نابستن از آن بهْ که ببندی و نپایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی!

۳ حلقه بر در نتوانم زدن از دستِ رقیبان
این توانم که بیایم به محلّت به گدایی
شمع را باید از این خانه به در بردن و کشتن
تا به همسایه نگوید که تو در خانهٔ مایی
پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند
تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمایی
۶ عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
همه سهل است تحمّل نکنم بارِ جدایی
روز صحرا و سَماع است و لبِ جوی و تماشا
در همه شهر دلی ماند که دیگر نربایی؟
گفته بودم چو بیایی غمِ دل با تو بگویم
چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی
۹ آن نه خال است و زنخدان و سرِ زلف پریشان
که دلِ اهلِ نظر بُرد، که سرّی است خدایی

توضیح:

۲. **عیب کنندم:** مرا عیب می‌کنند.

۳. **حلقه:** کوبهٔ در، چکّشِ در.// **رقیب:** مراقب، نگهبان. رقیب در عشق کسی است که همیشه مزاحم عاشق و مانع رسیدن او به معشوق است. دو عاشق را که معشوقی واحد داشته باشند، نسبت به یکدیگر رقیب گویند.// **محلّت:** کوی، محلّه.

۴. **به در بُردن:** بیرون بردن، خارج کردن.// **کُشتن:** خاموش کردن.// فاعل در مصراع دوم شمع است، تا شمع روشن، همسایه را از حضور تو در اینجا آگاه نکند.

۵. **آیینهٔ کوچک:** استعاره است از چشم بیگانه. * پرده از چهره بردار زیرا اغیار (بیگانگان) نمی‌توانند روی تو را ببینند، تو چنان بزرگی که در آیینهٔ کوچک دیده نمی‌شوی.

۶. **درویشی:** فقر، تنگدستی.// **انگشت نمایی:** مشهور شدن، انگشت نما شدن.// **ملامت:** سرزنش.// **سهل:** آسان، ساده.

۷. **روز صحرا:** روز رفتن به صحرا، فصل مناسب برای گردش.// **سَماع:** آواز و سرود، اظهار وجد با حرکات بدن، رقص.// **دلی ماند:** استفهام انکاری است، یعنی دلی نماند.

۹. **زنخدان:** چانه.// **سرزلف:** زلف، «سر» در این گونه موارد زاید است.// **اهل نظر:** صاحب‌نظر، بینایان.// **که:** بلکه.

بوستان سعدی

فضیلت خاموشی

اگر پای در دامن آری چو کوه   سرت زآسمان بگذرد در شکوه

زبان درکش ای مرد بسیار دان   که فردا قلم نیست بر بی‌زبان

۳ صدف وار گوهرشناسان راز   دهان جز به لؤلؤ نکردند باز

فراوان سخن باشد آگنده گوش   نصیحت نگیرد مگر در خموش

چو خواهی که گویی نفس بر نفس   نخواهی شنیدن مگر گفت کس؟

۶ نباید سخن گفت ناساخته   نشاید بریدن نینداخته

تأمّل کنان در خطا و صواب   بِهْ از ژاژخایانِ حاضر جواب

کمال است در نفس انسان سخن   تو خود را به گفتار ناقص مکن

۹ کم آواز هرگز نبینی خجل   جوی مشک بهتر که یک توده گل

حذر کن زنادان ده مرده گوی   چو دانا یکی گوی و پرورده‌گوی

صد انداختی تیر و هر صد خطاست   اگر هوشمندی یک انداز و راست

۱۲ چرا گوید آن چیز در خُفیه مرد   که گر فاش گردد شود روی زرد؟

مکن پیش دیوار غیبت بسی   بود کز پسش گوش دارد کسی

درون دلت شهربندست راز   نگر تا نبیند در شهر باز

۱۵ از آن مرد دانا دهان دوخته‌ست   که بیند که شمع از زبان سوخته‌ست

* * *

تو پیدا مکن راز دل بر کسی   که او خود بگوید برِ هر کسی

جواهر به گنجینه‌داران سپار   ولی راز را خویشتن پاس دار

۱۸ سخن تا نگویی بر او دست هست   چو گفته شود یابد او بر تو دست

سخن دیوبندی است در چاه دل   به بالای کام و زبانش مهل

توان باز دادن ره نرّه دیو   ولی باز نتوان گرفتن به ریو

۲۱ تو دانی که چون دیو رفت از قفس   نیاید به لاحول کس باز پس

یکی طفل برگیرد از رَخش بند   نیاید به صد رستم اندر کمند

مگوی آن که گر برملا اوفتد   وجودی از آن در بلا اوفتد

۲۴ به دهقان نادان چه خوش گفت زن   به دانش سخن گوی یا دم مزن

چه نیکو زده است این مثل برهمن   بود حرمت هرکس از خویشتن

چـــو دشـــنام گـــویی دعـــا نشـــنوی — بـــه جـــز کشـــتهٔ خـــویشتن نـــدروی
۲۷ مگـــوی ومـــنهْ تـــا تـــوانـــی قـــدم — از انـــدازه بـــیرون و زانـــدازه کـــم
نـــباید کـــه بســـیار بـــازی کـــنی — کـــه مـــر قـــیمت خـــویش را بشکـــنی
وگـــر تـــند بـــاشی بـــه یک بـــارو تـــیز — جـــهان از تـــو گـــیرند راه گـــریز
۳۰ نـــه کـــوتاه دســـتی و بـــیچارگی — نـــه زجـــر و تـــطاول بـــه یک بـــارگی

توضیح:

۱. **سر در دامن آوردن:** دامن در چیدن، فروتن بودن، سنگین بودن.//کوه مظهر متانت و وقار است.// **سردر شکوه از آسمان گذشتن:** بلندپایه‌تر از آسمان بودن.

۲. **زبان درکشیدن:** خاموش بودن.// **فردا قلم نیست...:** در فردای رستاخیز بر آنان که در این جهان زبان نگاه داشتند، در نامهٔ اعمالشان گناهی نوشته نخواهد شد. یعنی گناهکار شمرده نخواهند شد.

۳. **صدفْوار:** مانند صدف (وارپسوند تشابه است).// **گوهرشناسانِ راز:** کسانی که به اسرار درونی پی برده‌اند.// **لُؤلُؤ:** مُروارید. برخی از پیشینیان می‌پنداشته‌اند که اصل مروارید قطرهٔ باران است که صدف دهان می‌گشاید و آن را در درون خود جای می‌دهد و به مروارید بدل می‌کند. مولانا جلال‌الدین می‌فرماید:

کـــوزهٔ چشـــم حـــریصان پُـــر نشـــد — تـــا صـــدف قـــانع نشـــد پُـــرِدُر نشـــد

(مثنوی، ۱ / بیت ۲۱)

* آنان که گوهر اسرارِ حقیقت را شناخته‌اند، دهان خود را جز برای بیانِ سخنان مرواریدگون نگشوده‌اند.

۴. **فراوانْ سخن:** پُرحرف، پُرگو.// **آگنده گوش:** ناشنوا، کر، اندرزناپذیر.// **نگیرد:** اثر نمی‌کند. حافظ می‌گوید: دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد / زهر درمی‌دهم پندش ولیکن درنمی‌گیرد (دیوان، قزوینی، غزل ۱۴۹ بیت ۱).

۵. **نَفَس بر نَفَس:** پیاپی، پی درپی.// **گفت:** گفته، گفتار.

۶. **ناساخته:** نسنجیده، آماده نکرده.// **نشاید:** سزاوار نیست.// **نینداخته:** اندازه نگرفته.// مصراع دوم ناظر به مَثَلی است که می‌گویند: گز نکرده نباید بُرید.

۷. **تأمّل کنان:** اندیشه‌کنندگان، درنگ کنندگان.// **خطا و صواب:** نادرست و درست.// **ژاژ:** نام بوتهٔ گیاهی است بسیار بی‌مزه.// **خاییدن:** جویدن.// **ژاژخای:** بیهوده‌گوی.

* کسانی که در درست و نادرست سخن درنگ می‌کنند، بهتر از انسانهای حاضرجوابی هستند که سخنان بیهوده بر زبان می‌آورند.

*. سخن در نَفْس انسان نشانهٔ کمال است، انسان با سخن (نطق) از دیگر جانوران تمایز

می‌یابد. تو خود را با سخنان بیهوده بی‌ارزش مکن.

۹. **کم آواز**: در اینجا یعنی کم‌حرف.// **جَوی**: به اندازهٔ یک جَو، ذرّه‌یی.// **توده**: هر چیز روی هم انباشته، انبوه.

۱۰. **دَه مَرده‌گوی**: پرحرف، کسی که به اندازهٔ ده نفر سخن بگوید.

۱۲. **خُفیه**: نهان، پنهان.// **روی زرد**: شرمنده.

۱۳. **غیبت**: از دیگران در غیاب آنان به بدی یادکردن، دُشیادی.// مَثَلی است که می‌گوید: دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد.

۱۴. **شهربند**: زندانی، محبوس.

* راز زندانیِ دلِ توست، مواظب باش که دروازهٔ شهر را باز نبیند (که بگریزد).

۱۵. **از آن**: به آن دلیل.// **زبان شمع**: فتیله‌یی که درون شمع است.

* مرد دانا به آن دلیل خاموش است که می‌بیند که شمع را زبانش به آتش کشیده است.

۱۶. **پیدا کردن**: آشکار کردن.// **بر هر کسی**: در پیش هر کس.

۱۷. **جواهر**: جمع جوهر، گوهر، هر سنگ گرانبها مانند الماس و یاقوت. جواهر را به صورت جواهرات دوباره جمع می‌بندند. * منظور سعدی این است که راز بیش از جواهر ارجمند است و راز را خود شخص باید نگه دارد.

۱۸. **دست**: تسلّط، چیرگی. * سخنی را که بر زبان نیاورده‌ای بر آن تسلّط داری امّا چون بر زبان آوردی دیگر در اختیار تو نیست، این بار سخن بر تو چیره می‌شود.

۱۹. **بندی**: گرفتار، زندانی.// **دیوبندی**: دیو زندانی.// **چاه دل**: اضافهٔ تشبیهی.// **هِشتن**: گذاشتن. مَهِل: فعل نهی از هشتن، یعنی مگذار، رها مکن. * سخن مانند دیوی است که در چاه دل زندانی است، مگذار که بر بالای کام و زبان تو برآید (یعنی بر زبان میاور).

۲۰. **نرّه دیو**: دیو نر.// **ریو**: مکر و فریب. * می‌توان راه را بر دیو نر بازکرد امّا پس از باز کردنِ راه او را با مکر و فریب نمی‌توان گرفت.

۲۱. **قفس**: در اینجا مقصود زندان و بند است.// **لاحول**: مخفّفِ لاٰحولَ ولاقوّةَ الّاباللّه: هیچ قدرت و نیرویی جز از آنِ خداوند نیست. این عبارت را به هنگام ترس و توسّل به خداوند بر زبان می‌آورند.

۲۲. **رَخْش**: نام اسب رستم است.

۲۳. **برملا افتادن**: آشکار شدن، فاش شدن.// مَلا در عربی مَلَأ به معنیِ گروه مردم است.

۲۴. **دِهقان**: در اینجا به معنی روستایی و کم‌عقل است.

۲۵. **زدن**: گفتن، آوردن.// **مَثَل زدن**: مثل گفتن، مثل آوردن.// **بَرَهْمَن**: پیشوای دین برهمایی. در شعر به ضرورتِ وزن barhaman تلفّظ می‌شود.// **حُرْمَت**: اِحترام.

۲۶. **کِشته**: کاشته شده، مزروع.

۲۸. مَر: از ادوات تأکید مفعولی است که امروزه به کار نمی‌رود.

۲۹. **جهان:** مردم جهان، جهانیان.

۳۰. **کوتاه دستی:** نامرادی، ناکامی.// **زَجْر:** آزار، اذیّت، راندن، طرد کردن.// **تطاول:** دست‌درازی، تجاوز.

خودآزمایی ۱۸. (الف): (دربارهٔ سعدی، در رحمت، و فضیلت خاموشی):

۱. با کاروان حلّه اثر کدام نویسندهٔ معاصر است؟

الف. عبدالرحمن فرامرزی　　ب. عبدالحسین زرّین‌کوب

ج. عبدالعظیم قریب　　د. سعید نفیسی

*

۲. «سهل و ممتنع» یعنی؟

الف. به ظاهر آسان، در باطن مشکل　　ب. آسان و مُغلق

ج. ساده و روان　　د. ساده و عامیانه

*

۳. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟

ملامتگوی بی‌حاصل ترنج از دست نشناسد

در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

الف. ارسال‌المثل　　ب. جناس تام　　ج. تلمیح　　د. مطابقه

*

۵. بیت زیر را معنی کنید:

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش

مگس جایی نخواهد رفتن از دکّان حلوایی

*

۶. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. سیمین تن　　ب. پایاب　　ج. شکر خایی　　د. قیامت کردن

۱. بُن و قعر، تاب و توان　　۲. کار بسیار خوب کردن

۳. سفیداندام　　۴. شکر خوردن

*

۷. فاعل مصراع دوم بیت زیر کدام گزینه است؟

شـــمع را بـــاید ازیـــن خـــانه بـدر بـردن و کشـتن
تـــا بـــه هـــمسایه نگـوید کـه تـو در خـانهٔ مـایی

الف. شمع　ب. همسایه　ج. شاعر　د. تو

*

۸. مفعول در مصراع زیر کدام گزینه است؟

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم

الف. دوستان　ب. تو　ج. م و دل　د. عیب و تو

*

۹. بیت زیر را معنی کنید:

پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند　تو بـزرگی و در آئـینهٔ کـوچک نـنمایی

*

۱۰. کدام گزینه در بیت زیر کنایه است؟

زبان درکش ای مـرد بسـیار دان　که فردا قلم نیست بـر بـی‌زبان

الف. زبان درکش　ب. بسیار دان　ج. نبودن قلم　د. بی‌زبان

*

۱۱. در بیت زیر چه آرایه‌یی به کار رفته است؟

صـــدف‌وار گـــوهرشناسان راز　دهان جـز بـه لؤلؤ نکـردند بـاز

الف. استعاره　ب. تشبیه　ج. کنایه　د. تمثیل

*

۱۲. مفعول صریح در بیت بالا کدام کلمه است؟

الف. دهان　ب. لؤلؤ　ج. گوهرشناسان　د. صدف

*

۱۳. در مصراع اوّل بیت زیر، مسندٌالیه کدام گزینه است؟

فراوان سخن باشد آگنده گوش　نصیحت نگیرد مگر در خموش

الف. فراوان سخن　ب. آگنده گوش　ج. سخن　د. گوش

*

۱۴. «نگیرد» در مصراع دوم بیت بالا به کدام معنی است؟

الف. اخذ نمی‌کند　ب. اثر نمی‌کند　ج. فتح نمی‌کند　د. شعله‌ور نمی‌کند

*

۱۵. بیت زیر را معنی کنید:

تـأمل‌کنان در خـطا و صـواب　　　به از ژاژ خایان حـاضر جـواب

*

۱۶. کدام گزینه از نظر دستوری با گزینه‌های دیگر همسانی ندارد؟

الف. گوهرشناسان　ب. پروردگان　ج. ژاژخایان　د. گنجینه‌داران

*

۱۷. «چاه دل» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. بیانی　ب. تخصیصی　ج. استعاری　د. تشبیهی

۱۸). ب: از مجالس سعدی

آن شمع را دیده‌ای که در لگن برافروخته‌اند و محبّت او در دل اندوخته، و طایفه‌یی به گرد او درآمده و حاضران مجلس با او خوش برآمده هرکس به مراعات او کمر بسته، و او بـالای ۳ طشت چون سلطان نشسته، که ناگاه صبح صادق بدمد. همین طایفه بینی که دم دردَمند، و به تیغ و کارد گردنش بزنند، از ایشان سؤال کنند که ای عجب همهٔ شب طاعت او را داشتید چه شد که امروز فرو گذاشتید؟ همان طایفه گویند که شمع به نزدیک ما چندان عزیز بود که خود ۶ را می‌سوخت، و روشنایی جهت ما می‌افروخت اکنون چون صبح صادق تاج افق بر سر نهاد و شعاع خود به عالم داد شمع را دیگر قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه.

پس ای عزیز من! این سخن را به مجاز مشنو کـه خـواجگـی دنـیا بـر مـثال آن شـمع ۹ برافروخته است و طایفه‌یی که به گرد او درآمده‌اند عیال و اطفال و خدم و حشم اویند، هر یکی به نوعی در مراعات او می‌پویند و سخن بر مراد او می‌گویند، که ناگاه صبح صادق اجل بدمد و تندباد قهر مرگ بوزد، خواجه را بینی که در قبضهٔ ملک‌الموت گرفتار گردد، و از تخت ۱۲ مراد بر تختهٔ نامرادی افتد، چون به گورستانش برند، اطفال و عیال و بنده و آزاد به یکبار از وی اعراض کنند، از ایشان پرسند که چرا به یکبار روی از خواجه بگردانیدید؟ گویند خواجه را به نزدیک ما چندان عزّت بود که شمع صفت خود را در لگن دنیا می‌سوخت، و دانگانه از ۱۵ حلال و حرام می‌اندوخت، عمر نفیس خود را در معرض تلف می‌انداخت، و مال و منال از جهت ما خزینه می‌ساخت، اکنون تندباد خزان احزان بیخ عمرش از زمین زندگانی برکند، و دست خواجه از گیرودار کسب و کار فرو ماند، ما را بـا او چـه نسبت و او را بـا مـا چـه ۱۸ مصلحت؟

آورده‌اند که در باغی بلبلی بر شاخ درختی آشیانه داشت. اتّفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخته و از بهر چند روزه مقام و مسکنی پرداخته. بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بربط نغمات دلفریب در ساز آورده، مور به جمع نفخات لیل و نهار مشغول گشته، و هزاردستان در چمن باغ به آواز خویش غرّه شده. بلبل با گل رمزی می‌گفت و باد صبا در میان غمزی می‌کرد. چون این مور ضعیف نازگل و نیاز بلبل مشاهده می‌کرد، به زبان حال می‌گفت از این قیل و قال چه گشایدکار در وقت دیگر پدید آید.

چون فصل بهار برفت و موسم خزان درآمد خارجای گل بگرفت، و زاغ در مقام بلبل نزول کرد، باد خزان در وزیدن آمد، و برگ از درخت ریزیدن گرفت. رخسارهٔ برگ زرد شد، و نفس هوا سرد گشت، از کلّهٔ ابر دُر می‌ریخت، و از غربیل هوا کافور می‌بیخت، ناگاه بلبل در باغ آمد نه رنگ گل دید و نه بوی سنبل شنید. زبانش با هزار دستان لال بماند، نه گل که جمال او بیند و نه سبزه که درکمال او نگرد. از بی‌برگی طاقت او طاق شد، و از بینوایی از نوا بازماند. فرومانده با یادش آمد که آخر نه روزی موری در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع می‌کرد، امروز حاجت به درِ او برم و به سبب قرب‌دار و حقّ جوار چیزی طلبم.

بلبل گرسنهٔ ده روز پیش مور به دریوزه رفت. گفت ای عزیز سخاوت نشان بختیاری است و سرمایهٔ کامکاری، من عمر عزیز به غفلت می‌گذاشتم، تو زیرکی می‌کردی و ذخیره می‌اندوختی، چه شود اگر امروز نصیبی از آن کرامت کنی. مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من درحال، تو لحظه‌یی به طراوت گل مشغول بودی و دمی به نظارهٔ بهار مغرور، نمی‌دانستی که هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی باشد.

ای عزیزان قصّهٔ بلبل بشنوید و صورت حال خود بدان جمله حمل کنید و بدانید که هر حیاتی را مماتی از پی است، و هر وصالی را فراقی در عقب، صافِ حیات بی‌دُرد نیست، اطلس بقا بی‌بُردِ فنا نه، اگر قدم در راه طاعت می‌نهید اِنَّ ألابرارَ لَفِی نَعیم برخوانید که جزای شماست، و اگر رخت درکوی معصیت می‌کشید و إنَّ الفُجّارَ لَفِی جَحیمْ برخوانید که سزای شماست. در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید و در مزرعهٔ دنیا به زراعت اطاعت اجتهاد نمایید که الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَة تا چون صرصر خزان موت در رسد، چون مور با دانه‌های عمل صالح به سوراخ گور درآیید. کارتان فرموده‌اند بیکار مباشید تا در آن روزها که شهباز اذاوَقَعَتِ الواقِعة پرواز کند و پروبال لَیس لِوَقْعَتها کاذبة باز کند، و کوس القارِعَة بجنباند از تبش آفتاب قیامت مغزها در جوش آید، و از هیبت نفخهٔ صور دلها در خروش، معذور باشی و پشت دست تحسّر به دندان تحیّر نبری که چنین روزی در پیش داری و جهد کنی که در این ده روزه مهلت زواده‌یی حاصل کنی و ذخیره‌یی بنهی که روز قیامت روزی باشد که خلایق زمین و ملائکهٔ آسمان متحیّر و متفکّر باشند و انبیا لرزان و اولیا ترسان و مقرّبان و حاضران مستعان.

گر به محشر خطاب قهر کند   انبیا را چه جای معذرت است
پرده از روی لطف گو بر دار   کاشقیا را امید مغفرتست

۵۱ اگر امروز از مزرعهٔ دنیا توشه برداری فردا به بهشت باقی فرود آیی...

کسی گوی دولت ز دنیا برد   که با خود نصیبی به عقبی برد

توضیح:

۱. **لگن:** شمعدان.

۲. **خوش برآمدن:** خوشرفتاری کردن.// **کمر بستن:** قصد خدمت داشتن.

۳. **طشت:** در اینجا شمعدان (همان لگن).// **صبح صادق:** صبح دوم، صبح راستین.// **دم در دمیدن:** دمیدن نَفَس: فُوت کردن.

۴. **به تیغ و کار گردنش** (گردن شمع) **بزنند:** اشاره به آن است که برای خاموش کردن شمع فتیلهٔ آن را می‌بریدند.

۸. **مَجاز:** خلاف حقیقت.// **خواجگی:** سروری، بزرگی.

۱۰. **اَجَل:** مرگ.

۱۱. **قَبْضه:** تصرّف، قدرت.// **ملک‌الموت:** عزرائیل، فرشتهٔ مرگ.

۱۴. **لگن دنیا:** اضافهٔ تشبیهی است.// **دانگانه:** دانه گانه، اسباب و متاع دنیوی.

۱۶. **احزان:** جمع حُزن، اندوه.

۱۹. **آورده‌اند:** حکایت کرده‌اند.

۲۱. **بَربَط:** چنگ، از سازهای زهی.

۲۲. **هزاردستان:** بلبل.// **غِرّه:** مغرور، فریفته.

۲۳. **غمز کردن:** سخن‌چینی، غمّازی.

۲۴. **قیل وقال:** بگو مگو، هیاهو.

۲۶. **ریزیدن:** ریختن.// **ریزیدن گرفت:** ریزش آغاز کرد.// **کافور:** استعاره از برف است.

۲۷. **کِلّه:** سراپرده، خیمه.// **دُر:** استعاره از برف است.// **غربیل:** غربال.

۲۸. **بی‌برگی:** بی‌توشه بودن، توشه نداشتن.// **طاقت طاق شدن:** به نهایت بی‌صبری رسیدن.

۳۰. **قُرب دار:** نزدیکی خانه.// **حقِّ‌جوار:** حقّ همسایگی.

۳۱. **در یوزه:** گدایی.// **سَخاوت:** بخشندگی.// **بختیاری:** سعادت.

۳۳. **قالْ:** گفتار، سخن.

۳۴. **حال:** خوشی، معنایی که از حق به دل برسد.

۳۷. **مَمات:** مرگ.// **صاف:** صافی، خالص.// **دُرد:** آنچه از مایعات که ته‌نشین شود.

۳۸. **اطلس**: حریر.// **بُرد**: نوعی کتان راه‌راه.// **اِنّ‌الأبرارَ لَفی نَعیم**: نیکان هرآینه در نعمتند (انفطار، ۸۲/آیهٔ ۱۳).

۳۹. **رخت در کوی معصیت کشیدن**: گناه کردن.// **اِنّ الفُجارَ لفی جحیم**: و گناهکاران هرآینه در جهنّم‌اند (انفطار، ۸۲/آیهٔ ۱۴).

۴۱. **الدّنیا مَزرَعَةُ الأخِرة**: دنیا کشتزار آخرت است.// **صَرصَر**: باد تند و سرد.

۴۲. **شهباز**: نوعی باز، باز سفید.// **اذا وَقَعَتِ الواقَعِةُ**: چون قیامت واقع شود (واقـعه، ۵۶/آیهٔ ۱). قیامت را به شهباز مانند کرده است.// **لَیْس لوقْعِتها کاذِبَه**: درواقع شدنش هیچ دروغی نیست (واقعه / آیهٔ ۲).

۴۳. **کوس**: طبل بزرگ.// **القارعة**: نام صدویکمین سورهٔ قرآن کریم است که با این کلمه آغاز می‌شود. قارعه به معنی‌حادثهٔ کوبنده و خرد کننده است. خداوند قیامت را قارعه نامیده است.// **تَبِشْ**: تابش.

۴۴. **هیبت**: ترس، شکوه.// **نَفْخه**: دمیدن.// **صور**: شیپور.// **نفخهٔ صور**: دمیدن شیپور قیامت.// **تحسّر**: حسرت کشیدن، اندوه بردن.

۴۶. **زَواده**: زاد و توشهٔ سفر.

۵۲. **گوی بردن**: پیشی جستن در مسابقه.

خودآزمایی ۱۸. (ب): (از مجالس سعدی):

۱. «لگن» در این متن به کدام معنی به کار رفته است؟

الف. شمعدان　　ب. طشت　　ج. کاسهٔ گود　　د. پیاله

*

۲. «لگن دنیا» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. بیانی　　ب. تشبیهی　　ج. استعاری　　د. تخصیصی

*

۳. «الدّنیا مزرعة الآخره» یعنی چه؟

الف. دنیا برای آخرت است.　　ب. برای خاطر دنیا از آخرت غافل نباید بود.

ج. دنیا کشتزار آخرت است.　　د. هرچه در دنیاست در آخرت هم هست.

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. زواده　　ب. صور　　ج. بُرد　　د. دُرد

۱. نوعی کتان راه‌راه　　۲. ته‌نشین مایعات　　۳. توشه　　۴. شیپور

گلستان سعدی

۱۸). ج: حکایت

شیّادی گیسوان بافت که من عَلَویَم و با قافلهٔ حجاز به شهر دررفت که از حَجّ همی آیم و قصیده‌یی پیشِ مَلِک برد یعنی خود گفته‌ام. نعمتِ بسیار فرمودش و اِکرام کرد. تا یکی از ۳ ندیمانِ مَلِک که در آن سال از سفرِ دریا آمده بود گفت: من او را عیدِ اَضْحیٰ در بصره دیدم حاجی چگونه باشد؟! دیگری گفت: من او را می‌شناسم. پدرش نصرانی بود در مَلَطیه پس عَلَوی چگونه باشد؟ و شعرش را همان روز در دیوانِ انوری یافتند. مَلِک بفرمود تا ۶ بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ درهم چرا گفت. گفت، ای مَلِک یک سخنِ دیگر در خدمت بگویم اگر راست نباشد، به هر عقوبت که خواهی سزاوارم. گفت: بگوی تا چیست. گفت:

۹ غریبی گرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است و یک چَمچه دوغ
گر از بنده لَغوی شنیدی ببخش — جهاندیده بسیار گوید دروغ

مَلِک را خنده گرفت، گفت: از این راست‌تر سخن تا عمرِ تو بوده است، نگفته‌ای. فرمود تا ۱۲ آنچه مأمولِ اوست، مهیّا دارند تا به دلخوشی برود.

* * *

مال از بهرِ آسایش عمرست نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آن‌که خورد و کِشت و بدبخت آن‌که مُرد و هِشت.

۱۵ مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد

* * *

دوکس رنج بیهوده بردند و سعیِ بی‌فایده کردند: یکی آن‌که اندوخت و نخورد، و دیگر ۱۸ آن‌که آموخت و نکرد.

علم چندان که بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقّقِ بوَد، نه دانشمند — چارپایی بر او کتابی چند
۲۱ آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر

* * *

جوهر اگر در خَلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس است. استعدادْ بی‌تربیت دریغ است و تربیتِ نامستعد، ضایع. خاکستر نَسَبی عالی دارد که

۲۴ آتش جوهری علِوی است و لیکن چون به نَفْسِ خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمتِ شکر نه از نی است که آن خود خاصّیّتِ وی است.

چو کنعان را طبیعت بی‌هنر بود — پیمبرزادگی قدرش نیفزود

۲۷ هنر بنمای اگر داری نه گوهر — گُل از خارست و ابراهیم از آزر

* * *

مُشک آن است که ببوید نه آن که عطّار بگوید؛ دانا چو طبلهٔ عطّارست خاموش و هنرنمای و نادان چو طبلِ غازی بلندآواز و میان تهی.

۳۰ عالم اندر میانِ جاهل را — مَثَلی گفته‌اند صِدّیقان

شاهدی در میانِ کوران است — مُصحَفی در سرایِ زِندیقان

* * *

مراد از نزولِ قرآن، تحصیلِ سیرتِ خوب است نه تَرتیلِ سورتِ مکتوب. عامیِ متعبّد

۳۳ پیادهٔ رفته است و عالِمِ مُتَهاونِ سوارِ خفته. عاصی که دست بردارد بِهْ از عابد که در سر دارد.

سرهنگِ لطیف خویِ دلدار — بهتر ز فقیهِ مردم آزار

* * *

۳۶ هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند، پایهٔ جهلش بشناسند.

ندهد مردِ هوشمند جواب — مگر آنگه کز او سؤال کنند

گرچه بر حق بوَد فراخْ سخن — حملِ دعویش بر مُحال کنند

توضیح:

۱. **شیّاد:** کسی که ظاهر خود را برخلاف واقع بیاراید و ادّعاهایی کند که درست نباشد، نیرنگ‌باز.// **عَلَوی:** منسوب به حضرت علی(ع)، سیّد. در قدیم سادات دو گیسوی بافته داشته‌اند.// **حجاز:** سرزمینی در غرب عربستان، مکّه، مدینه وطائف از شهرهای آن است.// **در رفتن:** وارد شدن.

۲. **نعمت بسیار فرمودش:** ملک فرمان داد که مال و ثروت بسیار به او دهند.// **اکرام:** احترام، گرامی داشت.

۳. **ندیم:** همنشین.// **عید اضحیٰ:** عید قربان.

۴. **نَصرانی:** عیسوی، حضرت عیسی طبق روایات در شهر ناصره به دنیا آمده است.// **مَلَطیّه:** شهری در ترکیّهٔ امروزی.

۵. **انوری:** اوحدالدّین انوری، شاعر معروف که در سال ۵۸۳ هجری قمری درگذشته است.

۶. **نفی کردن:** تبعید، راندن از شهر.// **درهم:** پریشان، بی‌ربط.

۷. **عقوبت:** کیفر، جزا.
۹. **چَمْچه:** قاشق.
۱۰. **لَغو:** باطل، یاوه.
۱۱. **تا:** از آن وقت که.
۱۲. **مأمول:** آرزو، خواست.
۱۳. **از بهر:** برای.// **عاقلی را:** از عاقلی.
۱۴. **هِشْتَن:** گذاشتن، نهادن.
۱۵. **هیچ‌کس:** ناکس، فرومایه.// **هیچ نکرد:** هیچ کار نیکو نکرد.

۲۰. **محقّق:** جویندهٔ حقیقت، حقیقتْ جو.// **دانشمند:** فقیه، عالم فقه.// **چارپایی بر او کتابی چند:** اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ جمعه (۶۲) است که: «مَثَل کسانی که تورات بر آنها تحمیل شده و بدان عمل نمی‌کنند، مَثَل آن الاغی است که کتابهایی را حمل کند...»

۲۱. **تهی مغز:** بی‌مغز، نادان.

۲۲. **جوهر:** گوهر، سنگ قیمتی.// **خَلاب:** زمین گلناک، لجن‌زار.// **خَسیس:** فرومایه، بی‌مقدار.

۲۳. **استعدادْ بی‌تربیت...: یعنی جای دریغ است اگر مستعدّان تربیت‌پذیر را نپرورند و** پروردنِ آن کس که از قابلیّت بهره‌یی ندارد، کاری بیهوده است.// **نَسَب:** نژاد، اصل.

۲۴. **جوهر عِلْوی:** گوهری از عالم بالا، آسمانی. پیشینیان مکان طبیعی آتش را زیر کرهٔ قمر می‌دانستند.// **نَفْس:** ذات، خود.

۲۶. **کَنْعان:** نام پسر نوح که نافرمانی کرد و در طوفان نوح غرق شد.

۲۷. **ابراهیم:** جدّ اعلای بنی اسرائیل که خانهٔ کعبه را او ساخته است.// **آزر:** پدر یا عموی حضرت ابراهیم است.

۲۸. **مُشک:** مادّه‌یی معطّر که از ناف آهوی ختایی می‌گیرند.// **ببوید:** بوی خوش بدهد.// **عطّار**، عطر فروش.// **طَبْله:** صندوقچه.

۲۹. **طَبلِ غازی:** طبلی که جنگجویان به هنگام جنگ می‌زنند و صدایش بلند است.

۳۰. **را:** دربارهٔ.// **صِدّیقان:** جمع صدّیق، راستگویان.

۳۱. **شاهد:** زیبارو.// **مُصْحَف:** قرآن.// **زِندیق:** ملحد، بی‌دین.

۳۲. **نزول:** فرو فرستاده شدن.// **سیرت:** رفتار، روش.// **تَرتیل:** خوب و شمرده و آرام و آشکار خواندن.// **سورت:** سوره.// **متعبّد:** عبادت کننده.

۳۳. **مُتَهاون:** سهل انگار، سست.// **عاصی:** نافرمان، گناهکار.// **دست برداشتن:** دعا کردن، دست به دعا برداشتن.// **در سر داشتن:** متکبّر بودن، باد غرور در سر داشتن.

۳۴. **سرهنگ:** در قدیم به معنی پهلوان و مبارز بوده، بعدها به معنی یکی از مناصب لشکری و مطلق فرمانده به کار رفته است.

۳۶. **در پیش سخن دیگران افتادن**: در میان سخن دیگران سخن گفتن.
۳۸. **فراخ سخن**: پرگو، پرحرف. * یعنی آدم پرحرف اگر سخن راست و مطابق حقیقت هم بگوید، ادّعای او را باطل و بیهوده می‌شمارند.

خودآزمایی ۱۸. (ج): (حکایت):

۱. گلستان را در دو سطر توضیح دهید.

*

۲. در مصراعِ «چارپایی برو کتابی چند» سعدی به کدام مأخذ نظر دارد؟
الف. مثل　　ب. حدیث　　ج. قرآن　　د. حکایات مردمی

*

۳. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. لغو　　ب. مأمول　　ج. خلاب　　د. خسیس
۱. آرزو　　۲. فرومایه　　۳. بیهوده　　۴. لجن‌زار

*

۴. ترکیبات زیر را معنی کنید:
الف. در سر داشتن　　ب. در پیش سخن دیگران افتادن
ج. نفی کردن　　د. دست برداشتن.

۱۹

دکتر اسلامی ندوشن

دکتر محمّدعلی اسلامی ندوشن: در سال ۱۳۰۴ هـ.ش در ندوشنِ یزد به دنیا آمده است. استاد دانشگاه تهران‌اند و تاکنون کتابهای متعدّدی در زمینه‌های گوناگون تألیف کرده‌اند. خود می‌نویسند: «در هیچ رشته‌یی تخصّصی نداشته‌ام و هرچه نوشته‌ام ناشی از یک بینش کلّی بوده است.» در جزوه‌یی به نام «باران، نه رگبار» فهرست توضیحیِ سی وسه کتاب را به دست داده‌اند. از میان کتابهای ایشان: به دنبال سایهٔ همای، فرهنگ و شبه فرهنگ، نامهٔ نامور **(گزیدهٔ شاهنامه)**، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه **را می‌توان نام برد. مقالهٔ زیر از دکتر اسلامی دربارهٔ حسنک وزیر در تاریخ بیهقی است:**

۱۹). الف: یک سرنوشت ممتاز

جـــهان خـــوردم و کـــارها رانــدم
عـــاقبت کـــار آدمـــی مـــرگ است
تاریخ بیهقی از قول حسنک وزیـر

از ماجرای بر دار کردن «حسنک وزیـر» در تاریخ بیهقی بـه تـفصیل سخن رفـته. یکـی از موهبتهای خاصّی که نصیب این مرد گردیده، این است که مرگ کمتر کسی چون او در نثر فارسی به این زیبائی و دلنشینی توصیف شده. ساعتی که او را به پای چوبهٔ دار می‌بردند، اگر گمان می‌برد که در بین انبوه تماشاگران، جوانک گمنامی است که با قلم خود به او شکوهی جاودانی خواهد بخشید، شاید با غرور و گشاده‌روییِ بیشتری جان می‌سپرد.

هنگام خواندن سرگذشت حسنک، بار دیگر به یاد می‌آوریم که آدمیزاد در خواهش‌ها و هواهای خود چه دیر تغییر می‌پذیرد و چگونه امروز نیز چون نـهصد سـال پـیش، هـمان نابکاری‌ها و سنگدلی‌ها بر بسیاری از فیروزمندان زمانه حکمرواست. با ایـن تـفاوت کـه پیشینیان در هنر آزردن و تباه کردن به اندازهٔ مردم «مـتمدّن» امـروز بـی‌باک و چـیره‌دست نبوده‌اند، شاید برای آنکه «منشور ملل متّحد» و «اعلامیّهٔ جهانی حقوق بشر» را امضا نکرده بودند.

می‌دانیم که سلطان محمود در آستانهٔ مرگ، پسر کهتر خود محمّد را به جانشینی خویش برگزید و او پس از پدر بر تخت نشست. لیکن مسعود به این وصیّت گردن ننهاد و آهنگ قیام کرد. جمعی از سرداران و سران غزنوی نیز که ستارهٔ اقبال او را بلندتر می‌دیدند، از گرد محمّد بپراکندند و جانب مسعود راگرفتند و او بدینگونه به آسانی بر برادر فائق آمد. مسعود، پس از آنکه در سلطنت استقرار یافت در صدد گوشمال دادن یکایک کسانی برآمد کـه بـرادر را در رسانیدن به پادشاهی یاری کرده بودند؛ یکی از نامدارترین و وفادارترین این مردان حسنک وزیر بود که آنگونه که درخـور طـبع سـرکش او بـود، کـیفری از هـمه دردنـاک‌تـر یـافت. دگرگونی‌هائی که پس از فیروزی مسعود در دستگاه غزنوی پیش آمد، کم وبیش همانگونه است که در دنیای امروز می‌بینیم، بدانگاه که نظام تازه‌یی بر اثر زور جانشین نظام پـیشین می‌گردد، گروهی به عزّت می‌رسند و گروهی خوار می‌گردند، از هواداران نظام پیشین گروهی از گذشتهٔ خود توبه می‌کنند و به‌فرمانروای جدید می‌گروند، گروهی در بدر و خـانه‌نشین می‌گردند، گروهی نیز به مجازات می‌رسند، بیم و امید بـر دلهـا مـی‌افـتد و آرامش بـرقرار می‌شود.

حسنک آخرین وزیر سلطان محمود است. زمانی حاکم نیشابور بوده و نیشابوریان او را

بسیار دوست می‌داشته‌اند. آنچه از احوال او در تاریخ بیهقی می‌توان جست این است که وی
۲۷ را در نزد سلطان محمود قرب و منزلت خاصّی بوده، جاه و جلال و قدرت و ثروت فراوان
داشته، کوشک‌ها و باغ‌ها و فرشها و اسبابهای او در زمان خود کم‌نظیر بوده، از تعدّی به اموال
دیگران مبرّی نمانده و در نیشابور آئینهای تازه‌یی رواج داده که به «رسم‌های حسنکی»
۳۰ شهرت یافته.

پس از دستگیری حسنک، شاید کسان چندی، پنهان یا آشکار، در نابودی او کوشیده‌اند،
امّا بیهقی از سه دشمن بزرگ او نام می‌برد: خلیفهٔ بغداد، مسعود غزنوی و بوسهل زوزنی.

۳۳ خلیفه او را به قرمطی بودن متّهم می‌کند، یعنی پیرو فرقهٔ اسمعیلیّه و خلیفهٔ مصر. ماجرا
این است که حسنک در زمان سلطان محمود به حج می‌رود و در بازگشت، حاجیانی را که
همراه خود داشته از قلمرو فاطمیان می‌گذراند و خلعتی را که خلیفهٔ مصر نزد او فرستاده
۳۶ است قبول می‌کند. بیهقی می‌گوید بنا به «ضرورت»؛ چه، اگر همراهان خود را از راه بادیه و
از قلمرو خلیفهٔ بغداد بازمی‌گردانیده است، گویا بیم هلاک آنان می‌رفت. و نیز در همان سفر از
رفتن به بغداد برای دست‌بوسی خلیفه غفلت می‌ورزد. این گستاخی، «امیرالمؤمنین» را بر سر
۳۹ خشم می‌آورد. اتّهامی را که بر حسنک بسته‌اند، دروغ می‌نماید. شاید گناه حسنک در نظر
خلیفه تنها همان بوده است که به او بی‌اعتنائی کرده، از دیدارش سر باز زده و او را هدایائی
نبرده. در همهٔ روزگارها، چون امروز، داغ تکفیر مذهبی و سیاسی، سلاح ناجوانمردانه‌یی
۴۲ بوده است بر ضدّ دشمن، و خاصّه بر ضدّ آزاد مردانی که به آسانی بر آستانهٔ هر کس و ناکس
سر فرود نمی‌آورده‌اند.

محمود در برابر خلیفه از حسنک پشتیبانی می‌کند و به او می‌نویسد «اگر وی قرمطی
۴۵ است، من هم قرمطی باشم»، لیکن خلیفه که نهانی کینهٔ وزیر را در دل می‌پرورد، پس از مرگ
محمود فرصتی می‌یابد که مجازات او را از مسعود بخواهد، و مسعود خود منتظر چنین
درخواستی است. دشمنی مسعود با حسنک به چند علّت است: نخست آنکه حسنک در
۴۸ دوران کامروائی خود او را تحقیر می‌کرده و از بدگوئی در حقّ او زبان نگاه نمی‌داشته. دوم
آنکه آشکارا جانب محمّد را گرفته و در رسانیدن او به سلطنت کوشش بسیار کرده. سوم آنکه
حتّی پس از دستگیر شدن و تا روز آخر در عقیدهٔ خود صریح و پابرجا مانده.

۵۱ مسعود نخست اموال او را می‌گیرد و به نام خود می‌کند. به فرمان او مجلسی ترتیب
می‌دهند از «احمد بن حسن میمندی وزیر» و قضات و اعیان و درباریان. حسنک را در آن
مجلس حاضر می‌کنند و دو قباله می‌نویسند و همهٔ «اسباب و ضیاع» او را طیّ آن دو سند به
۵۴ سلطان انتقال می‌دهند. بیهقی می‌نویسد «و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت...».
مرد اسیر جز اظهار طوع و رغبت چه می‌توانسته است بکند؟ و حال آنکه معلوم است که
معامله به اکراه صورت گرفته. و نیز می‌گوید «و آن سیم که معیّن کرده بودند بستد» یعنی

۵۷ فروشنده را در تعیین مبلغ ثمن دخالتی نبوده است.

سوّمین دشمن حسنک «بوسهل زوزنی» است. این مرد در آغاز کار مسعود پیشکار و مشاور خاصّ او بوده. سپس به مشاغل مهمّ دیگری چون «ریاست دیوان عرض» و «ریاست ۶۰ دیوان رسالت» منصوب می‌گردد. زمانی مورد غضب مسعود قرار می‌گیرد و به زندان می‌افتد، باز آزاد می‌شود و سمت ندیمی سلطان را می‌یابد و در اواخر عمر نیز به وزارت «مودود» پسر مسعود می‌رسد. بوسهل نمونه‌یی از آن مردان بدنهاد و ناآرام است که خوب ۶۳ می‌توانند پادشاهی کینه‌ورز و هوسباز و حریص را چون مسعود پسند افتند و در دستگاه او تقرّب یابند. لیکن بیهقی انکار نمی‌کند که «مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب» بوده و می‌نویسد که «یگانهٔ روزگار بوده در ادب و لغت و شعر...» سپس در چندین جا از شرارت و ۶۶ چاکرمنشی و گزاف‌گوئی او یاد می‌کند. چنین می‌نماید که غالب بزرگان دربار مسعود از نیرنگ‌ها و زشتخوئی‌های او رنجیده‌خاطر و ملول بوده‌اند. خود بیهقی می‌نویسد «هرچند مرا از وی بد آید». سرانجام مسعود نیز از دست او خسته می‌شود و به زندانش می‌افکند.

۶۹ بوسهل بیشتر از هرکس دیگر در قتل حسنک پای می‌فشارد. هرچند بیهقی علّت دشمنی بوسهل را به درستی نمی‌داند و همین اندازه اشاره می‌کند که حسنک در دوران وزارتش به او کم عتنائی کرده بوده است، اما چنین می‌نماید که او را از حسنک دردهای دیگری بر دل بوده ۷۲ که ناشی از حسدوحقیری و تنگ‌نظری اوست.

در هر حال، حسنک را پس از دستگیری به غلام خود «علی رایض» نامی می‌سپارد، و سفارش می‌کند که او را شکنجه دهد، و از هیچ تحقیر و استخفافی در حقّ او فروگذار نکند. ۷۵ بیهقی می‌نویسد که علی رایض پنهانی به من گفت «از هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت درباب این مرد از ده یک کرده آمدی و بسیار محابا رفتی...».

بوسهل ترتیب بردار کردن حسنک را خود برعهده می‌گیرد و در اجرای آن قساوت و ۷۸ پستی را به نهایت می‌رساند.

آنچه به سیمای حسنک وزیر درخشندگی می‌بخشد و یاد او را پس از چند قرن زنده و شاداب نگاه می‌دارد، آرامش خاطر و غرور و بی‌اعتنائی اوست در برابر مرگ. از پادشاهی ۸۱ هواداری کرده که شکست خورده است و در زندان به سر می‌برد، سلطانی که او را در دست خود اسیر دارد، قهّار و کینه‌جو است؛ بنابراین چه امیدی باقی است؟ خوب می‌داند که از چنگ انتقام جان بدر نخواهد برد و بی‌اندک تزلزلی مردوار به سرنوشت خود تسلیم می‌شود. ۸۴ در تاریخ بیهقی که جزءِ جزءِ واقعه گزارش گردیده اشاره‌یی نمی‌بینیم که حاکی از ضعف و زبونی حسنک باشد، یا بنماید که او وسیله‌یی برای نجات خود برانگیخته، عذری خواسته یا شفیعی نزد سلطان فرستاده. دوباری که با او روبرو می‌گردیم، او را بسیار آرام می‌بینیم، آرام ۸۷ چون کسی که به حقّانیت خود ایمان دارد و تن به ذلّت نمی‌دهد. تنها یکبار اشک در

چشم‌هایش می‌گردد و آن لحظه‌یی است که می‌خواهد زن و فرزندان خود را به دست خواجهٔ وزیر بسپارد.

۹۰ در مجلسی که برای تنظیم قباله ترتیب داده‌اند، چون او را به درون می‌آورند، وزیر به مهربانی و احترام از او می‌پرسد «خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟» و او پاسخ می‌دهد «جای شکر است.» همین یک کلام و بس؛ و حال آنکه می‌توانست از

۹۳ شکنجه‌هائی که زندانبانانش به امر بوسهل بر او روا داشته بودند، در محضر وزیر و سایر بزرگان دربار شکایتی کند، گله‌یی بر زبان آورد. چون بوسهل در همان مجلس او را دشنام می‌دهد و «سگ قرمطی» می‌خواند، به آرامی پاسخ می‌دهد «سگ ندانم که بوده است،

۹۶ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کسی باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسینِ علی نیم.»

۹۹ تردیدی نیست که عامّهٔ مردم، حسنک را دوست می‌داشته‌اند، گرچه از ترس مسعود نتوانستند جانب او را بگیرند. بیهقی می‌گوید که چون او را از مجلس قباله بیرون می‌آوردند، شنیدم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند «خواجه بوسهل را بر این که آورد، که

۱۰۲ آب خویش ببرد؟» و چون می‌خواهند او را بر دار کنند غوغا در بین مردم می‌افتد و به قول بیهقی «خواست که شوری بزرگ به پای شود». شاید از بیم چنین شورشی بوده است که مسعود بار دیگر پای مذهب را در میان می‌کشد و به خدعهٔ زشتی دست می‌زند؛ بدین معنی

۱۰۵ که دو پیک مجعول می‌سازد و در کنار دار ایستاده می‌دارد تا به مردم بنمایاند که آنان از بغداد آمده‌اند و فتوای قتل محکوم را از جانب خلیفه آورده اند و مشتی رجّاله را پول می‌دهد که نعش حسنک را سنگباران کنند. بیهقی می‌نویسد «همه زارزار می‌گریستند، خاصّه

۱۰۸ نشابوریان.»

چه حق با حسنک بوده و چه نبوده، برتری او بر دشمنانش در این است که کامیاب زندگی کرد و کوتاه زندگی کرد و مردانه مرد و داستانش به زیبائی نوشته آمد؛ اینهمه موهبت

۱۱۱ با هم، کمتر کسی را نصیب می‌گردد.

توضیح:

۱. **بردار کردن:** به دار آویختن.

۲. **موهبت:** بخشش، عطا.

۱۰. **منشور ملل متّحد:** اساسنامه‌یی است که توسّط نمایندگان پنجاه کشور، در صد وهفتاد مادّه در ژوئن ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو به امضا رسیده است.// **اعلامیّهٔ جهانی حقوق بشر:** اساس آن مبتنی بر نظریّه‌های ژان ژاک روسو و اعلامیّهٔ استقلال امریکا بود. در سال

۱۹۴۸ مجمع عمومی سازمان ملل اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را تصویب کرد. این اعلامیّه دارای سی مادّه است. مادّهٔ اول آن می‌گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیّت و حقوق با هم برابرند و همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.»

۱۲. **محمود**: مقتدرترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی که از ۳۸۷ تا ۴۲۱ هـ. ق سلطنت کرد.// **کِهْتر**: کوچک‌تر.// **محمّد**: پسر محمود که مدّتی کوتاه بر تخت نشست.

۱۳. **گردن ننهادن**: اطاعت نکردن.// **آهنگ**: قصد، اراده.

۱۵. **فائق آمدن**: چیره شدن، غلبه کردن.

۲۹. **مُبَرّیٰ**: دور، بری.

۳۳. **قِرمطی**: پیرو آیین اسماعیلیّه.// **اسماعیلیّه**: فرقه‌یی از شیعه که به اسماعیل پسر امام جعفر صادق(ع) که پیش از پدر خود درگذشته بود، اعتقاد داشتند. اینان سازمانی وسیع داشتند و آداب خاصّی را رعایت می‌کردند.

۳۵. **فاطمیان**: سلسله‌یی مقتدر که در مصر تشکیل شد. آنان خود را از فرزندان حضرت فاطمه(س) می‌دانستند و پیرو اسماعیلیّه بودند. سلسلهٔ فاطمی در ۵۶۷ هـ. ق به دست صلاح‌الدین ایّوبی برافتاد.

۳۸. **امیرالمؤمنین**: خلیفهٔ عبّاسی.

۴۱. **تکفیر**: کافر شمردن، کافر دانستن.

۵۲. **احمدبن حسن میمندی**: (م ۴۲۴ هـ. ق)، وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی.// **قُضات**: جمع قاضی، داور.

۵۳. **قباله**: سند.// **ضِیاع**: جمع ضَیعه، املاک مزروعی.

۵۴. **به طوع**: از روی میل شخصی، به رضایت خاطر.

۵۷. **ثَمَن**: بها، ارزش.

۵۸. **بوسهل زوزنی**: از رجال دربار مسعود غزنوی.

۵۹. **دیوانِ عرض**: متصدّی امور سپاهیان بود، به اصطلاح امروز وزارت جنگ، وزارت دفاع.// **دیوان رسالت**: دارالانشای سلطنتی.

۶۴. **امامزاده**: فرزند یا نوادهٔ یکی از امامان.

۶۹. **پای فشردن**: اصرار کردن، پافشاری کردن.

۷۴. **استخفاف**: سبک داشتن، تحقیر.

۷۵. **مثال**: دستور، فرمان.

۷۶. **مُحابا**: (مخفّف محابات): ملاحظه، پروا.

۷۷. **قَساوَت**: بیرحمی، سخت دلی.

۸۲. **قهّار**: انتقام جو، چیره شونده.

۹۸. **حسینِ علی:** حسین بن علی(ع).
۱۰۱. **آوردن:** واداشتن.
۱۰۲. **آب:** آبرو، ناموس.
۱۰۶. **رجّاله:** جمع راجل به معنیِ پیاده است. در فارسی به معنی مردم فرومایه و پست به کار برده‌اند.

۱۹). ب: ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی: مورّخ نامدار قرن پنجم هجری است. در نیشابور تحصیل کرده و در غزنین به خدمت غزنویان پیوسته است. در آغاز در دیوان رسالت محمود سمت دبیری داشت. زیردست ابونصر مشکان (رئیس دیوان) بود. اثر معروف او تاریخ بیهقی **است. از نظر شیوهٔ نویسندی بیهقی از استادانِ بی‌نظیرِ نثر فارسی است. بیهقی در ۴۷۰ ه.ق درگذشته است. نمونهٔ زیر از تاریخ بیهقی است:**

ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بر دارکردن این مرد و پس به شرح قصّه شد. امروز که من این قصّه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرّخ روزگار سلطان معظّم ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصردین‌الله ــ اطال‌الله بقاءه ــ و از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند درگوشه‌یی افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته است و به پاسخ آن‌که از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست ــ هرچند مرا از وی بد آید ــ به هیچ حال، چه عمر من به شست وپنج آمده و بر اثر وی می‌بباید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تزیّدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود امّا شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده ــ ولا تبدیل لخلق‌الله ــ و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبّار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی این مرد ازکرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم ــ و اگر کرد دید وچشید ــ و خردمندان دانستندی که نه‌چنان است و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است،

۱۵ جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که درباب وی ساخت، از آن در باب
وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریب‌های وی موافقت و مساعدت نکرد، و
دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار امیر محمود ـ رضی‌الله عنه ـ بی آنکه
۱۸ مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان مسعود را ـ رحمة‌الله علیه ـ نگاه داشت به همه
چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود، و حال حسنک دیگر بود، که بر
هوای امیرمحمّد و نگاهداشتِ دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و
۲۱ گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه
وزیری کردند به روزگار هارون‌الرّشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آنِ این وزیر آمد. و
چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است روباهان را با شیران
۲۴ چخیدن. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از
رودی ـ فضل جای دیگر نشیند ـ امّا چون تعدّیها رفت از وی که پیش از این در تاریخ
بیاورده‌ام یکی آن بود که عبدوس راگفت: امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند
۲۷ خود می‌کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد، لاجرم چون سلطان
پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که
حسنک عاقبت تهوّر و تعدّی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند: اَلْقَدْحُ
۳۰ فی‌الملک و افشاء السرّ والتّعرّض للعرض و نعوذبالله من‌الخذلان.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش
سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی نبود کار و حال او را
۳۳ انتقامها و تشفّیها رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل درازکردند که زده و افتاده را توان
زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند العفوعندالقدرة به کار تواند آورد، قال‌الله عزّذکره ـ و قوله
الحق ـ الکاظمین الغیظ و العافین عن‌النّاس والله یُحِبّ‌المحسنین.

۳۶ چون امیر مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ از هرات قصد بلخ کرد و علی رایض حسنک را به بند
می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفّی و تعصّب و انتقام می‌بود هرچند می‌شنودم از علی ـ
پوشیده وقتی مرا گفت ـ که از هرچه بوسهل مثال داد ازکردار زشت درباب این مرد از ده یکی
۳۹ کرده آمدی و بسیار محابا رفتی، و به بلخ درایستاد و در امیر دمید که ناچار حسنک را بر دار
باید کرد، و امیر بس حلیم و کریم بود. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از
استادم شنودم که امیر بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت
۴۲ «حجّت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادربالله بیازرد
و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته از این می‌گوید. و خداوند یاد دارد که به
نیشابور رسول خلیفه آمد ولوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام در این باب بر چه جمله بود.
۴۵ فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت». امیر گفت تا در این معنی بیندیشم.

پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس ـ که با بوسهل سخت بد بود ـ که چون

بوسهل در این باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز می‌گشت،
۴۸ امیر گفت که خواجه تنها به طارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه
به طارم رفت و امیر ـ رضی‌الله عنه ـ مرا بخواند، گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک
بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد
۵۱ چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، و لیکن نرفتش و چون خدای عزّوجلّ بدان آسانی
تخت ملک به ما داد، اختیار آن است که عذر گناهکاران بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم،
اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند...

۵۴ پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد از کار. روز سه‌شنبهٔ بیست وهفتم صفر
چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند
آورد...

۵۷ یکساعت ببود، حسنک پیدا آمد بی‌بند، جُبّه‌یی داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد، خَلَق
گونه، و درّاعه ورداثی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزهٔ میکائیلی نو در پای و
موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس با وی و علی
۶۰ رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس
بیرون آوردند و به حرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند،...

و خواجهٔ بزرگ روی به حسنک کرد و گفت خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه
۶۳ می‌گذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان
را پیش آید، فرمانبرداری باید نمود به هرچه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید
صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا کند که با چنین
۶۶ سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد، به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن؟ خواجه به خشم در
بوسهل نگریست، حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است
از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خورده و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ
۶۹ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از
حسین علی نیم؛ این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده
است. اما حدیث قرمطی بِهْ از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف
۷۲ است، من چنین چیزها ندانم.

و دو قباله نبشته بودند همهٔ اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و
یک‌یک ضیاع بر وی خواندند، و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که
۷۵ معیّن کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس، و دیگر
قضاة نیز علی‌الرّسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و آن
روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند، و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ

۷۸ پیکان، که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ
باید کشت تا بار دیگر به رغم خلفا هیچ‌کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار
نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود برنشست
۸۱ و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهٔ شهر را
فرمود داری زدن بر کران مصلّی بلخ، فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل بر
نشست و آمد تا نزدیک دارو [بر] بالائی بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان حسنک را
۸۴ بیارند، چون از کران بازار عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب
بداشته بود پذیرهٔ وی آمده وی را مواجر خواند و دشنامهای زشت داد، حسنک در وی
ننگریست و هیچ جواب نداد، عامّهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از
۸۷ آن زشتها که بر زبان راند، و خواصّ مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گفتند. و پس
از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و
امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ــ چون دوستی زشت
۹۰ کند چه چاره از بازگفتن ــ و حسنک را به پای دار آوردند نعوذبالله من قضاء السّوء و پیکان را
ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند، و قرآن‌خوانان قرآن می‌خواندند. حسنک را فرمودند که
جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست و
۹۳ جبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی
چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار، و همهٔ خلق به درد می‌گریستند. خُودی روی
پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و
۹۶ رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه، و
حسنک را همچنان می‌داشتند و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند، تا خُود فراخ‌تر
آوردند، و در این میان احمد جامه‌دار بیامد سوار، و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که
۹۹ خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بر
دار کن، ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و
به فرمان او بر دار می‌کنند.» حسنک البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن خُود فراخ‌تر که آورده
۱۰۲ بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان
نیندیشید، هرکس گفتند «شرم ندارید؟ مرد را که می‌بکشید بدار برید»، و خواست که شوری
بزرگ به پای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند. و حسنک را سوی دار
۱۰۵ بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلّادش استوار ببست و رسنها
فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار
می‌گریستند، خاصّه نشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده
۱۰۸ بود، که جلّادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روزگارش و

گفتارش - رحمةالله علیه - این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستد، نه زمین ماند و نه آب و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند - رحمةالله علیهم. و این افسانه‌یی است با بسیار عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند، احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند. رودکی گوید: ۱۱۱ ۱۱۴

به سرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت — گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند — که به گور اندرون شدن تنهاست ۱۱۷
یار تو زیر خاک مور و مگس — بدل آن که گیسوت پیراست
آنکه زلفین و گیسوت پیراست — گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زردگونه شده — سرد گردد دلش نه نابیناست ۱۲۰

چون از این فارغ شدند بوسهل وقوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر.

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پای‌هایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنانکه اثری نماند تا به دستوری فرو گرفتند. و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور. چنان شنیدم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد: ۱۲۳ ۱۲۶ ۱۲۹

ببرید سرش را که سران را سر بود — آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود — از تخت به دار بر شدن منکر بود ۱۳۲

توضیح:

توضیح عنوان: امیر حسنک وزیر: ابوعلی حسن بن محمّد میکال مشهور به حسنک مردی دانشمند و فاضل بود که محمود غزنوی پس از عزل احمدبن حسن میمندی در سال ۴۱۶ ه. ق وزارت را به وی داد. مسعود در سال ۴۲۵ ه. ق او را به بهانهٔ قرمطی بودن به دار آویخت و اموالش را مصادره کرد.

۱. نبشتن: نوشتن.// پس به شرح قصّه شد: (حذفِ شناسه به قرینهٔ لفظی): سپس به

شرح قصّه خواهم پرداخت.

۲. **خمسین و اربعمائه:** ۴۵۰.

۳. **فرّخ‌زاد:** پادشاه غزنوی که از ۴۴۴ تا ۴۵۱ هـ. ق سلطنت کرده است.// **اطال الله بقاءه:** خداوند بقای او را طولانی کند.

۴. **گذشتن:** مُردن. گذشته است: مُرده است.

۵. **از وی رفت:** از وی پدید آمد، از وی سرزد.// **ما را با آن کاری نیست:** با آن کاری نداریم. این جمله در فارسی شبه جمله است و در اینجا به صورت جملهٔ معترضه به کار رفته است.

۶. **اثر:** جای پا، در اینجا به معنی دنبال، پشت‌سر.

۷. **کردن:** تألیف، تصنیف.// **تعصّب:** جانبداری کردن، سخت گرفتن.// **تَزَیُّد:** درازگویی، افزون کردنِ سخن.

۹. **بوسهل** ← توضیح سطر ۵۸ درس پیش.// **امامزاده،** ← توضیح سطر ۶۴ درس پیش.// **زَعارت:** تنگخویی، تندخویی.

۱۰. **لاتبدیلَ لِخَلْقِ‌الله:** آفرینش خدا دگرگون نمی‌شود.// **چشم نهادن:** منتظر بودن.

۱۱. **جبّار:** متکبّر، مسلّط.// **چاکر:** بنده، خدمتگزار.// **لَت زدن:** فرو کوفتن، شلاّق زدن.

۱۲. **کرانه:** کناره.// **تضریب کردن:** سخن‌چینی.

۱۴. **پوشیده:** پنهانی.// **گزاف‌گوی:** لاف زن، بیهوده گوی.

۱۵. **استاد:** منظور خواجه بونصر مشکان، استاد ابوالفضل بیهقی است.

۱۶. **تضریب:** میانهٔ دو نفر را بهم زدن، سخن‌چینی، دوبهم زنی.

۱۷. **عاقبت نگر:** عاقبت بین، کسی که به پایان کارها نظر داشته باشد.// **رضی‌الله عنه:** خداوند از او خوشنود باد.

۱۸. **مخدوم:** سرور، پادشاه.

۲۰. **امیر محمّد:** پسر محمود که پس از وی بر تخت نشست.

۲۱. **اکفاء:** جمع کُفْوْ: همانندان.// **احتمال:** در اینجا یعنی تحمّل.// **جعفر برمکی:** از وزیران هارون‌الرّشید که خطّ خوش و بیانی فصیح داشت. او را در سال ۱۸۷ هـ. ق اعدام کردند.

۲۲. **هارون‌الرشید:** بزرگ‌ترین خلیفهٔ عبّاسی که مردی متعصّب و خوشگذران بود و به آل علی(ع) کینهٔ فراوان داشت. در سال ۱۹۳ هـ فوت کرده است.

۲۴. **چَخیدن:** ستیزه کردن، دم زدن.

۲۵. **فضل جای دیگر نشیند:** حساب فضل و دانش جداست.

۲۶. **عَبْدوس:** از رجال دربار مسعود که به سلطان خیلی نزدیک بود.

۲۷. **لاجرم:** ناگزیر، ناچار.
۲۸. **مرکب چوبین:** کنایه از تابوت است.// **بر مرکب چوبین نشستن:** مُردن.
۲۹. **اِغضا:** چشم‌پوشی.// **اَلْقَدْحُ فیِ الُملکِ وافشاءُالسّرِ والتَّعَرُّضُ لِلْعِرضِ وَنَعوذُبِاللهِ مِنَ الخِذْلان:** بدگویی به سلطنت و آشکار کردن راز و دست درازی بـه نـاموس، از شکست و ناکامی به خدا پناه می‌بریم.
۳۱. **بُست:** محلّی که میان سیستان، غزنین و هرات واقع است.
۳۲. **بازجُست:** بازجویی.
۳۳. **تَشَفّی:** در اینجا یعنی کینه‌توزی و انتقام.// **زده و افتاده:** مغلوب و شکست خورده.
۳۴. **مرد:** جوانمرد، انسان واقعی.// **اَلْعَفْوُعِنْدَالقدره:** بـخشودن بـه هـنگام تـوانـایی.// **قال‌الله...:** خداوند که نامش گرامی باد، گفته است ـ و گفتهٔ او به حق است: «کسانی که خشم خود را فرو خورند و بر مردم ببخشایند، خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (قرآن کریم، آل عمران، ۳ / آیهٔ ۱۳۴).
۳۶. **بند:** زندان.
۳۸. **پوشیده،** ← سطر ۱۴ در همین درس.
۳۹. **در ایستادن:** پافشاری کردن، اصرار.// **دمیدن:** در اینجا یـعنی زیـرگوش کسـی خواندن، به اصطلاح امروز گوش کسی را پر کردن.
۴۲. **اِستدن:** گرفتن.
۴۴. **لِوا:** پرچم، بیرق.// **منشور:** فرمان.
۴۵. **تا:** (حرف ربط) برای تردید و شک به کار می‌رود.
۴۷. **بار:** اجازهٔ شرفیابی.
۴۸. **طارم:** تارم، ایوان.
۵۱. **نرفتن:** موفّق نشدن. نرفتش: موفّق نشد.
۵۵. **بار بگسست:** شرفیابی به پایان رسید، مجلس تمام شد.
۵۷. **ببود:** بگذشت.// **بی‌بند:** بدون دستبند و زنجیر.// **جُبّه:** بالاپوش، نوعی لباس گشاد و بلند.// **حِبْر:** مُرکّب. حبری رنگ: سیاه.// **زدن:** متمایل بودن. با سیاه می‌زد: مایل به سیاه بود.// **خَلَق:** کهنه، مندرس.
۵۸. **دُرّاعه:** جامهٔ دراز که مـردان زاهـد مـی‌پوشند.// **رِدا:** بـالاپوش، لبـاسی کـه روی لباسهای دیگر پوشند.// **دَستار:** عمامه.// **مالیده:** مستعمل، نیمدار.// **موزه:** نوعی کـفش، چکمه.// **میکائیلی:** منسوب به میکائیل، نوعی چکمه.
۵۹. **مالیده:** در اینجا ظاهراً به معنیِ مرتّب، شانه زده.// **اندک مایه:** کمی.// **والیِ حرس:** رئیس پاسبانان.// **حَرَس:** جمع حارس، پاسبانان شاهی.// **علی رایض:** از مـاموران دربـار

مسعود و از چاکران بوسهل زوزنی بود که محافظت امیر حسنک به او محوّل شده بود.

۶۰. **از هر دستی**: از هر طبقه، همه نوع.// **نماز پیشین**: نماز ظهر.

۶۲. **خواجهٔ بزرگ**: خواجه ابوالقاسم کثیر از رجال محترم دربار مسعود.

۶۳. **گذاردن**: گذراندن.

۶۵. **فَرَج**: گشایش.// **رسیدن**: به پایان رسیدن.// **بوسهل را طاقت برسید**: یعنی تاب تحمّل بوسهل تمام شد.// **کِرا کردن**: ارزیدن، ارزش داشتن.

۷۳. **حسین علی**، ← توضیح سطر ۹۸ در درس پیشین.

۷۵. **سجل کردن**: ثبت کردن.

۷۶. **عَلَی‌الرّسم فی‌امثالها**: چنانکه در نظایر آن معمول است.

۷۷. **پیک**: قاصد.// **راست کردن**: آماده کردن.

۷۸. **با جامهٔ پیکان**: در لباسی که قاصدها به تن می‌کردند.// **به سنگ ببـاید کشت**: سنگسار باید کرد.

۷۹. **رَغم**: به خاک مالیدن بینی، مجازاً یعنی خلاف میل. علی‌رغم که امروز به کار می‌رود به همین معنی است.

۸۰. **برنشستن**: سوار شدن.

۸۱. **خلیفه**: جانشین.

۸۲. **مُصلّی**: نمازگاهِ شهر، جایی که مردم برای نماز در آنجا گرد می‌آیند.// **فرود**: پایین.// **شارستان**: شهر و شهرستان.

۸۴. **بازار عاشقان**: نام محلّه‌یی در غزنین.

۸۵. **پذیره**: استقبال، پیشواز.// **مُواجر**: مزدور.

۸۸. **اَیاز**: غلام مشهور سلطان محمود غزنوی.

۸۹. **برجای بودن**: زنده بودن، در حیات بودن.

۹۰. **نعوذُبالله مِنْ قَضاءِ السّوءِ**: از سرنوشت بد به خدا پناه می‌بریم.

۹۱. **ایستادانیدن**: متعدّیِ ایستادن، وادار کردن به توقّف در جایی.

۹۲. **اِزاربند**: بند شلوار، کمربند.// **پایچه**. پاچه.// **پایچه‌های ازار**: پاچه‌های شلوار.

۹۳. **نگار**: معشوق، زیبارو.// **خُود**: کلاه‌خود، پوششی برای سر در جنگ.

۱۰۵. **رَسَنْ**: طناب، ریسمان.

۱۰۶. **سنگ دهید**: سنگ بزنید، سنگسار کنید.

۱۰۷. **مشتی**: گروهی، تعدادی.// **رِند**: در اینجا یعنی لاابالی، بی‌قید.

۱۰۸. **خَبه**: خفه.

۱۱۲. **منازعت**: نزاع، ستیز.

۱۱۳. **مُکاوحت**: دشمنی، مخاصمه.// **حُطام**: ریزه وشکسته، خاشاک،کنایه از مال دنیا.

۱۱۵. **سِپَنْج**: جایگاه عاریتی، خانهٔ موقّت، دنیا. * یعنی روا نیست که مهمان برای همیشه دل در سرای گذرای دنیا ببندد.

۱۱۸. * به جای کسانی که گیسوان ترا می‌پیراستند، در زیر خاک، مور و کرم (همان مگس) انیس تو خواهند بود.

۱۱۹-۱۲۰. **زلفین**: زلف، گیسو، زلفین در اصل به معنی حلقه‌یی است که بر در یا صندوق نصب کنند و قفل یا چفت را بر آن می‌زنند، به سبب چین وشکن زلف، آن را به زلفین مانند کرده‌اند.// **دینار**: سکّهٔ زر.// **دِرَم**: سکّهٔ نقره.// **زردگونه**: پژمرده. * آن کس که زلف ترا می‌آراست و گیسویت را پیراسته می‌کرد، اگرچه تو در قبال خرید آنها زر و سیم داده بودی، چون ببینند که چهرهٔ تو پژمرده شده، از تو دلسرد می‌شوند، هرچه باشد نابینا که نیستند.

۱۲۳. **فرو تراشید**: تراشیده شد.

۱۲۴. **دستوری**: اجازه، رخصت.// **فرو گرفتن**: پایین آوردن.

۱۲۵. **جگرآور**: دلاور، شجاع.

۱۲۶. **جَزَع**: زاری، بی‌صبری.

۱۲۹. **جای آن بود**: حق داشت، حقّ با آن بود.

۱۳۱. سر: سرور، سالار.// افسر: تاج، دیهیم.

۱۳۲. **مُنْکَر**: زشت، ناپسند.

خودآزمایی ۱۹. (الف و ب): (یک سرنوشت ممتاز، و ذکر بر دارکردن امیرحسنک وزیر):

۱. دکتر محمّدعلی اسلامی را در سه سطر معرّفی کنید و آثار او را نام ببرید.

*

۲. «یک سرنوشت ممتاز» دربارهٔ زندگانی کیست؟

الف. ابوالفضل بیهقی — ب. حسنک وزیر

ج. محمود غزنوی — د. جعفر برمکی

*

۳. چه کسانی با حسنک وزیر دشمنی می‌ورزیدند؟

الف. بوسهل زوزنی — ب. مسعود غزنوی

ج. خلیفهٔ بغداد — د. خانوادهٔ او

*

۴. چه خصیصه‌یی باعث شده است که نام حسنک زنده بماند؟
الف. کاردانی او در امر وزارت. ب. بی‌اعتنایی او به پادشاهان.
ج. آرامش خاطر و غرور و متانت او در برابر مرگ. د. دشمنی او با خلیفهٔ بغداد.

*

۵. دربارهٔ اعلامیّهٔ جهانی حقوق بشر به اختصار توضیح دهید.

*

۶. اسماعیلیّه چه کسانی بودند، توضیح دهید.

*

۷. توضیح دهید که چرا اسماعیلیان مصر را فاطمیان می‌گفتند.

*

۸. حسنک وزیر را معرّفی کنید.

*

۹. اطال‌الله بقاءه از نظر دستوری چه نوع جمله‌یی است؟
الف. امری ب. خبری ج. معترضه د. زاید

*

۱۰. «فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال... پس به شرح قصّه شد.» «به شرح قصّه شد» چه نوع فعلی است؟
الف. مستقبل ب. ماضی ج. مضارع اخباری د. ربطی

*

۱۱. «گذشته است»، در عبارت «خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته است» چه نوع فعل است؟
الف. ماضی بعید ب. ماضی نقلی ج. ماضی استمراری د. ماضی ابعد

*

۱۲. کدام گزینه دربارهٔ «بونصر مشکان» صحیح است؟
الف. وزیر مسعود غزنوی ب. مشاور بوسهل زوزنی
ج. استاد ابوالفضل بیهقی د. از دشمنان حسنک وزیر

*

۱۳. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. چشم نهادن ب. لَت زدن ج. چخیدن د. احتمال
۱. ستیزه ۲. منتظر بودن ۳. تحمّل ۴. شلاّق زدن

*

۱۴. «بر مرکب چوبین نشستن» کنایه از چیست؟
الف. کودکانه رفتار کردن　　ب. بر تخت عاریت نشستن
ج. عقیدهٔ سست داشتن　　د. مُردن

*

۱۵. کدام لغت صحیح معنی نشده است؟
الف. لِوا: پرچم　　ب. در ایستادن: اصرار
ج. موزه: نوعی کفش　　د. نماز پیشین: نماز صبح

*

۱۶. کدام لغت صحیح معنی شده است؟
الف. سپنج: پاینده.　　ب. جگرآور: ترسو
ج. جَزَع: فریاد شادی　　د. اِستدن: گرفتن

۲۰

محمّد غزّالی

محمّد غزالی: حجّةالاسلام محمّد: پسر پشم‌ریسی از عوام بود که حتّی خواندن و نوشتن نمی‌دانست. وی به سال ۴۵۰ ه.ق در طوس به دنیا آمده است. برادری هم به نام احمد داشت. این دو برادر پس از مرگ پدر به تکفّل ابوحامد محمّد رادکانی درآمدند. غزّالی در بیست سالگی از طوس به نیشابور رفت و نزد امام‌الحرمین جوینی به تحصیل پرداخت. فقه، اصول، الهیّات، کلام، منطق، و جدل را فرا گرفت و به تحصیل حکمت و فلسفه هم پرداخت و دیگر نتوانست خود را از تأثیر فلسفه رهایی دهد.

در بیست وهفت سالگی در حضور ملکشاه و نظام‌الملک با علما به مناظره پرداخت و بر آنان فایق شد و طرف توجّه خواجه نظام‌الملک قرار گرفت. در سی وپنج یا چهل سالگی به تدریس در نظامیّهٔ بغداد منصوب شد. در ۴۸۸ ه.ق از بغداد خارج شد و مدّتی در بیت‌المقدّس به گوشه‌نشینی پرداخت و کتاب معروف خود احیاء علوم‌الدین **را نوشت. به زادگاهش طوس بازگشت و در آنجا دوّمین کتاب مشهور خود** کیمیای سعادت **را تألیف کرد.**

آثار غزّالی را بعضی دویست یا چهارصد کتاب و رساله دانسته‌اند. نامه‌هایی از غزالی را هم گردآوری کرده‌اند.

غزّالی در سال ۵۰۵هـ.ق در پنجاه وپنج سالگی در زادگاهش درگذشت و جنازهٔ او را در طابران طوس دفن کردند. امروز در طوس نشانی از آرامگاه او نیست. متن زیر یکی از مؤثّرترین نامه‌های غزّالی است:

نامه به سلطان

ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگاه در آخرت پادشاهیی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت ۳ روی زمین از مشرق تا به مغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نیست در اغلب احوال و جملهٔ روی زمین به‌نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همهٔ ولایتهای زمین گردوغبار آن کلوخ است، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت ۶ باشد و صد سال عمر را در میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود، همّت بلند دار چنانکه اقبال و دولت و نَسَبت بلند است و از خدای تعالی جز به پادشاهی جاویدان قناعت مکن و این بر همهٔ جهانیان دشوار است و بر ملک مشرق آسان که رسول‌الله ۹ صلی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که یک روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله. چون ایزد سبحانه و تعالی ترا این ساز و آلت بداد که آنچه دیگری به شصت سال تواند کرد تو به یک روز به جای توانی آورد، چه اقبال و دولت زیادتر از این، و حال دنیا چنانکه ۱۲ هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که نماندی و آخرت کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرّین فانی فکیف که دنیی خود کوزهٔ سفالین فانی است و آخرت کوزهٔ زرّین باقی، عاقل ۱۵ چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند. این مثل نیک دراندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد و امروز به حدّی رسیده است که عدل یک ساعت برابر عبادت صد سال است.

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غلّه به سرما و بی‌آبی تباه شده و ۱۸ درختهای صدساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند ۲۱ و در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد.

این داعی بدانکه پنجاه وسه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا به جائی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت، بیست سال در

۲۴ ایّام سلطان شهید روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد، پس دنیا را چنانکه بود بدید و به جملگی بینداخت و مدّتی در بیت‌المقدّس و مکّه مقام کرد
۲۷ و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصّب نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به
۳۰ حاضر آمدن، فرمان را به مشهد رضا آمدم و نگاهداشت عهد خلیل علیه‌السّلام را به لشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد می‌گویم: ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت به درجهٔ سلیمان
۳۳ علیه‌السّلام برساند که هم مَلک بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه‌السّلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به تو که خدائی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده نکند، و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبول‌تر
۳۶ است از آمدن به شخص و کالبد که آن کاری رسمی بی‌فایده است و این کاری است که روی در حقّ تعالی دارد، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر به خلاف این فرمانی بود در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان به اضطرار لازم بود، فرمان را به‌ضرورت منقاد
۳۹ باشم ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد والسّلام.

توضیح:

۱. **دهاد**: فعل دعایی، بدهد ان شاءالله.
۵. **کلوخ**: گِلِ بسته.
۶. **ازل**: زمان بی‌آغاز.// **ابد**: زمان بی‌پایان.
۷. **نَسَبْ**: نژاد، گوهر، اصل.
۱۴. **فَکَیْفَ**: پس چگونه است.
۱۷. **طوس**: از شهرهای قدیم خراسان که غزّالی از مردم آن شهر بود.
۲۰. **همگنان**: همه، همگی.
۲۲. **گذاشتن**: گذراندن. چون غزّالی به پنجاه وسه سالگی خود اشاره می‌کند، معلوم می‌شود که این نامه را در سال ۵۰۳ هـ. ق، یعنی دو سال قبل از وفات خود نوشته است.// **غوّاصی**: شغل و کار غوّاص، در اینجا یعنی تأمّل، تفکّر، بررسی عمیق.
۲۴. **سلطان شهید**: ملکشاه سلجوقی (سلطنت ۴۶۵ـ۴۸۵ هـ. ق).
۲۵. **کردن**: تألیف کردن، تصنیف کردن.

۲۶. **بیت‌المقدّس:** مرکز حکومت قدیم فلسطین. این شهر از نظر یهودیان، مسیحیان و مسلمانان مقدّس است.// **مشهد:** محلّ شهادت، شهادتگاه.

۲۷. **مشهد ابراهیم:** الخلیل (یا حبرون = Hebron) در فلسطین که قبر چندتن از انبیاء از جمله ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف در آنجاست.// **نیز:** دیگر.

۳۰. **مشهد رضا:** مشهد مقدّس که آرامگاه حضرت رضا(ع) امام هشتم در آنجاست و به همین دلیل آن را مشهد رضا گویند.

۳۲. **سلیمان:** از انبیای بنی‌اسرائیل.

۳۵. **بشولیده:** آشفته، پریشان.

۳۷. **فمرحبا:** ازادات تحسین است، چه نیک، آفرین.

۳۸. **مُنقاد:** مطیع، فرمانبردار.

خودآزمایی ۲۰: (نامه به سلطان):

۱. امام محمّد غزالی را در سه سطر معرّفی کنید و دو اثر از وی را نام ببرید.

*

۲. امام محمّد در زمان وفات چند سال داشت؟

الف. ۵۵ ب. ۷۵ ج. ۵۰ د. ۸۲

*

۳. «برخوردار کناد» چه نوع فعلی است؟

الف. امر ب. دعا ج. نهی د. طلب

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. فمرحبا ب. بشولیده ج. کلوخ د. ابد

۱. پریشان ۲. زمان بی‌پایان ۳. چه نیک ۴. گلِ سفت

۲۱

دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی: در ۱۲ آذرماه ۱۳۱۲ شمسی در مشهد به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات در دانش‌سرای مقدّماتی در سال ۱۳۳۱ در احمدآباد معلّم شد. در سال

۱۳۳۵ به دانشکدهٔ ادبیّات مشهد وارد شد. چون شاگرد اوّل شده بود در ۱۳۳۹ به فرانسه رفت. در سال ۱۳۴۳ در دو رشتهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی مذهبی دکترا گرفت و به ایران بازگشت. مدّتی زندانی شد. سرانجام به عنوان استادیار تاریخ در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت. از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲ در مشهد و تهران در محافل به سخنرانی پرداخت. بالاخره در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ جام شهادت نوشید. آرامگاه او در دمشق است. از مرحوم شریعتی آثار زیادی برجای مانده است که از میان آنها به آثار زیر اشاره می‌شود: کویر، هنر، فاطمه فاطمه است، علی تنهاست، نقد ادبی **(ترجمه) و... مرحوم شریعتی طبع شعر هم داشت، برخی از اشعار او در** یادنامه، **۱۳۵۷ چاپ شده است. متن زیر از کتاب حج، زیباترین روح همبستگی، صص ۱۲۲ـ۱۲۸ گزیده شده است:**

مَشْعَر

صدها هزار انسان بی‌نام و نشان بر پشت زمین، و شب بر روی همه خیمه زده در تماشای آسمانِ ستاره‌ریز.

تمامی عطشت را در زیر آسمان مشعرگیر تا بارانهای غیبی وحی سیرابت کند. سکوت مشعر، در این غوغای قیامت، محشر می‌کند، صدای سکوت را به خوبی می‌شنوی. در این فضا هیچ‌چیز نیست تا در فهم تو جا را بر خدا تنگ کند. فضا از خدا لبریز است. ۳

بوی او را به صراحت و سادگی بوی گل استشمام می‌کنی، حضور او را با چشم و گوشت می‌بینی و می‌شنوی، در عمق جانت، مغز استخوانت، چه می‌گویم؟ بر روی تنت لمس می‌کنی، مثل نوازش، مثل عشق. ۶

مشعر سیمای اسلام را دارد، شیعهٔ علی است: دل موج زن از عشق و دست بر شمشیر، در مشعر مسلمان بودن را تمرین می‌کنند، پارسای شب، شیرروز. ۹

شب مشعر را به تأمّل در خویش سحر کردن، در جستجوی خویش، آسمانِ مشعر را به معراج روح پرواز کردن در جستجوی خدا؛ و زمین مشعر را به بسیج جهاد گشتن در جستجوی سلاح، منظرهٔ شگفتی است. ۱۲

سیل خروشان مهاجران که از عرفات می‌رسند، ناگهان به گونهٔ سپاهی بر دامنهٔ کوه‌ها پراکنده می‌شوند. شتابان از مرکب‌ها فرو می‌ریزند و شتابان در جستجوی سلاح به کوه‌ها بالا می‌روند. ۱۵

سپاه توحید است در آن سلسله مراتب نیست، هست امّا نه در رابطهٔ افراد که در رابطهٔ خدا. ۱۸

درجه نیست، هست امّا بر نام و نشان بر فطرت، در «خود» در رابطه با خود، خودِ امروز و خود دیروزت، در خودهای هر لحظه‌ات.

۲۱ سپاه توحید است، ابراهیم فرمان می‌دهد. تلاش برای جمع‌آوری سلاح، در شب، کوهستان، همه با هم، همگام و همزمانِ هم، و هریک مسئول خویش.
منزل بعدی «منی» است، مکان نبرد، روز بعد روز قربان است زمانِ نبرد. جنگ فردا آغاز
۲۴ می‌شود، پس امشب باید مسلّح شد، در روشنی روز می‌جنگند، امّا در تاریکی شب باید به جمع سلاح پرداخت.
منظرهٔ شگفتی است! شبِ بزرگی بزرگتر از بزرگ، زمان چنین شبی را نمی‌فهمد؛ امّا
۲۷ خوب می‌فهمد.
دریای خلق طوفان زده و آشفته در اندیشهٔ جنگ، در جمع سلاح، صدها هزار اشباح مرموز، همه با هم برادر، خواهر، همرزم، هرکس دیگری را خوب می‌شناسد، هیچکس نه
۳۰ برادر نه خواهر، هیچکس را باز نمی‌شناسد، هرکس در اندیشهٔ کار خویش است، در ظلمت مشعر خم شده بر روی خاک، دست بر سنگلاخ می‌کشد و پنجه در سنگریزه‌ها می‌برد و به دنبال «جَمره» می‌گردد تا در صحنهٔ «منی» «رمی» کند.
۳۳ جمره = سنگریزه، امّا نه هر سنگریزه‌یی، دقّت کن! تاریک است و یافتنش دشوار، امّا باید جُست و درست جُست، باید نگریست و دقیق نگریست و سنجید، ملاک دارد، دستور دارد، همه باید دستورها را موبه‌مو اجرا کنند، وحدت، نظم، هماهنگی، اطاعت امر،
۳۶ مسئولیّت... .
داستان سخت جدّی است، جَمره‌یی که برمی‌گیری سلاح تو است سلاح مبارزهٔ تو با خصم. دستور داده‌اند: گفته‌اند که باید چگونه جمراتی جمع کنی، صاف، صیقلی، گِرد، از
۳۹ گردو کوچکتر و از پسته بزرگتر... یعنی چه؟ یعنی: گلوله.
همه چیز حساب شده است، دقیق پیش‌بینی شده، فردا هر سرباز جبههٔ ابراهیم در «منی» هفت گلوله بر مقتل دشمن می‌زند، سروسینه و مغز و قلب. گلوله‌یی که شلّیک شود و خطا
۴۲ کند، حساب نیست باید خود پیش‌بینی کنی، اگر دست و نشانت خوب نیست، بیشتر بردار، ضعف مهارتت را با تدارک بیشتر قدرت جبران کن. به هر حال در جبهه کم نیاری، اگر یک گلوله کمتر زدی، سرباز نیستی، در جنگ شرکت نکرده‌ای این جا سخن از دیسیپلین نظامی
۴۵ است.
فراموش مکن، در منی باید سه روز «وقوف» کنی: دهم و یازدهم و دوازدهم. روز اول یک حمله با هفت گلوله.
۴۸ آنچه می‌زنی حساب نیست، آنچه می‌خورد حساب است، این اعمال اعمال نظامی است، واقعیّت ملاک است و عمل، اثر خارجی و نتیجهٔ عینی.
اینجا سرزمین عمل است، صومعه نیست، صحنه است. دستورها دقیق، قاطع،
۵۱ اجتناب‌ناپذیر و دودوتا چهارتاست، حوصلهٔ تحمّل توجیه و تأویل‌های صوفیانه و

فیلسوفانه و زاهدانه ندارد. کار دعا و توسّل و شفاعت و ناله و استغاثه نیست، اطاعت محض است و عمل و اثر، موبه‌مو باید اجرا کنی، اطاعت در این جا بی‌چون وچراست، هیچ راه گریزی نیست، هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد. تقصیر تو را در این جا هیچکس بر تو نمی‌بخشد، نمی‌تواند ببخشد، فراموش نکنی! در این کوهستانها هیچکس کاره‌یی نیست، ابراهیم(ع) و محمّد(ص) اگر یک گلوله بر خطا زدند، یکی کمتر زدند، مسئولند و حج نکرده‌اند. ۵۴ ۵۷

اگر اشتباه کنی باید جریمه بدهی، راه دیگری وجود ندارد، بافندگان «کلاه شرعی» سرشان در این جا بی‌کلاه است...

شگفتا! مشعر سلاح در دست و دعا بر لب در انتظار صبح نبرد. صبح نزدیک می‌شود، نسیم سحر جنب وجوش اسرارآمیزی دارد، ناگهان فریادهای هماهنگ اذان از هر گوشه بال می‌گشایند و سر به‌هم می‌دهند و چنان دامن‌گستر و آزاد ره می‌گشایند که گویی از همه سو به ساحِل هستی می‌خورند و به مشعر باز می‌گردند. صدها هزار «قامت» در ابهامِ سحر به رکوع و سجود می‌شکنند و تا می‌خورند. نسیم اذان بر این کشتزار سپید توحید، که هیچ سقفی و سایه‌بانِی وحدت شکوهمندش را نمی‌شکند، می‌وزد و بر آن نرم وخوش‌آهنگ موج می‌افکند. ۶۰ ۶۳ ۶۶

اکنون نماز صبح، نماز همیشه. امّا این جا نماز هیچگاه.

توضیح:

۳. **مَشْعَر**: نام مکانی است که چون حاجیان از عرفات بازگردند، شب را در مشعرالحرام (مُزْدَلِفَه) می‌مانند و نماز مغرب و عشا و صبح را در آنجا گزارند.

۱۴. **عَرَفات**: محلّی در نزدیکی مکّه که حاجیان روز عَرَفه در آنجا توقّف می‌کنند.

۱۵. **سلاح**: استعاره است از سنگ (جَمَره) که حاجیان در عرفات جمع می‌کنند تا در رَمْیِ جمره به کار برند.

۲۳. **مِنیٰ**: محلّی در کوهستان شرقی مکّه، سر راه عرفات، حاجیان روز عید قربان در آنجا قربانی می‌کنند.

۲۸. **اَشباح**: جمع شَبَح، سایه‌ها، سیاهی‌ها که از دور دیده می‌شوند.

۴۵. **دیسیپلین** (= discipline)، نظم، انضباط.

۵۰. **صَومعه**: دیر، عبادتگاه ترسایان در بالای کوه.

۶۴. **قامت**: منظور «قدقامت الصلوة»: نماز برپا شده است.

خودآزمایی ۲۱: (مَشْعَر):

۱. دکتر شریعتی را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. دربارهٔ مشعر توضیح دهید.

*

۳. چرا شریعتی «سنگ = جمره» را سلاح خوانده است؟

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. اشباح　ب. صومعه　ج. دیسیپلین　د. قامت

۱. عبادتگاه　۲. اذان　۳. سایه‌ها　۴. نظم

۲۲

ناصرخسرو

ناصرخسرو: حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی ملقّب به حجّت از شاعران و نویسندگان بزرگ و توانای زبان فارسی است. او در سال ۳۹۱ هـ.ق. در قبادیانِ بلخ به دنیا آمده است. در ابتدا به کار دبیری مشغول بود. خوابی دید و تحوّلی در او پدید آمد و به همراه برادرش به سفر هفت ساله پرداخت، شهرهای مختلف اسلامی را سیاحت کرد و در مصر به فاطمیان (اسماعیلیّه) پیوست و به بلخ بازگشت و به تبلیغ آیین اسماعیلیه پرداخت. مخالفانش افزونی یافت، او به درّهٔ یمگان رفت و در ۴۸۱ هـ.ق در همانجا وفات یافت. آثار او علاوه بر دیوان، دو منظومه به نامهای روشنایی نامه **و** سعادتنامه **است. آثار منثور او عبارتند از:** خوان اخوان، جامع‌الحکمتین، زادالمسافرین، وَجه دین، گشایش و رهایش، **و** سفرنامه. **متن زیر از** سفرنامهٔ **ناصرخسروست:**

۲۲). الف: لحسا

لَحسا شهری است بر صحرایی نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آن را سلطانی است به لَحسا، بصره است. و از لَحسا تا

۳ بصره صدوپنجاه فرسنگ است، و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که قصد لَحسا کند.
صفت لَحسا: لَحسا شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است و چهار باروی
۶ قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم، و میان هردو دیوار قریب یک
فرسنگ باشد. و چشمه‌های آب عظیم است در آن شهر که هریک پنج آسیاگرد باشد و همهٔ
این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود. و شهری جلیل در میان این حصار
۹ نهاده است، با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی
باشد و گفتند سلطان آن مردی بود شریف و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته [که]
نماز و روزه از شما برگرفتم. و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست. و
۱۲ نام او بوسعید بوده است. چون از اهل آن شهر پرسند که: چه مذهب دارید؟ گویند که: ما
بوسعیدی‌ایم. نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمّد مصطفی(ص) و پیغامبری او
مُقرّند. بوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم، یعنی پس از وفات. و گور او به
۱۵ شهر لحسا اندرست، و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند. و وصیّت کرده است فرزندان خود
را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، و محافظت کنند رعیّت را به عدل
وداد، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک
۱۸ ایشان است و تختی که شش ملک به یکجای برآن تخت نشینند و به اتّفاق یکدیگر فرمان
دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند. پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر
بر تختی دیگر و هر کار که باشد به کَنکاج یکدیگر می‌سازند و ایشان را در آن وقت سی هزار
۲۱ بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی کردندی و از رعیّت عُشر چیزی
نخواستندی. و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهدّ کردندی تا کارش نیکو
شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی، بیش از مایهٔ او طلب نکردندی. و هر غریب که
۲۴ بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در
صنعت او به کار آید بخریدی، و به مراد خود رسیدی و زر ایشان همانقدر که ستده بودی باز
دادی. و اگر کسی از خداوندان ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوّت آبادان کردن
۲۷ نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسیاب آبادان کردندی،
و از صاحب ملک هیچ نخواستندی. و آسیاها باشد در لَحسا که ملک سلطان باشد و به سوی
رعیّت غلّه آرد کنند که هیچ نستانند، و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند. و آن
۳۰ سلاطین را سادات می‌گفتند و وزرای ایشان را شائره و در شهر لَحسا مسجد آدینه نبود و
خطبه و نماز نمی‌کردند، الاّ آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود، نام آن مردعلی بن
احمد، مردی مسلمان و حاجی بود و متموّل. و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهّد
۳۳ کردی. و در آن شهر خرید و فروخت و دادوستد به سرب می‌کردند و سرب در زنبیل‌ها بود،
در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ، چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان
برگرفتندی، و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی. و آنجا فوطه‌های نیکو بافند و به‌بصره برند، و

۳۶ به دیگر بلاد. اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند و چون سلطان برنشیند هر
که با وی سخن گوید، او را جواب خوش دهد. و تواضع کند. و هرگز شراب نخورند و
پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار به درِ گورخانهٔ بوسعید به نوبت بداشته باشند.
۳۹ روز و شب. یعنی چون بوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند و گویند بوسعید گفته است
فرزندان خویش راکه چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر
من گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی
۴۲ دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطانان در ایّام خلفای بغداد با لشکر به مکّه شده است،
شهر مکّه ستده و جمعی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجرالاسود از رُکن
بیرون کرده [و] به لَحسا برده و گفته بود این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف
۴۵ جهان به خویشتن کشد و ندانسته که شرف و جلالت محمّد مصطفی صلی‌الله علیه وآله
بدانجا می‌کشد، که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچکس به آنجا نمی‌شد. و آخر
حَجَرالاسود از ایشان باز خریدند و به جای خود بردند. و در شهر لَحسا گوشت همهٔ
۴۸ حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره، و هرچه فروشند سر و
پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می‌خرد. و آنجا سگ را
فربه کنند همچون گوسپند معلوف، تا از فربهی چنان شود که رفتن نتواند، بعد از آنش بکشند
۵۱ و بخورند.

و چون از لَحسا به جانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست. اگر در دریا بروند، بحرین
باشد، و آن جزیره‌یی است پانزده فرسنگ طول آن، و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار
۵۴ دارد، و مروارید از آن دریا برآورند.

توضیح:

۱. **لَحسا:** احسا، ناحیه‌یی در مغرب خلیج فارس و در مشرق عربستان.// **نهاده:** بنا شده.// **خواهی رفت:** بروی.// **بادیه:** بیابان، صحرا.

۲. **بُریدن:** قطع کردن، طی کردن.// **مسلمانی:** دیار مسلمان، از شهرهای اسلامی اسلامی.// **بصره:** شهری در جنوب شرقی عراق.

۵. **سَواد:** توابع.// **بارو:** قلعه، حصار.

۶. **قوی:** استوار، محکم.

۷. **پنج آسیا گرد باشد:** یعنی پنج آسیا را می‌گرداند.

۸. **جلیل:** شکوهمند، با جلالت.

۱۱. **مَرجِع:** محلّ رجوع، جای بازگشت. این کلمه را در فارسی مرجَع (به فتح جیم) تلفّظ می‌کنند.

۱۲. **بوسعید:** ابوسعید لحساوی، بزرگ قرمطیان، از مردم گَناوهٔ فارس بود. در بحرین اقامت گزید و مردم را به طریقهٔ خود دعوت کرد. او در سال ۳۰۱ هـ.ق به دست خادمی کشته شد.

۱۳. **بوسعیدی:** مریدابوسعید لحساوی.

۱۴. **مُقِرّ:** معترف.

۱۵. **مشهد:** محلّ شهادت، در اینجا به معنی گور و بارگاه است.

۱۷. **دارالمُلک:** پایتخت.

۲۰. **کَنْکاج:** مشورت، رای زنی، شَور.

۲۱. **زنگی:** از مردم زنگبار.

۲۱. **عُشْر:** ده یک چیزی، مالیات ده درصد.

۲۴. **کفاف:** به اندازهٔ نیاز، به قدر رفع حاجت.

۲۵. **سِتَدَن:** گرفتن.

۲۷. **نامزد کردن:** مأمور کردن.

۲۸. **به سوی:** برای، بهرِ.

۳۰. **شائره:** آنچنان که ناصرخسرو ذکر کرده لقب عمومی وزرای سلاطینِ لحسا بوده است.

۳۴. **زَنبیل:** سبد.

۳۵. **فوطه:** نوعی جامهٔ نگارین یا چادر خط‌دار، لنگ.

۳۸. **تنگْ بسته:** اسب زین کردهٔ آمادهٔ سواری.// **طوق:** گردن‌بند.// **سرافسار:** چرم یا ریسمانی که بر سر اسب و الاغ می‌نهند و با آن حیوان را می‌بندند.

۴۱. **در حال:** فوراً، بی‌درنگ.

۴۳. **حَجَرالاسود:** سنگی سیاه مایل به قرمز با نقطه‌های سرخ و زرد که بر رکن شرقی خانهٔ کعبه قرار دارد.

۴۴. **مقناطیس:** مغناطیس، آهن‌ربا، در اینجا به معنی جلب کننده.

۵۰. **معلوف:** فربه، چاق.// **رفتن نتواند:** نتواند راه برود.

۵۲. **بحرین:** مجموعهٔ جزایری در کرانهٔ جنوبی خلیج فارس، مشهورترین بندر آن منامه است.

ناصرخسرو

۲۲). ب: خلق همه یکسره نهال خدایند

دیر بماندم درین سرای کهن من / تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

خسته از آنم که شست سال فزونست / تا به شبانروزها همی بروم من

۳ ای به شبان خفته ظن مبر که بیاسود / گر تو بیاسودی این زمانه زگشتن

خویشتن خویش را رونده گمان بر / هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن

گشتن چرخ و زمانه جانوران را / جمله کشنده‌ست روز و شب سوی گشتن

۶ ای بخرد، با جهان مکن ستدو داد / کو بستاند زتو کلند به سوزن

جُستم من صحبتش ولیکن از این کار / سود ندیدم از آنکه سوده شدم تن...

جمله رفیقانْت رفته‌اند و تو نادان / پست نشسته‌ستی و کنار پرارزن

۹ گوئی بَهمْان زمن مِهست و نمرده‌ست / آب همی کوبی ای رفیق به هاون

تا تو بدین برزنی نگاه کن، ای پیر / چند جوانان برون شدند زبرزن...

خلق همه یکسره نهال خدای‌اند / هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن

۱۲ دست خداوند باغ و خلق درازست / بر حسَک و خار همچو بر گل و سوسن

خونِ بناحق نهالْ کندن اویست / دل زنهال خدای کندن برکن

گر نپسندی همی که خونْت بریزند / خون دگر کس چرا کنی تو به گردن؟

۱۵ گَرْت تب آید یکی زبیم حرارت / جُستن گیری گلاب و شکّر و چَندن

وانگه نندیشی ایچ گاهِ معاصی / زاتش دوزخ که نیستش درو روزن

شدْ گل رویت چو کاه و تو به حریصی / راست همی کن نگار خانه و گلشن

۱۸ راست چگونه شوَدْت کار، چو گردون / راست نهاده‌ست بر تو سنگِ فلاخن

دام به راهت پُرست، شوتو چو آهو / زان سو و زین سو گیا همی خور و میدَن

بررس نیکو به شعر حکمت حجّت / زانکه بلند و قویست چون کُه قارن

۲۱ خوب سخنهایش را به سوزن فکرت / بر دل و جان لطیف خویش بیاژن

توضیح:

۱. **دیر ماندن:** زیاد عمر کردن، در دنیا درنگ داشتن.// **سرای کهن:** دنیا.// **کهن:** در اینجا یعنی کهنسال، پیر.// **دی و بهمن:** سال و ماه، ایّام.

۲. * از آن رو خسته‌ام که بیش از شست (شصت) سال است که شبانه‌روز تلاش می‌کنم.

۳. **شبان:** شبها. * ای همه شب به خواب فرو رفته، تو مپندار که اگر تو آسوده باشی و بخوابی، روزگار از گردش باز می‌ماند.

۴. **خویشتن خویش:** اضافهٔ تأکیدی.// **روند:** پویا، متحرّک. * بدان‌که تو خود در حرکتی (و به سوی مرگ می‌روی)، هرگز گمان مبر که نشسته یا خفته‌ای.

۶. **ستد وداد:** دادوستد، معامله.// **کُلَند:** کلنگ. * ای مرد عاقل با دنیا به داد وستد بر مخیز که دنیا در برابر کلنگی که از تو می‌گیرد سوزنی به تو می‌دهد (چیزی گرانبها از تو می‌گیرد و چیز کم‌بها به تو می‌دهد).

۷. **سوده:** ساییده، در اینجا فرسوده.

۸. **رفتن:** مردن.// **پَست:** آسوده، راحت.// **اَرْزَن:** دانه‌یی که بیشتر به پرندگان می‌دهند، در اینجا مراد مال بی‌ارزش دنیاست. * همهٔ دوستانت مرده و رفته‌اند و تو غافل در حالی که اموال بی‌ارزش دنیا گرداگردت را گرفته است، آسوده نشسته‌ای.

۹. **بهمان:** از مبهمات است، نظیر فلان.// **مِهْ:** بزرگ، بزرگ‌تر.// **آب به هاون کوبیدن:** کار بیهوده کردن. * تو (پیشِ خودت می‌گویی که) فلان کس بزرگ‌تر از من است و هنوز نمرده است، دوست من بیهوده می‌اندیشی و کاری عبث می‌کنی.

۱۰. **بَرْزَنْ:** کوی، محلّه، در اینجا دنیا.

۱۱. **نهال:** درخت نونشانده، درخت نورسته، در اینجا به معنی آفریده، مخلوق.

۱۲. **خَسَک:** خار، خسک.

۱۳. * خون ناحق ریختن چنان است که نهال خداوندی را از ریشه درآوری، از کشتن آفریده‌های خداوند دست بردار.

۱۴. **خون کسی به گردن کردن:** باعثِ قتل کسی شدن.

۱۵. **گرت:** اگر ترا.// **حرارت:** تب.// **چَنْدَنْ:** چوب صندل، این درخت در هندوستان می‌روید، چوب آن علاوه بر مصرف صنعتی به مصرف درمانی هم می‌رسد. * چون ترا تب بگیرد از ترس تب به دنبال گلاب و شکر و چوب صندل می‌روی (که آن تب را فرو نشا

۱۷. **چوکاه:** زرد، پژمرده.// **حریصی:** حرص، آز.// **راست کردن:** فراهم ساختن، ساختن. * رخسارهٔ گلگون تو زرد و پژمرده شد، امّا تو از روی طمع به نقش و نگار خانه و گلشن مشغولی.

۱۸. **گردون:** فلک، چرخ.// **فَلاخَنْ:** سنگ انداز. * کارِ تو چگونه باید رو به راه باشد که روزگار سنگ‌انداز خود را درست به سوی تو نشانه رفته است.

۱۹. **دَنیدن:** به نشاط دویدن، جست وخیز کردن. * روزگار دامهای زیادی بر سر راه تو

گسترده است، تو چون آهویی به‌شادانی از این سو به آن سو می‌روی و از گیاهان تغذیه می‌کنی.

۲۰. **حجّت:** مقام ناصرخسرو در آیین اسماعیلی است.// **قارَن:** کوهی در مازندران. * اشعار حکمت‌آمیزِ ناصرخسرو را نیکو بررسی کن، زیرا که این اشعار چون کوه قارن بلند و استوار است.

۲۱. **سوزن فکرت:** اضافهٔ تشبیهی.// **آژیدن:** دوختن، با رشتهٔ نخ و یا زر و سیم چیزی بر روی جامه دوختن.

خودآزمایی ۲۲. (الف و ب): (صفت لحسا، و خلق همه یکسره نهال خدایند):

۱. ناصرخسرو را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. آثار منثور ناصرخسرو را نام ببرید.

*

۳. «مشهد» در متن سفرنامه به کدام معنی به کار رفته است؟

الف. مشهد مقدّس ب. محلّ شهادت

ج. محلّ قتل د. بارگاه، گور

*

۴. دربارهٔ حجرالاسود توضیح بدهید.

*

۵. لغات زیرا با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. در حال ب. معلوف ج. تنگْ بسته د. عُشر

۱. مرکبِ آماده ۲. مالیات یک دهم ۳. فوراً ۴. فربه

*

۶. بیت زیر را معنی کنید:

ای بخرد با جهان مکن ستد وداد — کو بستاند ز تو کلند به سوزن

*

۷. «خویشتنِ خویش» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. توضیحی ب. ملکی ج. تأکیدی د. بیانی

*

۸. کدام گزینه صحیح است؟

الف. مُقِر: قرارگاه　　ب. کنکاج: مشورت

ج. فوطه: سبد　　د. سواد: سپیدی

*

۹. «سوزن فکرت» چه نوع اضافه‌یی است؟

الف. تشبیهی　　ب. اقترانی　　ج. بیانی　　د. استعاری

*

۱۰. «آب به هاون کوبیدن» کنایه از چیست؟

الف. باعث گرفتاری دیگران شدن.　　ب. کار را بر خود آسان کردن.

ج. کار بیهوده کردن.　　د. کار سهل و آسان انجام دادن.

۲۳

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی: در سال ۱۲۸۵ ه.ش. در تبریز به دنیا آمده است. پدرش یوسف اعتصامی در آن زمان در تبریز به تألیف و تعلیم مشغول بود. پروین در کودکی به تهران آمد و تحصیلات متوسّطه را در تهران به پایان رسانید. پروین در سال ۱۳۲۰ ه.ش. به بیماری حصبه مبتلا شد و در همان سال در سی وپنج سالگی درگذشت و در قم در جوار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد. پروین از شاعران صاحب قریحه و شایستهٔ تمجید است. از وی دیوانی بالغ بر ۵۵۵۸ بیت در قالب قصیده، مثنوی و قطعه برجای مانده است. شعر زیر نمونه‌یی از اشعار اوست:

دیوانه و زنجیر

گفت با زنجیر، در زندان شبی دیوانه‌یی　　عاقلان پیداست، کز دیوانگان ترسیده‌اند

من بدین زنجیر ارزیدم که بستندم به پای　　کاش می‌پرسیدکس، کایشان به‌چند ارزیده‌اند

۳ دوش، سنگی چند پنهان کردم اندر آستین　　ای عجب! آن سنگ‌ها را هم زِمن دزدیده‌اند

سنگ می‌دزدند از دیوانه با این عقل و رای　　مَبحثِ فهمیدنی‌ها را چنین فهمیده‌اند

عاقلان با این کیاست، عقلِ دوراندیش را　　در ترازویِ چومن دیوانه‌یی سنجیده‌اند

۶ از بـرای دیـدنِ مـن، بـارها گشـتند جـمع / عاقلند آری، چو من دیوانه کـمتر دیـده‌انـد
جُمله را دیوانه نـامیدم، چـوُ بِگشـودند در / گر بَدست، ایشان بدین نامم چرا نامیده‌انـد
کرده‌اند از بیهشی برخوانـدنِ مـن خـنده‌ها / خویشتن در هر مکان و هر گُذر رقصیده‌اند
۹ من یکی آیینه‌ام کاندر مـن ایـن دیـوانگـان / خویشتن را دیده و بر خویشتن خندیده‌اند
آب‌صاف‌ازجوی‌نوشیدم، مراخواندند پست / گرچه خود، خون یتیم و پیرزن نوشیده‌انـد
خالی‌ازعقلند، سرهایی که سنگ ما شکست / این گُناه از سنگ بود، از من چرا رنجیده‌اند
۱۲ بِهْ که از من باز بستانند و زحمت کَم کـنند / غیرازین زنجیر، گرچیزی به من بخشیده‌انـد
سنگ در دامن نهندم تـا درانـدازم بـه خـلق / ریسمانِ خویش را با دست مـن تـابیده‌انـد
هیچ‌پرسش‌رانخواهم‌گفت‌زین‌ساعت جواب / زانکه از من خیره و بیهوده، بس پرسیده‌اند
۱۵ چـــوبدستی را نـــهفتم دوش زیـــرِ بـــوریا / از سَحر تا شامگاهان، از پِیش‌َ گـردیده‌انـد
ما نمی‌پوشیم عـیبِ خـویش، اَمّا دیگـران / عیبها دارنـد و از مـا جـمله را پـوشیده‌انـد
نَـــنگها دیـــدیم اَنـــدر دفـــتر و طـومارشان / دفتر و طومارِ مـا را زان سـبب پـیچیده‌انـد
۱۸ ما سَبکساریم، از لغزیدنِ مـا چـاره نـیست / عاقلان با این گرانْ سنگی چِرا لغـزیده‌انـد؟

توضیح:

۱. **زندان:** در اینجا به معنی تیمارستان به کار رفته است.// بعضی از دیـوانگـان را کـه خطرناک باشند با زنجیر می‌بندند.// **پیداست:** معلوم است.

۲. **ارزیدن:** ارزش داشتن.// **ایشان:** مرجع آن «عاقلان» در مصراع دوم است.

۴. **فهمیدنی:** (با «ی» لیاقت)، قابل فهمیدن.

۵. **کِیاست:** زیرکی، تیزفهمی.// **سنجیدن:** وزن کردن.

۸. **بیهشی:** در اینجا یعنی نادانی، بی‌عقلی.

۹. * **یعنی عاقلان هم چون من دیوانه‌اند، خود را در آینهٔ من تماشا می‌کنند و می‌خندند.**

۱۳. **ریسمان خویش به دست دیگری تابیدن،** انجام کار خود را از دیگران خواستن.

۱۵. **چوبدست:** عصا.// **بوریا:** حصیر.

۱۷. **طومار:** نوشتهٔ لوله کرده، نوشتهٔ دراز.// **طومار کسی را پیچیدن:** آن کس را به کنار گذاشتن، دفع کردن، فراری دادن.

۱۸. **سبکسار:** ابله، بی‌عقل.// **گران‌سنگی:** وقار، سنگینی.

خودآزمایی ۲۳: (دیوانه و زنجیر):

۱. پروین اعتصامی را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. در «فهمیدنی» چه نوع «ی» به کار رفته است؟

الف. نسبی ب. لیاقت ج. مصدری د. نکره

*

۳. بیت زیر را معنی کنید:

من یکی آیینه‌ام کاندر مـن ایـن دیـوانگـان خویشتن را دیده و بر خویشتن خندیده‌اند

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. طومار ب. گران سنگی ج. سبکسار د. کیاست

۲. وقار ۲. زیرکی ۳. نوشتهٔ دراز ۴. بی‌عقل

* چکیدهٔ دستور زبان فارسی (۵)

صفت و اقسام آن

صفت کلمه‌یی است که دربارهٔ اسم توضیحی می‌دهد و یکی از خصوصیات آن را بیان کند: درختِ پربار، کتابِ مفید

هر اسمی که دارای صفت باشد آن را **موصوف** گویند. ترکیب موصوف و صفت را ترکیب وصفی نامند.

صفت بیانی، صفتی است که یکی از ویژگی‌های اسم مانند رنگ، طعم، شکل و جز آن را بیان می‌کند: گلِ خوشبو.

بعضی صفت‌های بیانی معنی فاعلی دارند، یعنی برکنندهٔ کار دلالت می‌کنند. این‌گونه صفات را **صفت فاعلی** گویند. بیشتر صفات فاعلی مشتقّ‌اند، یعنی از بُن ماضی یا مضارع فعل با افزودن پسوندی ساخته می‌شوند:

فرستنده (فرست) + نده	فراموشکار (فراموش) +کار
روا (رو) + الف	نالان (نال) + ان
آموزگار (آموز) +گار	دادگر (داد) +گر
خواستار (خواست) + ار	

برخی از صفت‌های مشتقّ از بن ماضی به اضافهٔ «ه» ساخته می‌شوند و بیشتر این صفات معنی مفعولی دارند به همین جهت آنها را **صفت مفعولی** نامند: گفته (گفت) + ه، کشته (کشت) + ه.

برخی از صفت‌ها نسبت به کسی یا چیزی یا جایی را می‌رسانند. این گونه صفت‌ها را **صفت نسبی** گویند: «ی»، «ین»، «ینه»، «گان»، و «ه» از نشانه‌های صفت نسبی است:

نیشابوری، زرّین، سیمینه، بازرگان، دوروزه.

صفت اگر یک کلمه و بی‌جزء باشد، **صفت بسیط** است: خوب، بد. و اگر دو کلمه یا بیشتر باشد، **صفت مرکّب** است: خوبرو، بدکار.

صفت مرکّب اقسام زیادی دارد. به برخی از رایج‌ترین آنها اشاره می‌کنیم:

الف. از دو اسم: هنرپیشه، سروقد.

ب. از دو اسم وادات: نیزه بدست، داغ‌بران.

ج. پیشوند و اسم: بنام، باهوش، همراه، نادان، بی‌خرد...

د. اسم با پسوند «مند»: هنرمند، خردمند.

ه. اسم با پسوند «ناک»: خشمناک، غضبناک.

و: اسم با پسوند «ور»: هنرور، دانشور و...

صفت شمارشی: صفتی است که شماره را می‌رساند: دو کتاب خریدم.

صفت مبهم: صفتی است که تعداد یا مقدار یا کسِ نامعیّنی را می‌رساند: نمی‌دانم چند کتاب خریده است.

صفت پرسشی: صفتی است که پرسش را برساند: کدام کتاب را خریدی؟

صفت اشاره‌یی: این، آن، همین، همان که اشاره را می‌رسانند، صفت اشاره‌یی نامیده می‌شوند: این کار از آن مرد برنمی‌آید، این و آن اگر همراه اسم بیاید صفت اشاره است.

اگر بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسی یا چیزی دیگر بسنجیم، این سنجش را با **صفت برتر** بیان می‌کنیم. صفت برتر با افزودن «تر» به صفت عادی (مطلق) ساخته می‌شود: علی از محسن بزرگتر است. (این صفت را **صفت تفضیلی** هم می‌گویند).

اگر بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسانی یا چیزهایی دیگر بسنجیم، این سنجش را با **صفت برترین** بیان می‌کنیم: بزرگترین شهر ایران تهران است. (این صفت را **صفت عالی** هم می‌گویند).

صفت جمع بسته نمی‌شود. مرد خوب، مردان خوب.

امّا اگر صفت جانشین موصوف شود، جمع بسته می‌شود: دانایان گفته‌اند...

ضمیر: کلمه‌یی است که به جای اسم می‌نشیند و نقش‌های اسم را می‌پذیرد: جمشید دانشجوست، او پزشکی می‌خواند. کلمه‌یی را که ضمیر به آن برمی‌گردد، **مرجع ضمیر** می‌گویند. مرجع ضمیر «او» کلمهٔ «جمشید» است.

اگر ضمیر برای هر شخص گونه‌یی داشته باشد. **ضمیر شخصی** نامیده می‌شود.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: **جدا، پیوسته.**

ضمایر شخصی جدا عبارتند از: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان.

ضمایر شخصی پیوسته عبارتند از: م، ت، ش، مان، تان، شان.

ضمیرهای شخصی جدا می‌توانند در جمله: نهاد، مفعول، متمّم فعل، مسند و مضافٌ‌الیه قرارگیرند. ولی ضمیرهای شخصی پیوسته، تنها مضافٌ‌الیه، مفعول و متمّم فعل می‌شوند.

ضمیرهایی که برای همهٔ اشخاص گونهٔ واحدی دارند، **ضمیر مشترک** نامیده می‌شوند. ضمیر مشترک سه تاست: خود، خویش، خویشتن.

غالباً ضمایر پیوستهٔ شخصی به دنبال ضمایر مشترک می‌آیند: خودم، خودت، خودش... ضمایر شخصی جدا هم با ضمایر مشترک با هم به کار می‌روند: من خود، تو خود...

«این» و «آن» اگر به جای اسم قرار گیرند، **ضمیر اشاره** نامیده می‌شوند: حسین کتابی و دفتری خرید، این را خواند و آن را نوشت.

حروف (حرف ربط، حرف اضافه، حرف نشانه).

حروف کلماتی هستند که غالباً از کلمه‌های دیگر کوتاه‌ترند و معنیِ مستقلّی ندارند. کار آنها پیوستن جمله‌ها و کلمه‌ها به یکدیگر یا نسبت دادن کلمه به فعل، و یا نشان دادن مقام و حالت کلمه‌ها در جمله است.

حرف ربط: کلمه‌یی است که دو کلمه یا جمله را بهم ربط و پیوند می‌دهد: و، که، تا، پس، چون و... علی و حسین و اسماعیل رفتند.

حرف اضافه: کلماتی هستند که پیش از اسم یا ضمیر می‌آیند و مفهوم آن کلمه را به مفهوم فعل می‌افزایند. کلماتی که بعد از حروف اضافه می‌آیند؟ «متمّم فعل» نامیده می‌شوند:

از **در** درآمدی و من از **خود** بدر شدم.

حرف نشانه: کلمه‌هایی هستند که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند: کلمهٔ «را» در جملهٔ: احمد را دیدم، نشان می‌دهد که «احمد» مفعول است. «ای» و «الف» پیش و پس از اسم نشان می‌دهد که آن اسم «منادی» است: ای خدا! خدایا!

کسره (ـِ) نشانهٔ ارتباط میان مضاف و مضافٌ‌الیه و صفت و موصوف است: باغ بهشت، باغ زیبا.

اصوات (شبه جمله)، کلماتی هستند که برای بیان حالات عاطفی گوینده مانند درد و شادی و تحسین و تعجّب و تحذیر به کار روند:

خوشا مرز ایران عنبر نسیم

زنهار قول دشمن و بدخواه نشنوی

حذف در هر نوع جمله‌یی ممکن است بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن حذف شود. حذف هریک از اجزا یا از روی **قرینهٔ لفظی** است یا **قرینهٔ معنوی**.

قرینهٔ لفظی کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد: بر سر کوی کودکی چند را دیدم که جمع می‌آمدند... (یعنی کودکان جمع می‌آمدند که به قرینهٔ لفظی جملهٔ پیش حذف شده است).

قرینهٔ معنوی، مفهوم و معنی جمله‌های قبل است که از روی آنها به قسمت حذف شده می‌توان پی برد: بر سر کوی، کودکی چند را دیدم که جمع می‌آمدند. پیش رفتم، پرسیدم که کجا می‌روید...

در این جمله «من» به قرینهٔ لفظی حذف شده، امّا «از ایشان» به قرینهٔ معنوی، پیش از

«پرسیدم» حذف شده است. چون سخن از کودکان بوده، شنونده خود درمی‌یابد که «از ایشان» پرسیده است.

در جمله‌های امری نهاد غالباً حذف می‌شود: برو، بروید. (تو برو)، (شما بروید).

در جمله‌های همپایه که فاعل واحدی دارند، فاعل، تنها در جملهٔ اوّل می‌آید، در دیگر جمله‌ها به قرینهٔ آن حذف می‌شود: افشین کتاب مرا برداشت و برد.

در پاسخ جمله‌های پرسشی بعضی قسمت‌های جمله مانند: نهاد، فعل، مفعول، متمّم، مسند و قید یا چند جزء با هم به قرینهٔ لفظی جملهٔ پرسشی حذف می‌شوند:

که بیمار است؟ حسین.

گاهی حروف نیز در جمله حذف می‌شود: از من و برادرت این کار برنمی‌آید. یعنی از من و از برادرت...

۲۴

مکتب‌های ادبی

این دو درس برای آشنا شدن دانشجویان با مکتب‌های ادبی رایج در اروپا انتخاب شده است. مقصود وارد شدن به جزئیّات نیست بلکه مراد آشنایی کلّی است. در این زمینه کتاب‌های مفصّل و مفید در زبان فارسی در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد. برای کسب اطّلاعات بیشتر مراجعه به آن کتاب‌ها توصیه می‌شود. نوشتهٔ زیر از «فن نگارش» تألیف محمّد جعفر محجوب و علی اکبر فرزام‌پور انتخاب شده است:

۲۴). الف: مکتب‌های ادبی (۱)

کلاسی سیسم (Classicisme): عبارت است از عقیدهٔ طرفداران تقلید از نویسندگان باستانی و نویسندگان قرن هفدهم. سبکی را که هواداران این عقیده بدان معتقدند سبک کلاسیک (Classic) می‌نامند. ۳

کلمهٔ کلاسیک صفتی است که ریشهٔ آن واژهٔ لاتینی کلاسیکوس (Classicas) و به معنی درجهٔ اوّل است. وقتی این کلمه را به طور مطلق استعمال کنند و از آن ارادهٔ اصطلاح ادبی خاصّی را نکرده باشند، به معنی اثری است که به عنوان نمونه و مظهر کامل مورد قبول ۶ همگان باشد و وقتی نویسندگان کلاسیک، یا هنر کلاسیک گفته می‌شود، مقصود نویسندگان

و هنری است که تمام طبقات در تمام ادوار آنها را پسندیده و نمونه شناخته‌اند. اگر لغت
۹ کلاسیک را بدین معنی استعمال کنیم، آن را به تمام نویسندگان یا هنرمندان بزرگ ادوار
مختلف تاریخی می‌توان اطلاق کرد ولو اینکه آن نویسندگان و هنرمندان نه‌تنها وابسته به
مکتب کلاسیک نباشند، بلکه با آن مخالفت نیز کرده باشند. مثلاً ویکتور هوگو یا لامارتین را
۱۲ که از هواداران جدّی رمانتیسم هستند، با در نظر گرفتن این معنی می‌توان جزءِ نویسندگان
کلاسیک زبان فرانسه به‌شمار آورد و همچنین است حال فردوسی و سعدی و حافظ و
نظامی و خیام در زبان فارسی.

۱۵ این صفت گاهی نیز به معنی «مدرسه‌یی» (مدرسی) و دروسی که در کلاسها داده
می‌شود، به‌کار می‌رود. بنابراین آنچه را که در مدرسه می‌خوانند می‌توان تحصیلات
کلاسیک و کتب آن را کتب کلاسیک نامید.

۱۸ امّا معنی واژهٔ کلاسیک نقطهٔ مقابل لغت رمانتیک است. دو کلمهٔ کلاسیک و رمانتیک با
یکدیگر متعارض و مختلفند ولی در عین حال پیوندی ناگسستنی دارند، چه تا وقتی که
رمانتیسم در ادبیّات و هنر نفوذ نیافت، واژهٔ کلاسیک و کلاسی سیستم بدین معنی که اینک
۲۱ شرح داده می‌شود، در زبانهای اروپایی به کار نرفت. درواقع پس از آنکه گروهی از ادبا و
نویسندگان فرانسه و دیگر کشورها گرد آمدند و خود را هواداران رمانتیسم نامیدند، بر گروه
نویسندگان و هنرمندان مخالف این دسته نام کلاسیک نهاده شد. اصطلاح خاصّ ادبی
۲۴ «نویسندگان کلاسیک» که امروز در زبانهای اروپایی و خاصّه زبان فرانسه معنی و مفهومی
خاص دارد، تا قرنِ هجدهم وجود خارجی نداشت. در فرانسه تا قرن هفدهم میلادی دو دسته
نویسنده بیشتر نمی‌شناختند: یکی نویسندگان قدیم و دیگری جدید. از نظر شیوهٔ
۲۷ نویسندگی نیز نویسندگان به «توانا» و «متوسّط» تقسیم می‌شدند. امّا در نیمهٔ اوّل قرن
هجدهم گروهی از منتقدان (که ولتر فیلسوف معروف فرانسوی مشهورترین آنان بود)
کوشیدند تا از میان نویسندگان، آنان را که آثارشان می‌توانست نمونهٔ زیبا و شایستهٔ
۳۰ نویسندگی به زبان فرانسوی باشد، برگزینند. در قرن نوزدهم میلادی گروهی از نویسندگان
تحت عنوان «رمانتیک» گرد آمدند تا با نویسندگانی که از ادبیّات قرن هفدهم و روش آن دفاع
می‌کردند، به مخالفت پردازند. از اینجا بود که معنی جدید «کلاسیک» به وجود آمد. از نظر
۳۳ طرفداران رمانتیسم نویسندهٔ کلاسیک کسی است که در مدرسه تحصیل کرده است و
تحصیلات رسمی مدرسه‌یی را به همه چیز ترجیح می‌دهد و به طور خلاصه نویسندهٔ
کلاسیک کسی است که دارای تحصیلات خاصّی است و قواعدی را که برای نویسندگی در
۳۶ دوران باستانی مقرّر گردیده است، در نوشته‌های خود مراعات کند.

دانشمندان فرانسوی با مقایسهٔ دقیق ادبیّات قرن هفدهم (یعنی تنها آن قسمت از ادبیّات
که مدّتی دراز در مدارس فرامی‌گرفته‌اند) و ادبیّات رمانتیک، خصائص مکتب کلاسیک را به
۳۹ قرار ذیل استخراج کرده‌اند:

ادبیّات کلاسیک ادبیّاتی است موافق عقل و استدلال و منطق که تخیّل در آن همیشه محدود و منظّم و مرتّب است.

ادبیّات کلاسیک، ادبیّاتی معتدل و میانه‌رو است که با دقّت و موشکافی و باریک‌بینی تمام ترکیب شده و به وجود آمده و اعتدال در آن کاملاً مراعات شده است.

در ادبیّات کلاسیک هیچگاه قهرمانان غیرعادی و استثنایی و عجیب وغریب مورد مطالعه قرار نمی‌گیرند بلکه همواره افراد برجسته و کسانی که نمایندهٔ عمومی یک گروه هستند بر روی صحنه می‌آیند.

زبان ادبیّات کلاسیک محکم و ساده و زیبا و روان است.

شرح زشتی‌ها و مفاسد اخلاقی و طرفداری از آن در ادبیّات کلاسیک راه ندارد، بلکه ادبیّاتی است اخلاقی و عیوب و نقائص اخلاقی را محکوم می‌کند و ملکات فاضله و صفات حسنه را می‌ستاید.

ادبیّات کلاسیک، ادبیّات طبقهٔ ممتاز اجتماع (نجبا و درباریان) است. شرح زندگانی پیشه وران و کشاورزان و طبقات پایین در آن راه نمی‌یابد.

اصطلاح کلاسی سیسم در رشته‌های دیگر هنری از قبیل موسیقی و نقّاشی و مجسّمه‌سازی نیز معمول شد.

آثار نویسندگان باستانی یونان و آثار نویسندگان معروف قرن هفدهم فرانسه مانند لافونتن، مولی‌یر، پاسکال، راسین، کرنی، بوالو... آثار کلاسیک است و بعضی از آن آثار مانند نمایشنامهٔ خسیس و تارتوف و زنان دانشمند نوشتهٔ مولیرو پاره‌یی دیگر از آثار او که به زبان فارسی ترجمه شده است.

برای روشنتر شدن خصایص این مکتب باید رمانتیسم را شناخت و با طرز کار نویسندگان رمانتیک آشنا شد.

رمانتیسم (Romantism): چنانکه گفته شد رمانتیسم نام مکتب ادبی خاصّی است که گروهی از نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم میلادی به وجود آوردند و هدف آن مخالفت با اصول مکتب کلاسیک بوده است. معانی مختلفی که این کلمه پس از پیدایش به خود گرفته به شرح ذیل است:

۱ رومانتیسم در زبان فرانسه گاهی به خیالبافی‌های شاعرانه اطلاق می‌شود و مردمان رؤیایی و خیالباف را «رمانتیک» می‌گویند.

۲ـ روشی که بنای آن بر مخالفت با قواعد و اصول باشد، گاهی رمانتیسم نامیده می‌شود. مثلاً «رمانتیسم اقتصادی» به معنی آن روش اقتصادی است که بنای آن بر مخالفت با قواعد و قوانین علم اقتصاد باشد.

۳ــ آن معنی که در این مبحث بخصوص موردنظر است: در قرن نوزدهم گروهی از نویسندگان که نام نویسندگان رمانتیک برخود نهاده بودند کوشیدند تا با اسلوب نویسندگی کلاسیک مخالفت کنند و این روش را براندازند. نظر به اینکه رمانتیسم درکشورهای مختلف اروپایی (فرانسه ــ انگلستان ــ آلمان) مفاهیم مختلفی یافته است، ناگزیر به شرح این مکتب در هر یک از این کشورها ــ به نحو اختصار ــ باید پرداخت.

در فرانسه پیدایش رمانتیسم به منزلهٔ عکس‌العملی شدید در برابر مکتب کلاسیک ملّی بود. در صورتی که در آلمان و انگلستان رمانتیسم نمایندهٔ تجلّی و پیدایی نبوغ ادبی مردم بومی آن سرزمین‌هاست. پس از دورهٔ رنسانس ادبیّات فرانسه اساساً پیرو مکتب کلاسیک بود و از آثار ادبی زبانهای یونانی و لاتین پیروی می‌کرد. در صورتی که ادبیّات آلمان و انگلستان به طور غیرمستقیم و به‌پیروی از ادبیّات فرانسه (که مقدّم بر ادبیّات این دو کشور آغاز شده بود) از سنّت‌های ادبی کلاسیک متابعت می‌کردند. بنابراین در ادبیّات آلمان و انگلیس «رمانتیسم» به معنی اخصّ کلمه نمایندهٔ دورانی است که این دو ملّت توانستند استقلال ادبی خود را به دست آورند و از زیر نفوذ ادبیّات فرانسه بیرون آیند و به ترک پیروی از نویسندگان فرانسوی بگویند.

ادیبان آلمانی در اواخر قرن هجدهم خود را از این نفوذ رها کرده، پس از گذرانیدن یک دورهٔ «رمانتیسم» محدود و پوچ توانستند تمایلات ملّت خود را بشناسند و از آن پیروی کنند.

امّا در فرانسه واژهٔ رمانتیسم دارای این معنی نیست بلکه در آنجا رمانتیسم از انقلابی اخلاقی ناشی شد که پس از انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی پدید آمد و شیوهٔ تفکّر و احساس ملّت فرانسه را تغییر داد.

البته، در قرن هجدهم نیز عدّهٔ معدودی از نویسندگان بودند که بی‌آنکه نام رمانتیسم و نویسندگان رمانتیک بر خود نهند، در نوشته‌های خود عملاً از این روش پیروی می‌کردند، یکی از برجسته‌ترین و مشهورترین این نویسندگان ژان ژاک روسو است.

دو تن از بزرگترین بنیانگذاران رمانتیسم در فرانسه عبارتند از مادام دواستال و شاتوبریان. این دو نویسنده که آثارشان با یکدیگر اختلاف دارد، هر دو در تجلیل مذهب مسیح و سنن قرون وسطایی و رسوم باستانی بومی و ملّی به یک راه می‌روند: هردو طرفدار روانی و سادگی زبان هستند که در نتیجهٔ قواعد و مقرّرات مکتب کلاسیک از میان رفته بود؛ هردو کوشیدند تا مردم فرانسه را با ادبیّات بیگانه آشنا سازند و ازین راه نبوغ ملّی را بیدار کنند و زیبایی‌هایی را مجسّم سازند که تا آن روز یا ناشناخته بود و یا از طرف هواداران مکتب کلاسیک مطرود شناخته شده بود.

رمانهای تاریخی سر والتراسکات و اشعار توماس مور، فاوست اثر گوته، درامهای شیلر

و شکسپیر، بهشت گمشده، و آثار ادبای اسپانیا را ترجمه کرده بر آن تفسیرها نوشتند و بدین
۱۰۲ ترتیب منبع الهامی برای شاعران فرانسوی به وجود آوردند. علاوه بر این، تألیفاتی که دربارهٔ
تحقیقات دقیق ادبی صورت گرفت و سفرنامه‌هایی که نوشته شد، چشم‌اندازهای تازه‌یی در
برابر دیدگان فرانسویان گشود.

۱۰۵ سجیّه و صفت اصلی رمانتیسم عبارت است از رجحان دادن احساس و تخیّل بر عقل و
استدلال و به طور خلاصه ترجیح دادن احساسات و تخیّلات شخصی بر مسائل عرفی و
قوانین عمومی ادبی.

۱۰۸ نهضت رمانتیک به وسیلهٔ انتشار «اندیشه‌ها» (Méditations) اثر لامارتین (۱۸۲۰)،
اشعار آلفرد دووین‌یی (۱۸۲۲) غزلهای ویکتورهوگو (۱۸۲۲) و انتشار اثر استاندال به نام
«راسین و شکسپیر» که در آن تحت عنوان رمانتی سیسم به کلاسیک‌ها حمله شده بود اوج
۱۱۱ گرفت.

نمایندگان بزرگ شعر رمانتیک در فرانسه چهار شاعر معروف و نامورند که عبارتند از:
لامارتین، آلفرد دووین‌یی، ویکتورهوگو و آلفرد دوموسه که درواقع علمدار این مکتب هنری
۱۱۴ بودند.

رمانتیسم بر محیط ادبی فرانسه در یک ثلث قرن نوزدهم با کمال قدرت حکومت کرد و
این سی ساله دورهٔ تسلّط بی‌معارض رمانتیسم، یکی از دورانهای پرافتخار ادبیّات فرانسه
۱۱۷ است. طرفداران مکتب رمانتیک زبان را غنی و نو و با طراوت کردند، به شعر رنگی تازه
بخشیدند تاریخ را زنده کردند، تآتر را تغییر شکل دادند و در زمینه‌های فلسفی و انتقادی و
موسیقی و هنرهای زیبا نفوذ کردند.

۱۲۰ ویکتور هوگو می‌گوید: «رمانتیسم چیزی جز آزادی در ادبیّات نیست.»

و همو در جای دیگر گوید: «رمانتیسم اثری است که انقلاب کبیر فرانسه در ادبیّات کرده
است.»

۱۲۳ در اواسط قرن نوزدهم بر اثر زیاده‌روی‌های هواداران این مکتب، در برابر رمانتیسم،
عکس‌العملی به وجود آمد و مکتب رآلیسم بنیانگذاری شد. امّا تأثیر قوی رمانتیسم در
شعرای رآلیست مانند لوکنت دولیل و مورّخان آنان مانند تن و ارنست رنان و نویسندگان
۱۲۶ مانند فلوبر و زولا... باقی ماند.

* **رآلیسم (Realism)**: از نظر ادبی عبارت است از سیستمی که به موجب آن طبیعت
چنانکه هست ــ یا چنانکه می‌توان دید ــ با تمام زشتی‌ها و مبتذلات آن باید نگریسته و
۱۲۹ بیان شود.

مکتب رآلیسم در ادبیّات، از سال ۱۸۵۰ یعنی نیمهٔ قرن نوزدهم در فرانسه بنیانگذاری

۱۳۲ شد. هواداران این مکتب معتقد بودند که هنر باید بر روی مشاهدهٔ مستقیم و بیان کامل واقعیّات بنا شود.

حتّی در نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم نیز نویسندگانی وجود داشتند که ـ لااقل از بعضی
۱۳۵ جهات ـ مانند رآلیست‌ها، کار می‌کردند مانند استاندال و مریمه و خاصّه بالزاک، اما به زودی به جای ادبیّات غنایی و روانی که اساس آن بر تخیّل و احساس قرار داشت ادبیّاتی کاملاً اثباتی و تحققی جایگزین شد که زندگانی را بدون کوچک‌ترین تغییر شکلی به جز
۱۳۸ رعایت قوانینی که اجرای آن برای هنرمندان واجب بود، بیان می‌کرد. این روش در تمام زمینه‌های علمی و ادبی نفوذ کرد. فلسفه با اگوست کنت، تاریخ و سخن‌سنجی با «تن» و شعر به وسیلهٔ شعرای پارناسی‌ین بدین مکتب گروید.

۱۴۱ رآلیسم در داستان‌نویسی به وسیلهٔ فلوبر و برادران گنکور و آلفونس دوده و در تآتر به دست آلکساندر دوما (پسر) وارد شد.

این مکتب در آغاز کار رآلیسم نامیده می‌شد و سپس نام ناتورالیسم به خود گرفت و در
۱۴۴ واقع رآلیسم و ناتورالیسم دو اصطلاح مترادف است. اما اصطلاح رآلیسم علاوه بر ادبیّات و هنر نام یک عقیدهٔ فلسفی و اخلاقی نیز هست که پایهٔ آن بر علوم نهاده شده است.

از آثار رآلیست کارمن از مریمه و اوژنی گرانده و دختر چشم طلایی و زنبق درّه و باباگوریو و
۱۴۷ چرم ساغری و دختر عموبت و... از بالزاک و مادام بوواری از فلوبر به زبان فارسی ترجمه شده است.

* **امپرسیونیسم (Impressionisme)**: اکنون که خصائص مکتب رآلیست را دانستیم
۱۵۰ بی‌مناسبت نیست که مختصراً به شرح امپرسیونیسم نیز بپردازیم. همانگونه که رآلیست‌ها طرفدار بیان دقیق و صحیح واقعیات خارجی هستند امپرسیونیست‌ها، به عکس طرفدار بیان دقیق و صحیح تأثّرات (به معنی عامّ کلمه یعنی اعمّ از تأثّرهای نیک و بد) ذهن انسانی
۱۵۳ می‌باشند.

* **سمبولیسم (Symbolisme)**: درواقع عکس‌العملی بود در برابر هنر پارناسی‌ین‌ها که هنری کاملاً نمایشی و عبارت از ایجاد شکل‌ها و رنگ‌های تازه بود. در صورتی که شاعران
۱۵۶ سمبولیست معتقد بودند که شعر باید ترجمان عواطف و احساساتی باشد که از اعماق روح انسانی ـ و گاهی تقریباً ناآگاهانه ـ تجلّی می‌کند. درواقع سمبول و انتخاب آن براساس تطابق و تشابه بین دو چیز، که معمولاً یکی از آنها متعلّق به دنیای مادّی و دیگری از دنیای
۱۵۹ روحی و اخلاقی است قرار دارد، چون شعرای پارناسی‌ین وابسته به مکتب رآلیسم بودند، بنابراین شعر آنان عبارت از تبیین و نمودی مستقیم بود. سمبولیسم درست نقطهٔ مقابل آن و درواقع نوعی یادآوری و تذکارست.

۱۶۲ شعر سمبولیست‌ها، از یک جهت به موسیقی شبیه است، زیرا عبارت از بیان احساسات و تأثّرهایی است که قابل تجزیه و تحلیل دقیق و روشن نیست.

سمبولیست‌ها از نظر لفظ و قالب نیز آزادی‌های فراوان برای خود قائل شدند و در ۱۶۵ انتخاب لغات و رعایت قواعد ترکیب و قافیه هیچ قیدی برای شاعر درنظر نگرفتند و حتی وزن را نیز از بین بردند به طوری که بعضی مصراع‌های دراز شعرهای سمبولیست به کلّی با نثر اشتباه می‌شود.

۱۶۸ اگر تاریخ جنبش سمبولیسم را نگاه کنیم می‌توانیم آثار آن را در ادبیّات انگلستان و آلمان و موسیقی واگنر پیدا کنیم و همین آثارست که در پدید آوردن این مکتب و توسعهٔ آن مؤثّر بوده است.

۱۷۱ در فرانسه نیز، در آثار شاعرانی مانند شارل بودلر پیش از پیدایی و اعلام رسمی این مکتب، ردّپای سمبولیسم دیده می‌شود. بنیانگذار این مکتب شاعری است به نام استفان مالارمه و از برجسته‌ترین پیروان این مکتب یکی پل ورلن و دیگری تریستان کربی‌یر و پس ۱۷۴ از او آرتور رمبو است.

توضیح:

۹. **اَدوار:** جمع دَور، زمانها، گردشها.

۱۱. **ویکتورهوگو:** مشهورترین شاعر رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه که در ۱۸۸۵ م درگذشته است.// **لامارتین:** آلفونس دولامارتین، شاعر بزرگ فرانسوی است که مکتب رمانتیک را رونق بخشید. مهم‌ترین آثارش عبارتند از: تفکّرات نو، آهنگ‌های شاعرانه و مذهبی، رازها و... لامارتین در ۱۸۶۹ م درگذشته است.

۱۵. **مدرسه‌یی** (یا مدرسی): مربوط به مدرسه، همان کلاسیک که در زبانهای اروپایی به کار می‌برند.

۱۹. **مُتعارض:** مخالف.

۲۸. **وُلتر:** فیلسوف و نویسندهٔ معروف فرانسوی در قرن هیجدهم که مدّتی در باستیل زندانی بود و مدّتی هم به انگلستان تبعید شد. آثار ولتر زیاد است و در سال ۱۸۸۳ م به پنجاه ودو جلد بالغ شد. از آثار او ساده دل، نامه‌های فلسفی، و مطالعه دربارهٔ آداب و روحیّات ملل مشهور است. ولتر در ۱۷۷۸ م وفات کرده است.

۴۸. **مَفاسد:** جمع مفسده، تباهی، فساد.

۴۹. **مَلَکات فاضله:** صفات نیک نفسانی.

۵۶. **لافونتن:** ژان دولافونتن (م ۱۶۹۵ م)، نویسندهٔ افسانه‌های منظوم فرانسوی است. فابل‌ها (حکایات تمثیلی)ی او از افسانه‌های شرقی و ایرانی الهام گرفته‌اند.// **مولیر**

(= Moliere): (م ۱۶۷۳ م)، نام مستعار ژان باپتیست پوکلن، هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس فرانسوی و یکی از کمدی‌نویسان بزرگ جهان است. تارتوف و خسیس و مریض خیالی از آثار اوست.// **پاسکال**: نویسنده، فیلسوف و طبیعی‌دان و مهندس فرانسوی (م ۱۶۶۲ م) که نوشته‌هایش ساده و کلام او استوار است.// **راسین** (= Racine): شاعر تراژدی فرانسوی (م ۱۶۹۹ م)، آتالی (= Atholie) اثر معروف اوست.// **کُرنی** (= Corneille)، پیر کُرنی (م ۱۶۸۴ م) درام‌نویس فرانسوی. کُرنی بنیانگذار حقیقی هنر کلاسیک تآتر فرانسه است. زبانی جسورانه و ساده دارد. هوراس و آتیلا از نمایشنامه‌های معروف اوست.// **بُوالو** (= Boileau)، (م ۱۷۱۱ م)، شاعر و منتقد فرانسوی. مکاتیب، و هنر شاعرانه، از آثار اوست. در انتقاد ادبی زبردست بود.

۵۷. **خسیس و تارتوف**، ← توضیحات سطر ۶۰.

۷۱. **اسلوب**: روش، شیوه.

۷۷. **رُنِسّانْس** (= Renaissance)، به معنی احیا و تجدید است. در پایان قرن ۱۵ و نیمهٔ اوّل قرن ۱۶ میلادی در صنایع و ادبیّات رونقی شگرف پدید آمد. این رونق و شکفتگی را «رنسانس» می‌نامند. این شکفتگی از رویدادهای مهمّ تاریخ جهان است. نخست از ایتالیا آغاز شد و بعد در فرانسه، آلمان، اسپانیا و هلند بسط یافت. رنسانس در اروپا به تدریج آشکار شده است.

۹۲. **روسو**، ژان ژاک (= Jean Jocques Rousseau): نویسنده و متفکّر فرانسوی، (م ۱۷۷۸ م). از آثار معروف او قرارداد اجتماعی، و اِمیل (= Emile) را می‌توان نام برد.

۹۳. **مادام دواستال** (= Mme de Staël)، نویسندهٔ فرانسوی (م ۱۸۱۷ م) که غوغای رمانتیسم چنانکه مشهور است، اوّل بار در ۱۸۱۶ با مقاله‌یی از او که در مجلّهٔ ایتالیایی انتشار یافت، آغاز شد.

۹۴. **شاتوبریان** (= Chateaubriand)، نویسندهٔ فرانسوی (م ۱۸۴۸ م). وی تا سال ۱۸۳۰ بر قلمرو ادبیات فرانسه حاکم بود. یکی از کتاب‌هایی که او را مشهور ساخت، نبوغ مسیحیّت است.

۱۰۰. **سر والتر اسکات** (= Sir Walter Scott)، نویسندهٔ اسکاتلندی (م ۱۸۳۲ م)، شغل وکالت داشت، بعضی قطعات میهنی را در کتابی به نام اشعار سواحل اسکاتلندگردآوری کرد. شاهکار شعری او خاتون دریا است.// **توماس مور** (= Th. Moore)، (م ۱۸۵۲ م)، شاعر ایرلندی که داستان لاله رخ او مورد توجّه بسیار قرار گرفت.// **فاوست** (= Faust)، نام جادوگر و شیّاد قرن شانزدهم است. کتاب‌های متعدّدی به نام فاوست انتشار یافته که معروف‌ترین آنها از گوته است.// **گوته** (= Goethe)، از نویسندگان و شاعران نامدار آلمان (م ۱۸۳۲ م)، آثار ادبی زیادی دارد که معروف‌ترین آنها عبارتند از: فاوست، ورتر، دیوان شرقی

و غربی و... گوته به اشعار حافظ علاقهٔ خاصّ داشت.// **شیلر** (= Schiller)، نویسنده و شاعر آلمانی (م ۱۸۰۵ م)، از دوستان گوته بود. شیلر در ۴۶ سالگی درگذشت. بعضی آثار او عبارتند از: راهزنان، تاریخ انحطاط هلند، ویلهلم تل و...

۱۰۱. **شکسپیر** (= Shakespeare)، (م ۱۶۱۶ م)، از زندگانی او اطّلاعی دقیق در دست نیست. نمایشنامه‌های او ترکیبی از تراژدی و کمدی است. برخی از آثار او عبارتند از: هملت، اتللو، شاه لیر، رومئو و جولیت، تاجر و نیزی و...// **بهشت گمشده**: از آثار جان میلتون، شاعر انگلیسی (م ۱۶۷۴ م) است. میلتون این اثر خود را در دوره‌یی از حیات خود که نابینا شده بود، نوشته است.

۱۰۵. **سجیّه**: خوی، سرشت.

۱۰۸. **لامارتین**، ← توضیح سطر ۱۲ در همین درس.

۱۰۹. **آلفــرد دو ویـن‌یی** (= Alfred de Vigny)، (م ۱۸۶۳ م)، نویسنده و شاعر فرانسوی. از آثار او سرنوشت، و پنجم مارس را می‌توان نام برد.// **ویکتورهوگو**، ← توضیح سطر ۱۲ در همین درس.

۱۱۲. **استاندال** (= Stendhal)، نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۸۴۲ م).

۱۱۳. **آلفرد دوموسه** (= Alfred de Musset)، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی (م ۱۸۵۷ م)، شبها و اعترافات یکی از کودکان این قرن از آثار برجستهٔ اوست. آثار او سرشار از خیالپردازی‌های تند و رمانتیک است.

۱۲۵. **لوکُنت دولیـل** (= Leconte de Lisle)، شاعر فرانسوی، (م ۱۸۹۴ م)، وی بنیانگذار مکتب ادبی پارناس بود. مهم‌ترین آثارش عبارتند از: منظومه‌های باستانی، منظومه‌ها و اشعار و آخرین منظومه‌ها.// **تــن** (= Hippolyte Taine)، فیلسوف، مورّخ و منتقد فرانسوی، (م ۱۸۹۳ م)، وی کوشیده است که آثار هنری و ادبی و وقایع تاریخی را با سه عامل: نژاد، مکان، و زبان تشریح کند. هوش، تاریخ ادبیّات انگلیسی، فلسفهٔ هنر، و... از آثار اوست.// **ارنست رنان** (= Ernest Renan)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی است که در ترکیّه به دنیا آمده، (م ۱۸۹۲ م)، با برتوله شیمی‌دان آشنا شد و بیش از پیش به علوم طبیعی گرایید. بعضی آثار او عبارتند از: آیندهٔ علم، تاریخ عمومی زبانهای سامی، ترجمهٔ سه کتاب تورات، و...

۱۲۶. **فلوبر**: گوستاو فلوبر (م ۱۸۸۰ م)، داستان‌نویس فرانسوی است. سالامبو و مادام بوواری از آثار مشهور اوست که به فارسی هم ترجمه شده‌اند.// **زولا**: امیل زولا، رمان‌نویس مشهور فرانسوی (م ۱۹۰۲ م)، او تحت تأثیر بالزاک، استاندال و تن قرار داشت. اعتراف کلود، و نانا از آثار اوست.

۱۳۵. **استاندال**، ← توضیح سطر ۱۱۸.// **مریمه** (Prosper Mérimée)، نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۸۷۰ م)، به زبانهای انگلیسی، یونانی و اسپانیایی احاطهٔ کامل داشت. کارمن (= Carmen) و کشیش مهاجر ازآثاراوست.// **بالزاک** (= Honoré de Balzac)،

رومان‌نویس مشهور فرانسوی، (م ۱۸۵۰ م)، در داستانهایش کوشیده است تا وضع اجتماعی زمان خود را به دقیق‌ترین صورتی ترسیم کند. چرم ساغری، باباگوریو، زن سی ساله، و زنبق درّه و... از آثار اوست.

۱۳۷. **اثباتی:** مکتب فلسفی Positivism است.

۱۳۹. **اگوست کنت** (= Auguste Conte)، فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی، (م ۱۸۵۷ م)، بر اثر عقاید وی فلسفه و علم از شکل تخیّل به تجربه و مشاهده متمایل شد. مهم‌ترین اثر وی دورهٔ فلسفهٔ اثباتی است.// تن، ← توضیحات سطر ۱۳۳ در همین درس.

۱۴۰. **پارناسی ین** (= Parnassiens)، گروهی از شاعران فرانسه که بر خلاف اصول رمانتیسم نوعی شعر مصنوع می‌سرودند.

۱۴۱. **فلوبر**، ← توضیح سطر ۱۳۳ در همین درس.// **برادران گنکور** (= Goncourt)، ادمون و ژول، دو برادر فرانسوی بودند که آثارشان انشایی تند و بُریده (مانند تلگراف) داشت. ادمون برای قدردانی از نویسندگان سال جایزهٔ گنکور را تأسیس کرد. اوّلین جایزه در ۱۹۰۳ داده شد.// **آلفونس دوده** (= Daudet): نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۸۹۷ م)، نخستین اثرش نامه‌های آسیابم است.

۱۴۲. **آلکساندردوما:** پسر آلکساندر دومای پدر، (م ۱۸۹۵ م)، نمایشنامه‌نویس و داستان‌نویس فرانسوی، زن عجیب از بهترین نمایشنامه‌های اوست.

۱۶۹. **واگنر:** موسیقی‌دان و آهنگساز آلمانی، (م ۱۸۸۳ م)، او را بزرگ‌ترین آهنگساز اُپرا دانسته‌اند.

۱۷۱. **بودلر:** شارل بودلر، نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۸۶۷ م)، او در احساسات شاعری تعمّق کرده است.

۱۷۲. **استفان مالارمه:** شاعر فرانسوی، (م ۱۸۹۸ م)، او بنیانگذار سبک سمبولیسم بود. در آثار او موسیقی کلمات بر معنی برتری دارد.// **پُل ورلن:** پل ماری ورلن، شاعر فرانسوی، (م ۱۸۹۶ م)، ترانه‌های خوش، آوازهای بی‌کلام، و... از آثار اوست.

۱۷۳. **تریستان کُربی یر** (Ttistan Corbière)، نویسندهٔ فرانسوی.// **آرتور رمبو** (= Rimbaud)، شاعر فرانسوی، (م ۱۸۹۱ م)، از پیشوایان سمبولیسم و از پیشاهنگان سوررآلیسم بود.

خودآزمایی ۲۴. (الف): (مکتب‌های ادبی (۱)):

۱. مقصود از مکتب چیست؟

الف. پیروی از نظریّه‌یی در هنر　　ب. سبک

ج. پیروی　　د. مدرسه

*

۳. نویسندگان رمانتیک، کلاسیک را به کدام مفهوم به کار می‌بردند؟

الف. دربارهٔ نویسندگانی به کار می‌بردند که تحصیلات کافی نداشتند.

ب. دربارهٔ نویسندگانی که تحت تأثیر آثار باستانی بودند.

ج. دربارهٔ نویسندگانی که تحصیلات خاصّی دارند و قواعد نویسندگی باستانی را رعایت می‌کنند.

د. دربارهٔ نویسندگانی که کاملاً تحت تأثیر محیط خود بودند.

*

۴. کدام گزینه از خصایص مکتب کلاسیک نیست؟

الف. زبان ادبیّات کلاسیک محکم و ساده و روان و زیباست.

ب. شرح زشتی‌ها و مفاسد اخلاقی در ادبیّات کلاسیک راه ندارد.

ج. ادبیّات کلاسیک ادبیّات طبقهٔ ممتاز است.

د. زندگانی پیشه‌وران و کشاورزان و طبقات پایین در آن بازتاب دارد.

*

۵. گروهی از نویسندگان فرانسوی مکتب رمانتیسم را در چه قرنی به وجود آوردند؟

الف. شانزدهم　　ب. نوزدهم　　ج. چهاردهم　　د. پانزدهم

*

۶. کدام گزینه به معنی رمانتیسم است که در فرانسه به کار رفته است؟

الف. نمایندهٔ تجلّی و نبوغ ادبی مردم آن سرزمین بوده است.

ب. عکس‌العمل شدید در برابر کلاسیک بود.

*

۷. کدام گزینه دو تن از بزرگ‌ترین بنیان‌گذاران رمانتیسم در فرانسه‌اند؟

الف. راسین، پاسکال　　ب. مولیر، بالزاک

ج. دواستال، شاتوبریان　　د. توماس مور، آلفرد دوموسه

*

۸. سجیّهٔ اصلی رمانتیسم چیست؟

الف. رجحان دادن احساس و تخیّل بر عقل و استدلال.

ب. ترجیح عقل و استدلال بر احساس و تخیّل.

ج. بهم آمیختن عقل و استدلال و احساس و تخیّل.

د. ترجیح عرف و عادت بر همه چیز

*

۹. جملهٔ زیر از کیست؟

«رمانتیسم اثری است که انقلاب کبیر فرانسه در ادبیّات کرده است.»

الف. روسو ب. ولتر ج. هوگو د. مولیر

*

۱۰. رآلیسم از چه زمانی در فرانسه بنیان‌گذاری شد؟

الف. نیمهٔ اول قرن ۱۸ ب. نیمهٔ دوم قرن ۱۹

ج. اوایل قرن ۱۹ د. اوایل قرن ۲۰

*

۱۱. کدام گزینه صحیح نیست؟

الف. مکتبی که رآلیسم نام گرفت، بعداً ناتورالیسم خوانده شد.

ب. رآلیسم و ناتورالیسم درواقع مترادف‌اند.

ج. اصطلاح رآلیسم یک عقیدهٔ فلسفی و اخلاقی نیز هست.

د. ناتورالیسم مکتبی است که علیه رآلیسم برخاسته است.

*

۱۲. امپرسیونیست‌ها از چه عقیده‌یی طرفداری می‌کنند؟

الف. طرفدارِ بیان دقیق و صحیح تأثّرات ذهن انسانی هستند.

ب. طرفدار بیان دقیق تأثّرات نیک ذهن انسان‌اند.

ج. از تأثّرات ذهن انسان تأثّر نمی‌پذیرند.

د. طرفدار بیان واقعیّت‌های عالم هستی هستند.

*

۱۳. پارناسی‌ین‌ها چه گروهی بودند؟

*

۱۴. شعر سمبولیست‌ها از چه نظر به موسیقی شباهت دارد؟

الف. در آن کلمات آهنگین به کار می‌رود.

ب. بیان احساسات و تأثّرهایی است که قابل تجزیه و تحلیل دقیق نیست.
ج. در نوشتن کلمات به موسیقی توجّه دارند.
د. همهٔ موارد.

*

۱۵. بنیانگذار سمبولیسم کیست؟
الف. آرتوررمبو ب. پل ورلن
ج. استفان مالارمه د. تریستان کربی‌بر

۲۴). ب: مکتب‌های ادبی (۲)

* **ناتورالیسم (Naturalisme)**: عبارت است از آن مکتب ادبی که تا سرحدّ امکان طرفدار بیان واقعیّات است و مانند خود طبیعت البته از اصل انتخاب طرفداری می‌کند، اما بیان زشتی‌های طبیعی و اخلاقی را ترجیح می‌دهد. در رأس این مکتب امیل زولا نویسندهٔ بزرگ فرانسوی قرار دارد. ۳

مکتب ناتورالیسم درواقع با نوشته‌های فلوبر آغاز شد. گو اینکه وی با کمال شدّت اصطلاحاتی مانند رآلیسم و ناتورالیسم را طرد و رد می‌کرد. ناتورالیست‌ها بیشتر در زمینهٔ داستان‌نویسی کار می‌کردند. ۶

البته نمی‌توان داستان‌نویسانی مانند برادران گنکور و آلفونس دوده را ناتورالیست به شمار آورد. زیرا طرز فکر و تأثّر آنان با مکتب ناتورالیست تفاوت دارد. ۹

زولا نیز که خود سیستم ناتورالیست را بیان کرده است نوشته‌هایش کاملاً و بالتّمام با اصول این مکتب تطبیق نمی‌کند. زیرا تخیّل وی تا حدودی طبیعت را تغییر شکل می‌دهد. بدون تردید، گی دوموپاسان بین نویسندگان این عصر، بیش از همه شایستهٔ داشتن لقب «ناتورالیست» است. ناتورالیست‌ها بیشتر به اجرا و اعمال روشهای علمی در کارهای ادبی توجّه داشتند. زولا ــ که خود شخصاً اینکار را نکرده است ــ اعلام می‌کند که باید در ادبیّات نیز «مقدّمه بر تحقیق در طبّ تجربی» را که کلودبرنار نوشته است، با تغییر کلمهٔ «طبیب» به «هنرمند» اجرا کرد. ۱۲ ۱۵

بدون تردید، ناتورالیسم مطلق نمی‌تواند وجود یابد، زیرا تنها چیزی که بین طبیعت و هنر تفاوت به وجود می‌آورد همان شکلی است که هنر به طبیعت می‌دهد. ۱۸

اما ناتورالیسم نیز میان نویسندگان نمایندگان و طرفدارانی دارد.

خلاصهٔ نظریات هواداران ناتورالیسم به قرار ذیل است:

۲۱ ۱ــ اعمال روش در ادبیّات.
۲ــ بیان دقیق و صحیح طبیعت و زندگی.
۳ــ ترجیح توصیف زشتی‌های طبیعی و اخلاقی.
۲۴ برای آشنایی کامل به طرز کار هواخواهان این مکتب به آثار جک لندن نویسندهٔ بزرگ آمریکایی و کتاب نانا اثر امیل زولا (که به طور ناقص به زبان فارسی ترجمه شده) رجوع شود.

۲۷ * **سوررآلیسم (Surrealisme)**: عبارت است از عقیدهٔ مکتبی که در سال ۱۹۲۴ میلادی ایجاد شد. سوررآلیست‌ها مدّعی بودند که ادبیّات نباید به هیچ‌چیز، بـه جـز تـظاهرات و نمودهای اندیشه‌یی که از تمام قیود منطقی و هنری یا اخلاقی رها شده است بپردازد.
۳۰ در سال ۱۹۲۴ اعلامیّهٔ سوررآلیسم انتشار یافت و آندره برتن در آن اعلامیّه سوررآلیسم را چنین توضیح می‌دهد:
سوررآلیسم عبارت است از آن فعّالیّت خودبه خودی روانی که به وسیلهٔ آن مـی‌توان
۳۳ خواه شفاهاً و خواه کتباً یا به هر صورت و شکل دیگری فعّالیّت واقعی و حقیقی فکر را بیان و عرضه کرد.
سوررآلیسم عبارت است از دیکته کردن فکر بدون وارسی عقل و خارج از هرگونه تقیّد
۳۶ هنری و اخلاقی.
به عبارت دیگر هرچیز که در مغز انسانی می‌گذرد، اگر پیش از تفکّر یـادداشت شـود، مطالب ناآگاهانه، حرف‌های خودبه‌خودی که بدون اختیار از دهان بیرون می‌آید و همچنین
۳۹ رؤیا جزء موادّ اوّلیّهٔ تشکیل دهندهٔ سوررآلیسم است.
طرفداران سوررآلیسم ژراردو نروال و رمبو و... را به منزلهٔ پدران و مـؤسّسان و بـانیان واقعی و قدیم این مکتب می‌دانند.
۴۲ برای روشنتر شدن مطلب و آشنایی بیشتر به افکار طرفداران این مکتب باید گفت کـه بسیاری از تصوّرات و تخیّلات و اندیشه‌های آدمی هست که بر اثر مـقیّد بـودن بـه قـیود اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و رسوم و عادات، انسان از باز گـفتن و بـیان و ایـضاح آن
۴۵ خودداری می‌کند و این پندارها را به اعماق ضمیر خویش (کـه در اصـطلاح روانشـناسی inconscience نامیده می‌شود) می‌راند. این قبیل افکار و اندیشه‌ها و آرزوها غالباً در خواب و رؤیا و در شوخی‌ها و حرف‌هایی که بدون اراده از زبان انسان می‌پرد تجلّی می‌کند. سور
۴۸ رآلیسم، طرفدار بیان صادقانه و صریح این قبیل افکار و تصوّرات و اوهام و آرزوهاست.

* **رمان (Romance)**: لغت رمان در رشته‌های مختلف هنری و زبانشناسی معانی گوناگون

دارد که چون مربوط به موضوع بحث نیست از ذکر آن صرفنظر می‌شود و فقط معانی
۵۱ مختلفی که در ادبیّات بدان داده شده است ذیلاً خواهد آمد:

در قدیم کلمهٔ رمان در زبان فرانسوی به حکایت واقعی یا غیرواقعی اعمّ از نثر یا نظم اطلاق می‌شد.

۵۴ اما امروز رمان عبارت است از سرگذشت و داستانی که به نثر نوشته شده و حاوی حوادث و مطالبی باشد که زاییدهٔ تخیّل نویسنده است و برای جلب توجّه خواننده ایجاد شده است. رمان اقسام گوناگون دارد که مهمّترین آنها عبارت‌اند از:

۵۷ ۱ــ **رمان تاریخی:** که در آن قهرمانان و حوادث مهم از تاریخ گرفته شده و نویسنده به مقتضای ذوق و سلیقهٔ خویش در حوادث و شخصیّت قهرمانان تغییرات کم وبیش مهمّی که زاییدهٔ تخیّل اوست وارد آورده است.

۶۰ ۲ــ **رمان روستایی:** رمانی است که زندگی و آرزوها و تخیّلات شبانان و مردم روستانشین را نقّاشی و تحلیل می‌کند.

۳ــ **رمان آموزشی:** در چنین رمانی یکی از موضوع‌های علمی و آموزشی مانند
۶۳ موضوع‌های فلسفی، مذهبی، جغرافیایی و غیره در لباس داستانی که پرداختهٔ ذهن نویسنده است مورد بحث قرار گرفته.

۴ــ **رمان فکاهی:** عبارت است از رمانی که عادات و اخلاق و رفتار جاری عادی مردم
۶۶ را با بیانی نیشدار و خنده‌آور توجیه و تحلیل می‌کند. طبیعی است که موضوع این قبیل رمانها کمتر از میان مطالب جدّی یا غم‌انگیز انتخاب می‌شود.

۵ــ **رمان هجوآمیز:** در این رمان، در ضمن حکایتی که درواقع صورت استعاری مقصد
۶۹ اصلی نویسنده است، عادات و اخلاق و سجایای مردم عصر موردنظر نویسنده، مورد انتقادی هجوآمیز قرار می‌گیرد.

۶ــ **رمان مکاتبه‌یی:** رمانی است که وقایع آن در ضمن نامه‌هایی که بین قهرمانان
۷۲ داستان ردّوبدل می‌شود جریان دارد و خواننده با خواندن چند نامه از داستان مستحضر می‌گردد.

۷ــ **رمان درونی:** که قسمت عمدهٔ آن عبارت است از تحلیل احساسات و عواطف
۷۵ شخصی و درونی قهرمان داستان.

۸ــ **رمان روانشناسی:** که در آن حوادث عمده و مهمّی وجود ندارد و زمینهٔ اصلی داستان چیزی جز تجزیه و تحلیل احساسات قهرمانان بر مبنای قوانین روانشناسی نیست.

۷۸ ۹ــ یکنوع رمان دیگر نیز وجود دارد که در آن عادات و رسوم و اخلاق و سجایای مردم شهر یا جامعه مورد توجّه و بحث قرار می‌گیرد و به زبان فرانسوی آن را (Roman de moeurs) گویند.

۸۱ ۱۰ـ البته در هر رمانی، کم وبیش حوادث مختلف جریان دارد و بنابراین شاید نتوان رمان حادثه‌یی را نیز نوعی رمان شمرد. اما درواقع رمانهایی هست که به سبب وجود حوادث گوناگون و متنوّع از سایر انواع رمان ممتازست. مانند رمانهایی که در آن شرح
۸۴ مسافرتها یا وقایع خیالی یا وهمی با مهارت تمام به معلومات جغرافیایی یا تاریخی آمیخته شده است. این نوع رمانها را رمان حادثه‌یی می‌نامند.

این است به طور خلاصه شرح مشهورترین اقسام رمانها از لحاظ زمینه و موضوع. اما
۸۷ چنانکه خوانندگان توجّه کرده‌اند، در آغاز بحث رمان تعریف دقیق و جامعی از آن نکردیم. علّت این قصور در تعریف آن است که رمان نوعی اثر ادبی خاصّ است که تعریف کردن آن بسیار دشوار می‌باشد. به عقیدهٔ بورنتی‌یر قانون رمان‌نویسی ایجاب می‌کند که قهرمانان آن به
۹۰ دست حادثه به این سوی و آن سوی کشیده شوند و جالب توجّه بودن چنین اثری، با تسلّط و استیلایی که بخت و سرنوشت بر اراده و سجایای قهرمانان داستان دارد، دارای نسبت مستقیم است. به نظر این نویسنده، افسانه رمانی است عجیب که بر اثر باور نکردنی بودن و
۹۳ دوری آن از حقیقت مطبوع طبع واقع شود.

نوول عبارت است از یک رمان کوتاه. رمان می‌تواند هزار شکل به خود بگیرد و می‌تواند در زمینه‌های فلسفی؛ اخلاقی، علمی، سیاسی، مذهبی، تاریخی و غیره بحث کند.

۹۶ رمان‌نویسی در ادبیّات جدید پدید آمد. اما با اینهمه یونانیان و رومیان نیز کم وبیش آن را می‌شناختند. در قرون وسطی رمانهای بسیاری به صورت منظومه‌های حماسی وعشقی (مانند تریستان و ایزوت و رمان گل سرخ) به وجود آمد.

۹۹ در سال ۱۶۱۰ میلادی با نوشته شدن رمان آستره، اثر هـ. دورفه که یک رمان روستایی بود، نخستین رمان جدید پدید آمد.

در قرن نوزدهم رمان‌نویسی به اوج کمال و ترقّی خویش رسید و می‌توان گفت که درین
۱۰۲ قرن رمان، بر تمام آثار ادبی قرن سلطه و برتری دارد.

در قرن ما هنوز رمان اهمیّت و اعتبار خود را از دست نداده است و گرچه شناختن ارزش آثار اخیر این قرن و داوری دقیق دربارهٔ آن به درستی ممکن نیست، اما داستان‌نویسان بزرگی
۱۰۵ در سراسر گیتی، از اروپا گرفته تا آمریکا و آسیا وجود دارند که بحث دربارهٔ آنان و حتّی بردن نامشان در این یادداشت‌های مختصر موجب طول کلام است.

* **نوول (Novel)**: عبارت است از سرگذشتی خیالی که نسبةً کوتاه و مختصر باشد و شرح
۱۰۸ حوادث آن مانند رمان پیچیده و درهم نباشد.

درگذشته نوول به حکایت‌های کوچک هزل‌آمیزی گفته می‌شد که درج آنها در کتاب‌ها و جراید به علّت زشتی مضمون ناپسند بوده و این نوع حکایات یا سینه به سینه نقل می‌شده

۱۱۱ و یا به صورت دستنویس انتشار می‌یافته است.

اما امروز «نوول» عبارت از آن اثر ادبی است که از رمان کوتاهتر و از کنت (Conte) طویلتر باشد. نوول را در ادبیّات تمام کشورهای جهان می‌توان یافت.

۱۱۴ در قرن هفدهم در فرانسه «نوول» به قسمی از داستانهای کوتاه اطلاق می‌شده که بیشتر ترجمان مطالب احساساتی باشد، اما در قرن ۱۸ و خاصّه قرن نوزدهم نوول‌نویسی ترقّی فراوان یافت و نویسندگانی بزرگ مانند بالزاک و مریمه و تئوفیل گوتیه و آلفرد دوموسه بدان ۱۱۷ توجّه کردند.

در پایان این قرن و آغاز قرن نوزدهم نویسندگانی مانند. آناتول فرانس و فلوبر و مخصوصاً موپاسان آن را به حدّ کمال رسانیدند.

۱۲۰ در نوول نیز مانند رمان ممکن است نویسنده هر لحنی را که مایل باشد به کار برد. اما بهترین نوولها با انشایی ظریف و لطیف و آسان نوشته شده است.

* **فابل (Fable)**: عبارت است از سرگذشت اساطیری و نمونه‌های آن در سنّت‌های مذهبی ۱۲۳ یونان قدیم و تاریخ داستانی ایران فراوان است (مثل جام کیخسرو و آیینهٔ اسکندر.) علاوه بر این به سرگذشت‌های موهوم و غیرواقعی و خیالی نیز اطلاق می‌گردد. همچنین داستانهایی که صرفاً زاییدهٔ تخیّل نویسنده باشد و از آن نتیجهٔ اخلاقی گرفته شود، معادل آن در فرانسه ۱۲۶ نوول و کنت (Conte) و متضادّ آن رسی (Récit) و وریته (Vérité) است.

* **کنت (Conte)**: سرگذشت‌های کوتاهی است که معمولاً از مسائل خیالی ترکیب شده و غالباً شرح وقایع خانوادگی است که با حوادث عجیب آمیخته باشد. و همچنین به ۱۲۹ سرگذشت‌های درخشان ولی بی‌معنی و بی‌نتیجه اطلاق می‌شود. قصّه‌های اجنّه و پریان را نیز Conteds de fées می‌نامند.

قصّه‌هایی که برای کودکان گفته می‌شود، نیز همین نام را دارد.

۱۳۲ * **فانتزی (Fantacy)**: اخیراً در مطبوعات مشاهده می‌شود که داستانهایی را زیر عنوان «فانتزی» درج می‌کنند. اصل این واژه فانتاستیک و به معنی موهوم و وهمی است. طبیعی است که این صفت می‌تواند پس از رمان و نوول و کنت قرار گیرد. بنابراین رمان فانتاستیک ۱۳۵ به معنی رمان وهمی است و در همین حکم است نوول و کنت فانتاستیک. پس لغت «فانتزی» به صورتی که امروز در جراید مستعمل است به معنی داستان وهمی و غیرواقعی می‌باشد.

۱۳۸ * **درام (Drama)**: نمایشنامه‌یی است که در آن معمولاً مسائل خنده‌آور با قسمت‌های غم‌انگیز درهم آمیخته باشد. و درام لیریک (غنایی) عبارت از درامی است که در آن قسمت‌هایی با آواز خوانده شود. درام بیش از هر نوع نمایشنامهٔ دیگر به زندگی نزدیک است
۱۴۱ زیرا در زندگی نیز غم و شادی با یکدیگر و در کنار یکدیگر وجود دارد.

* **تراژدی (Tragedi)**: عبارت است از نمایشنامه یا منظومهٔ جدّی و غم‌انگیزی که معمولاً موضوع آن از سرگذشت قدّیسان و رجال مذهبی و یا از زندگی مردان بزرگ تاریخ گرفته شده
۱۴۴ و حادثه‌یی عظیم و مهم را مجسّم می‌سازد و با نشان دادن منظرهٔ مبارزهٔ عواطف بشری و مصائبی که نتیجهٔ جبری تعارض این عواطف است روح آدمی را سخت تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

۱۴۷ * **کمدی (Comedy)**: عبارت است از پی‌یس (Pièce) تآتری اعمّ از منظوم یا منثور که معمولاً برای خنداندن تماشائیان نوشته شده است. ممکن است در این نمایشنامه‌ها، یا بر اثر وضع پرسوناژها و یا بر اثر نمایش هجوآمیز عادات و رسوم و اخلاق اجتماعی و یا بر اثر
۱۵۰ مجسّم کردن اعمال خنده‌آور زندگی بشری مردم را به خنده آورد.

توضیح:

۳. **امیل زولا**، ← توضیحات سطر ۱۳۰ درس پیشین.

۵. **فلوبر**، ← توضیحات سطر ۳۰ درس پیشین.

۹. **برادران گنکور**، ← توضیحات سطر ۱۴۴ درس پیشین.// **آلفونس دوده**، ← همان جا.

۱۲. **گی دوموپاسان** (= Gug de Maupassant)، نوول نویس فرانسوی و از پروردگان گوستاوفلوبر بود. قوی مانند مرگ، یک زندگی و... از جملهٔ آثار اوست.

۱۵. **کلودبرنار** (= Clauole Bernarcl)، دانشمند زیست‌شناس فرانسوی، (م ۱۸۷۸ م).

۲۴. **جک لندن** (= Jack London)، نویسندهٔ امریکایی، (م ۱۹۱۶ م)، سپیددندان، آوای وحش، گرگ دریا و چند داستان دیگر او به فارسی ترجمه شده‌اند.

۲۵. **نانا**، ← سطر ۳ در همین درس.

۳۰. **آندره برتن** (Breton)، شاعر و نویسندهٔ سوررآلیست، (م ۱۸۹۶ م).

۴۰. **ژراردونروال** (= Nerval)، نویسندهٔ فرانسوی و از چهره‌های برجستهٔ سوررآلیسم، (م ۱۸۵۸ م). سفر در شرق و دختران آتش از آثار اوست.// **رمبو**، ← توضیحات سطر ۱۷۸ درس پیشین.

۶۰. **رمان روستایی**، رمان آموزشی، رمان فکاهی، رمان هجوآمیز، و... اقسام دیگر نمونه‌های بارزی در زبان فارسی ندارد.

۷۲. **مستحضر شدن**: آگاه شدن.

۸۴. **وَهم**: پندار، خیال.// **وهمی**: خیالی، تخیّلی.

۸۹. **بورنتی یر** (= Burnetière)، برون‌تیر منتقد ادبی فرانسوی است.

۹۸. **تریستان و ایزوت** (= Tristran Isolde)، از دلکش‌ترین داستانهای عاشقانهٔ قرون وسطی است. این داستان ظاهراً اصل ایرلندی دارد. پایان این عشق شورانگیز به مرگ منتهی می‌شود. این داستان به نام تریستان و ایزوت به فارسی ترجمه شده است.// **رمانِ گل‌سرخ** (*Roman de la Rose*)، رمانی فرانسوی است در ۲۲۰۰۰ بیت در دو قسمت. در تجزیه و تحلیل روانی عشق است.// **آستره** (= Astrée)، از آثار هـ. دورفه.// **هـ. دورفه** (Honoré d'Urfé =)، نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۶۲۵ م)، آستره را در پنج جلد نوشته است، این داستان مبنای اصلی رمان‌نویسی فرانسه است.

۱۰۷. نوول را امروزه داستان کوتاه گویند.

۱۱۶. **بالزاک**، ← توضیحات سطر ۱۳۸ درس پیشین.// **مریمه**، ← همانجا.// **تئوفیل گوتیه** (= Gautier)، نویسندهٔ فرانسوی، (م ۱۸۷۲ م)، میناها و نگین‌ها، رمان مومیایی، تاریخ رمانتیسم و... از آثار اوست.// **آلفرد دوموسه**، ← توضیحات سطر ۱۱۷ درس پیشین.

۱۱۸. **آناتول فرانس**: نویسندهٔ معروف و متفکّر فرانسوی، (م ۱۹۲۴ م)، طائیس، بریان پزی ملکه سبا از رمانهای اوست که به فارسی ترجمه شده است.// **فلوبر**، ← توضیحات سطر ۱۳۰ درس پیشین.

۱۱۹. **موپاسان**، ← توضیح سطر ۱۲ در همین درس.

۱۲۲. **اساطیری**: منسوب به اساطیر. اساطیر: جمع اسطوره. اسطوره، عربی شدهٔ کلمهٔ historia یونانی است، افسانه، قصّه.

۱۳۹. **غنایی**: شعری که حاکی از عواطف و احساسات باشد. این شعر را لیریک (= lyric) گویند.

۱۴۲. **قدّیسان**: جمع قِدّیس، اولیای دین مسیح.

۱۴۸. **تماشائیان**: تماشاگران.

۱۴۹. **سرسوناژ** (= Personnage): پرسناژ، فردی که در فیلم یا نمایش دارای نقشی باشد.

خودآزمایی ۲۴. (ب): (مکتب‌های ادبی (۲)):

۱. ناتورالیسم در کدام گزینه صحیح تعریف شده است؟
الف. تا سرحدّ امکان طرفدار بیان واقعیّات است، امّا بیان زشتی‌ها را ترجیح می‌دهید.
ب. بیان نکات اخلاقی و پسندیده را اساس کار خود قرار داده است.
ج. برعکس واقعیّات از تخیّلات بهره می‌برد.
د. واقعیّات و تخیّلات را بهم می‌آمیزد.

*

۲. در رأس مکتب ناتورالیسم چه کسی قرار دارد؟
الف. فلوبر ب. امیل زولا ج. دوما د. بالزاک

*

۳. مکتب ناتورالیسم درواقع با نوشته‌های چه کسی آغاز شد؟
الف. امیل زولا ب. دوده ج. گوستا و فلوبر د. آلکساندر دوما

*

۴. خلاصهٔ نظریّات طرفداران ناتورالیسم در کدام گزینه آمده است؟
الف. اعمال روش در ادبیّات
ب. بیان دقیق و صحیح طبیعت و زندگی
ج. ترجیح توصیف زشتی‌های طبیعی و اخلاقی
د. همهٔ موارد

*

۵. سوررآلیسم در چه زمانی آغاز شد؟
الف. ۱۹۲۴ ب. ۱۸۵۰ ج. اوایل ۱۹۰۰ د. اواخر سدهٔ نوزدهم

*

۶. رمان را به آن معنی که امروز به کار می‌رود، تعریف کنید.

*

۷. کدام تعریف دربارهٔ نوول صحیح است؟
الف. سرگذشت خیالی نسبةً کوتاه که حوادث آن مانند رمان پیچیده نباشد.
ب. نوول باید انشایی خشن و غیرظریف داشته باشد.
ج. نوول داستانی است که نویسندهٔ آن لحنی خاصّ به کار برده باشد.
د. نوول از رمان طویل‌تر و از کنت کوتاه‌تر است.

*

۸. فابل یعنی چه؟

*

۹. کُنت را تعریف کنید.

*

۱۰. فانتزی در مطبوعات به کدام معنی به کار می‌رود؟

*

۱۱. درام لیریک را تعریف کنید.

*

۱۲. موضوع تراژدی چیست؟ بیان کنید.

*

۱۳. کمدی را تعریف کنید.

*

۱۴. شعر غنایی (لیریک) را تعریف کنید.

۲۵

ویکتور هوگو

ویکتور هوگو: (۱۸۰۲-۱۸۸۵م) برجسته‌ترین چهرهٔ ادبی رمانتیسم قرن نوزدهم فرانسه است. از معروفترین داستانهای وی که به فارسی ترجمه شده است، می‌توان از گوژپشت نتردام، بینوایان، کارگران دریا، نود وسه **را نام برد. در اواخر عمر مورد احترام و ستایش عام بود. جنازهٔ او را در پانتئون به خاک سپردند.**
نوشتهٔ زیر از کتاب بینوایان **اوست که حسینقلی مستعان آن رابه‌فارسی درآورده است:**

۲۵). الف: گزیده‌یی از هوگو

شب پیش، و اندکی هم صبح آن روز، باران باریده بود. اما در ماه ژوئن رگبارها حسابی نیستند. یک ساعت پس از یک طوفان، به زحمت می‌توان تشخیص داد که در آن روز زیبای درخشان، بارانی هم باریده است. در تابستان زمین از آب به‌همان زودی خشک می‌شود که گونهٔ کودک گریان از اشک. ۳

در این لحظهٔ انقلاب شمسی، روشنایی هنگام ظهر، به اصطلاح بی‌اندازه مؤثّر است. همه‌چیز را فرامی‌گیرد. بر زمین می‌افتد و مثل اینکه به مکیدن پرداخته است به آن می‌چسبد. می‌توان گفت که خورشید، تشنه است. یک رگبار تند برایش یک گیلاس آب است؛ یک باران آناً آشامیده شده است؛ صبح از همه چیز آب می‌ریخت، بعدازظهر از همه چیز غبار برمی‌خیزد.

هیچ چیز ستودنی‌تر از سبزه‌یی نیست که باران چهره‌اش را بشوید و شعاع آفتاب خشکش کند، این خنکی زیبایی است که حرارتی همراه دارد باغ‌ها و چمن‌ها که آب در ریشه‌هاشان و آفتاب در گل‌هاشان دارند، به صورت مجمری درمی‌آیند که بخور در آن ریخته باشند، و یکباره با همه عطرهاشان دود می‌کنند. همه‌چیز می‌خندد، می‌خواند و خویشتن را عرضه می‌دارد. آدمی احساس می‌کند که آرام آرام مست شده است. بهار یک بهشت موقّت است؛ خورشید دست کمک پیش می‌آورد تا آدمی را به صبر کردن وادارد.

موجوداتی هستند که بیش از این چیزی نمی‌طلبند، جاندارانی هستند که چون آسمان لاجوردی داشته باشند می‌گویند: همین بس است! متفکّرانی وجود دارند که در شگفتی‌ها فرومی‌روند، در مجذوبیّت و در پرستش طبیعت غوطه‌ور می‌شوند، و از میان امواج آن بی‌اعتنایی به بد و خوب را حاصل می‌دارند، در کون و مکان سیر و سیاحت می‌کنند، با رخشندگی بسیار از آدمیان فارغند، نمی‌فهمند که آدمی در همان هنگام که می‌تواند زیر درختان با صفا بنشیند و در تخیّل فرو رود، می‌تواند اندیشه‌اش را به گرسنگی اینان، به تشنگی آنان، به برهنگی فقیران در زمستان، به خمیدگی لنفاوی یک ستون فقرات کوچک، به بستر بیمار، به کلبهٔ تاریک، به زندان سیاه‌چال، به لباسهای پارهٔ دختران جوان لرزان، مشغول سازد؛ اینها ارواحی آرام و مخوفند که رضایی بیرحمانه دارند. امر عجیب آنکه ابدیّت کفایتشان می‌کند. این نیاز بزرگ آدمی، این وجود فانی که به خوبی قابل دیدن و فرا گرفتن است، چیزی است که آنان هیچ نمی‌دانند. محدودی که قابل ترقّی است، این شاهکار عالی، چیزی است که در فکرش نیستند. لایتناهیی که از ترکیب بشری و لاهوتی و محدود نامحدود به وجود می‌آید از نظرشان ناپدید می‌شود. هرچند که با عظمت رودررو باشند لبخند می‌زنند. هرگز شادی ندارند، همیشه در جذبه‌اند. غوطه خوردن، حیات آنان است. تاریخ بشریّت برای آنان چیزی جز یک نقشهٔ چندپاره نیست. «کل» در آن وجود ندارد؛ «کل» واقعی در خارج آن است؛ پس اشتغال به این «جزء» یعنی «آدمی» برای چه خوب است؟ آدمی رنج می‌برد؟ ممکن است، اما کاری به آن نداشته باشید و ستارهٔ «آلده باران» را بنگرید که چگونه اوج می‌گیرد! مادر دیگر شیر در پستان ندارد، نوزاد، جان می‌دهد؛ بسیار خوب، اما من از این مطالب هیچ نمی‌دانم، بیایید و تماشا کنید که این خطّ مدوّر که بر کندهٔ درخت کاج است وقتی که زیر «میکروسکوپ» دیده شود به صورت چه کل ستاره‌یی زیبانمایان

۳۶ می‌شود! زیباترین توریها را بیاورید و با این مقایسه کنید! ــ این متفکّران دوست داشتن را از یاد می‌برند. منطقةالبروج چنان در اینان اثر می‌بخشد که از نگریستن به کودکی که اشک می‌ریزد بازشان می‌دارد.

توضیح:

۸. **آناً**: در یک آن، در لحظه‌یی.

۱۲. **مِجْمَر**: منقل، آتشدان.// **بَخور**: مادّهٔ خوشبویی که در آتش می‌ریزند، بخار آب گرم یا داروی جوشانده، این کلمه را در میان مردم بُخور تلفّظ می‌کنند.

۲۲. **لنفاوی**: لمف (= lymphe) آب، مایعی که در اطراف سلولهای بدن قرار دارد و رابط بین سلولهای بدن و خون است. لنفاوی مربوط به آب میان بافتی.

۲۷. **لایتناهی**: بی‌نهایت، بی‌پایان.// **لاهوتی**: مربوط به جهان معنی، عالم غیب.

۳۲. **آلده باران** (= Aldèbaran): ستاره‌یی از قدر اوّل واقع در چشم صورت فلکی ثور، آن را دیدهٔ گاو گویند. دُبران.

۳۷. **منطقةالبروج**: دایرهٔ عظیم فلکی که فرضی است و در آن دوازده برج واقع شده‌اند و آن را کلاه چرخ نیز گویند و خورشید در مدّت یک سال آن را طی می‌کند.

خودآزمایی ۲۵. (الف): (گزیده‌یی از هوگو):

۱. کدام گزینه دربارهٔ هوگو صحیح است؟

الف. از نویسندگان مکتب رمانتیسم قرن نوزدهم فرانسه.

ب. از هنرمندان رآلیست قرن نوزدهم فرانسه.

ج. از نویسندگان رمانتیست قرن هیجدهم فرانسه.

د. از نویسندگان رآلیست قرن هیجدهم فرانسه.

*

۲. کدام گزینه صحیح است؟

الف. لایتناهی: پایان‌پذیر — ب. مجمر: آتش

ج. لاهوتی: مربوط به عالم غیب — د. الده باران: باران موسمی.

*

۳. منطقةالبروج را تعریف کنید.

*

۴. متن این درس از کدام اثر هوگوست؟

الف. گوژپشت نتردام ب. کارگران دریا

ج. نودوسه د. بینوایان

۲۵). ب: بورگِل

برونوبورگل: از ستاره‌شناسان آلمانی است. کتابی به نام از جهانهای دور دربارهٔ نجوم و مسائل ستاره‌شناسی تألیف کرده است. این کتاب را مهندس کاظم انصاری به فارسی ترجمه کرده است. نوشتهٔ زیر از آغازِ کتاب است:

نظری به فضای بیکران

امواج به ساحل می‌خورد و نغمهٔ یکنواخت و خواب‌آوری را زمزمه می‌کند. از آن دورها قایق دیر کرده‌یی بادبان گشوده تنها به سوی دهکدهٔ ماهیگیران رهسپار است. باد شامگاهی پارس سگان را از آن جا به گوشهٔ عزلت و انزوای من می‌رساند. در باختر بازپسین اشعّهٔ خورشید چون طلای مُذاب می‌درخشد، قطعات کوچک و ظریف ابرهای سپید در دریای شنگرفی آسمان شنا می‌کند. ارّابهٔ خورشید به سرعت از افق سرازیر می‌شود و به جانب کشورهای دور باختری که شب دیرپای از آنجا می‌گریزد می‌پیچد و این دریای گلگون آهسته آهسته رنگ می‌بازد. نسیم شامگاهان آرام آرام از میان ساقه‌های ظریف گیاهان ساحلی می‌گذرد. گیاهان خواب‌آلوده زمزمه می‌کنند و آهسته سرفرود می‌آورند، گویی افسانه‌های عجیبی را در گوش یکدیگر می‌گویند، به کودکانی می‌مانند که قبل از رسیدن لولوی خواب کننده به زیر لحاف می‌خزند.

ساعت بیداری ستارگان فرارسیده است. رنگ ارغوانی افق از باختر می‌پرد، حاشیهٔ آتشین که چون سیل طلای گداخته در افق کشیده شده از هم می‌پاشد و شب بالهای سیاه آبی‌گون خود را بر خشکی و دریا می‌گستراند. هلال نقره‌فام ماه بر فراز دهکدهٔ کوچکی که از پنجرهٔ خانه‌های آن گاهگاه نور ضعیفی می‌درخشد آویخته و عکسش بر سطح صاف و هموار دریاچهٔ پهناور می‌رقصد. من در گوشه‌یی ایستاده‌ام و به چراغ‌های جاودانی بر فراز آسمان می‌نگرم. این چراغ‌ها آهسته یکی پس از دیگری روشن می‌شود. نخست ستارگان نورانی و درشت و سپس آنها که کوچکترند طلوع می‌کنند. ماه خود را برای غروب کردن آماده

۱۸ می‌سازد، روپوشِ پرستارهٔ ملکهٔ آسمان در برابر من گسترده می‌شود و زیور و آرایش پربهای آن چون خرده‌های الماس می‌درخشد.

خاطرات گذشته زنده می‌شود و صدای نشاط‌انگیز کودکان شاداب از دوران طفولیّت در
۲۱ گوش من طنین می‌افکند. گویی سخنان آموزگار سالخورده و جهاندیده در میان این هیاهوی نشاط‌بخش به گوش می‌رسد:

ــ آیا می‌دانی چند ستارهٔ کوچک در آسمان نیلگون می‌درخشد؟

۲۴ ما اینک دیگر بزرگ شده‌ایم و دربارهٔ ستاره‌های کوچک مطالب بسیاری آموخته‌ایم امّا هنوز مانند آن روزی که در عین بُهت و حیرت با دلی پر از ایمان به آنها می‌نگریستیم در نظرمان عجیب و حیرت‌انگیز جلوه‌گرند. ما در نظارهٔ این روشنایی‌ها، این جهان جهانها،
۲۷ سرگردانیم. بشر کوچک مانند سلولی ریز در روی زمین که خود چون دانهٔ شن در فضای کیهان در گردش است زندگانی می‌کند و خود را در برابر فضای بیکرانی مشاهده می‌نماید که در آن از روز ازل طلوع و غروب پایان‌ناپذیر میلیاردها کرات سماوی تکرار می‌شود.

۳۰ زمانی بشر زمین را مرکز و قلب عالم و حتّی تمام عالم بیکران می‌پنداشت، تصوّر می‌کرد که ستارگان در جوّ زمین شناورند و مانند آناکسیماندر، محقّق و فیلسوف یونانی دو هزار سال قبل، معتقد بود که ستارگان گل میخ‌های زرّینی است که در کاسهٔ بلورین آسمان
۳۳ کوفته شده. اگرچه خردمندان بزرگ حتّی روزگاران کهن حقارت و خردی زمین و بی‌اهمیّتی آن را در میان عالم بیکران حدس می‌زدند و دربارهٔ این روشنان فلکی تصوّرات صحیحی داشتند و آنها را کرات سماوی بسیار دور می‌پنداشتند، با این حال بشر هزاران سال وقت
۳۶ لازم داشت تا این بلاهت را که زمین در مرکز عالم استوار و ساکن است و تمام ستارگان پروانه‌وار گرد شمع وجود این تاج افتخار دستگاه آفرینش می‌چرخند از سر بدر کند. نخستین تصاویر نزدیک به حقیقت عالم افلاک که متفکّرین یونانی قرن ششم قبل از میلاد مسیح طرح
۳۹ و تنظیم کرده بودند به دست فراموشی سپرده شد. نیکلا کوپرنیک در دهۀ چهارم قرن شانزدهم دوباره با دست مقتدر خود زمین را از مرکز عالم بیرون کشید و آن را به ستاره‌یی در میان ستارگان دیگر یا به کوچکترین قطره‌یی در میان اقیانوس عالم، اقیانوسی که امواج
۴۲ درخشانش در فضای بی‌انتها متلاطم است، مبدّل ساخت.

توضیح:

۴. **مُذاب:** گداخته شده، آب شده.

۹. **لولو:** صورتک ترسناکی که برای ترسانیدن کودکان می‌سازند. لولوی خواب کننده قبل از خفتن اطفال به چشمشان خاک می‌پاشد و خوابشان می‌کند.

۱۵. **چراغ‌های جاودانی:** ستارگان.

۲۵. **بُهْت**: (در اصل بَهْتْ یا بَهَتْ)، حیرانی، متحیّر شدن.
۲۹. **سَماوی**: آسمانی.
۳۱. **جَوّ**: طبقهٔ سیّالی که اطراف زمین را احاطه کرده است، آتـمسفر.// **آنـاکسـیماندر** (= Anaximandre)، فیلسوف، و از شاگردان تالس مَلَطی که میان سال ۶۱۰ تا ۵۴۷ قبل از میلاد می‌زیسته است.
۳۶. **بَلاهَت**: ابلهی، نادانی، ساده‌دلی.
۳۹. **نیکلاکوپرنیک** (= N. Copernic)، ستاره‌شناس لهستانی (م ۱۵۴۳ م)، در هفتاد سالگی کتابی به نام دربارهٔ اجسام آسمانی نوشت که هیأت بطلمیوس را رد می‌کرد.

خودآزمایی ۲۵. (ب): (نظری به فضای بیکران):

۱. ترجمهٔ این کتاب علمی را از نظر ادبی چگونه می‌بینید، نظرتان را بنویسید.

*

۲. نویسنده چه چیزی را به «لولوی خواب» مانند کرده است؟
الف. افسانه‌های عجیب ب. نسیم شامگاهان
ج. زمزمهٔ گیاهان د. ساقه‌های ظریف

*

۳. «ساعت بیداری ستارگان فرا رسیده است.»، یعنی چه؟
الف. شب شده است ب. شب به پایان رسیده است
ج. نیمه شب است د. سپیده‌دم است

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. بهت ب. سماوی ج. بلاهَت د. مذاب
۱. نادانی ۲. حیرت ۳. گداخته ۴. آسمانی

۲۵). ج: ترجمهٔ تفسیر طبری

ترجمهٔ تفسیر طبری: به فرمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هـ.ق) به دست عدّه‌یی از علمای ماوراءالنّهر و خراسان به فارسی ترجمه شده است.
این ترجمه در چهارده مجلّد بزرگ بوده، سپس آن را به هفت مجلّد تقسیم کرده‌اند

که هرکدام ترجمهٔ یک هفتم قرآن کریم **است. مؤلّف آن ابی جعفر بن محمد بن جریر طبری آملی (۲۲۴-۳۱۰ه.ق) است. همین مؤلف کتابی هم به نام** تاریخ طبری **دارد که ابوعلی بلعمی، وزیر منصور بن نوح سامانی، به نام** تاریخ بلعمی **به فارسی ترجمه شده است. بلعمی در ترجمهٔ خود از دیگر کتب تاریخی هم بهره برده است. متن زیر گزیده کوتاهی از** ترجمهٔ تفسیر طبری **است:**

قصّهٔ آفریدن آدم(ع)

چون خدای عزّوجلّ خواست که آدم را بیافریند جبریل را بفرستاد و گفت که: برو بدین جهان آنجا که امروز مکّه است و از آن جا چهل گز گِل از زمین بردار. جبریل بیامد و آنجا که امروز کعبه است پَرْفرو برد زمین، و خواست که گل بردارد. و زمین با جبرئیل به سخن آمد، گفت: یا جبرئیل همی چه کنی؟ گفت: همی گل بردارم از روی تو، تا خدای عزّوجلّ خلقی بیافریند، و این جهان بدو سپارد. زمین مرجبریل را سوگند داد و گفت: بدان خدای که ترا فرستاد که تو از من گل برنداری، که خدای عزّوجلّ از آن خلیفتی آفریند که او بر پشت من گناه کند و خون ناحق ریزد، همچنان که آن جانّ کرد تا خدای تعالی ایشان را از پشت زمین براند. جبریل از بهر آن سوگند بازگشت و گفت: یا رب تو خود بهتر دانی که من از بهر چه بازگشتم.

پس خدای عَزّوجلّ میکائیل را بفرستاد و گفت: برو و چهل گز گل از روی زمین بردار. میکائیل بیامد و زمین همچنان سوگند بر وی نهاد و او نیز بازگشت. پس خدای عزّوجلّ عزریائیل را بفرستاد، و زمین همچنان سوگند بروی نهاد که جبرئیل و میکائیل را نهاده بود. [عزرائیل] گفت: فرمان خدای را به سوگند تو بندهم، خدای تعالی مرا چنین فرمود و من فرمان خدای برم نه فرمان تو. و آنجا که مکّه است پر فرو بُرد و چهل گز گل از جمله روی زمین برداشت از همه لونی سخت و سست و نرم و ریگ و کویر و نرم و درشت و سیاه و سپید و از همه لونی. و حق جلّ و علا آدم را از آن گل بیافرید به قدرت خویش، و همچنان که بیافرید صورتی بود اوکنده از مشرق تا مغرب، و اندر آن جان نبود، صلصال بود خشک شده، و بدان جا اوکنده. و بدان وقت این جهان همه ابلیس داشت.

توضیح:

۱. **عزّوجلّ**: گرامی و بزرگ است.// **جبریل**: جبرئیل، یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب.
۲. **گز**: واحد طول که در قدیم ۲۴ انگشت بود.
۵. **مَر**: از ادات تأکید مفعولی.

۶. **خَلیفت**: آفریده، مردم.
۷. **جانّ**: جمع جنّ، پریان.
۹. **میکائیل**: یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب.
۱۰. **سوگند نهادن**: سوگند خوردن، قسم یاد کردن.
۱۱. **عزریائیل**: عزرائیل، یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب.
۱۲. **بِنَدَهَم**: ندهم، فعل منفی با بای تأکید به کار رفته است.
۱۴. **لَون**: رنگ.
۱۶. **اَوْکَنده**: افکنده، در اینجا به معنی افتاده.// **صَلْصال**: گِل خشک، گِل مخلوط با ریگ.
۱۷. **اِبلیس**: از diabolos یونانی به معنی شیطان است.

خودآزمایی ۲۵. (ج): (قصّهٔ آفریدن آدم(ع)):

۱. تفسیر طبری را چه کسی (یا کسانی) به فارسی ترجمه کرده است؟
الف. محمّد بن جریر طبری — ب. عدّه‌یی از علمای ماوراءالنّهر
ج. حبیب یغمایی — د. ابوعلی بلعمی

*

۲. تاریخ بلعمی چگونه تدوین شده است؟
الف. محمّد بن جریر تألیفش کرده است
ب. ابوعلی بلعمی تألیفش کرده است
ج. ابوعلی بلعمی بر مبنای تاریخ طبری ترجمه کرد
د. بلعمی و محمّدبن جریر با هم تألیفش کردند.

*

۳. «ب» در «بندهم» چه کلمه‌یی است؟
الف. زاید است — ب. پیشوند است
ج. حرف اضافه است — د. تأکید است

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. لون — ب. خلیقت — ج. صلصال — د. جانّ
۱. گل خشک — ۲. رنگ — ۳. پریان — ۴. آفریده

۲۵). د: هزار و یک شب

هزار و یک شب: کتابی بزرگ به عربی است به نام الف لیلةٍ و لیلة شامل افسانه‌ها و قصّه‌های عامیانهٔ مربوط به انس و جنّ و حیوان و انسان که در شرق و غرب معروف شده است. اصل این داستانها را برخی ایرانی و بعضی هندی دانسته‌اند. آنچه به حقیقت نزدیک است، این است که این کتاب نتیجهٔ افکار مردم شرق (هند، ایران، مصر، سوریّه و عراق) است. زمان تألیف کتاب نیز معلوم نیست. بعضی برآنند که اوّلین جمع و تدوین آن به زمان خلفای عبّاسی (۱۳۲ـ۶۵۶هـ/ ۷۵۰ـ ۱۲۵۸م) صورت گرفته، برخی معتقدند که در زمان خلافت فاطمیان، ایّوبیان و امویان در بغداد و قاهره و دمشق، قصّه‌های زیادی بر اصل افزوده شده است. عبارات کنونی کتاب یکدست و قدیمی نیست و بسیاری از آنها عامیانه است. بیشتر محقّقان بر این عقیده‌اند که کتاب در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی / هفتم و هشتم هجری به صورت کنونی درآمده است. کتاب به زبان فرانسوی ترجمه شد و این ترجمه باعث شهرت آن در مغرب زمین گشت. بعدها به زبانهای انگلیسی، آلمانی، و بار دیگر فرانسوی و روسی نیز ترجمه شد. متن عربی آن در کلکته، مصر و لبنان بارها به چاپ رسیده است.

عبداللّطیف طسوجی حدود سال ۱۲۵۹ هـ.ق در زمان محمدشاه به امر بهمن میرزا این کتاب را به نثر سلیس فارسی برگرداند. سروش اصفهانی مأمور شد که به جای اشعار عربی آن، اشعار فارسی بگذارد. این ترجمه در ایران بارها به چاپ رسیده است.

براساس داستانهای آن فیلمها و کارتن‌های سینمایی تهیّه شده است. قصّهٔ سندباد و چهل دزد بغداد از آن جمله‌اند. متن کوتاه زیر از هزار و یک شب ترجمهٔ عبداللّطیف طسوجی تبریزی انتخاب شده است:

حکایت موش و سموره

موشی با سموره‌یی در خانهٔ مرد فقیری منزل کردند. اتّفاقاً یکی از دوستان آن مرد بیمار شد و طبیب از بهر او کنجد مقشّر فرمود. او نیز پاره‌یی کنجد به آن مرد بی‌چیز بداد که پوست از آن بردارد. و آن مرد کنجد را به زن خویش بداد که مقشّرش کند. پس از آن‌که پوست از آن کنجد ۳
برداشت، چون سموره کنجد بدید به سوی آن کنجد بیامد و از آن کنجد در آن روز به منزل خود همی برد تا آنکه بیشتر آن کنجد را ببرد. چون زن بیامد و نقصان در کنجد مشاهده کرد به

۶ نگهبانی کنجد بنشست تا سبب نقصان بداند. پس سموره به بُردن کنجد بیامد. زن را دید که بدانجا نشسته. دانست که از بهر پاس کنجد نشسته است. با خود گفت: این عاقبت بد دارد. ناچار من باید کاری کنم که کردارهای بد مرا بپوشاند. پس کنجد راکه در منزل داشت بیرونش
۹ همی آورد. چون زن او را بدینسان بدید با خود گفت که: سبب نقصان کنجد این سموره نخواهد بود. از آنکه کنجد را دیگری برده او همی آورد و آفت کنجد از این نیست. این با ما نکوئی می‌کند پاداش این جز نیکوئی نتوان داد، ولی من باید پاس دارم تا برندهٔ کنجد را
۱۲ بشناسم. سموره دانست که به خاطر زن چه گذشت. پس نزد موش برفت و به او گفت: ای خواهر هرکس که مراعات همسایه نکند در دوستی ثابت قدم نیست. موش گفت: آری ای خواهر چنین است و این سخن را سبب چه بود؟ سموره گفت: خداوند خانه، کنجد آورده
۱۵ است. خود با عیالش از آن کنجد خورده سیر گشته‌اند و باقی آن راگذاشته‌اند. همه جانوران از این برگرفته‌اند، اگر تو از آن قسمتی ببری از دیگران سزاوارتر خواهی بود. موش از این سخن به طرب آمد و برقصید و با دُم خود بازی کرد و به طمع کنجد فریفته شد. در حال برخاسته از
۱۸ خانهٔ خود به درآمد. کنجدهای پوست کنده را دید که از غایت سفیدی مانند آفتاب پرتو انداخته‌اند و زن نیز به نگهبانی او نشسته. پس موش در عاقبت کار فکر نکرد و خودداری نتوانست، به میان کنجد داخل شد و خواست که از او بخورد. آن زن با چوبی که در دست
۲۱ داشت او را بزد و سرش را بشکست و سبب هلاک او طمع و غفلت از عاقبت کارها شد.

ملک شهرباز گفت: ای شهرزاد به خدا سوگند که طرفه حدیثی گفتی اگر در نزد تو حدیثی نیکو در محافظت عهد مودّت هست بازگو. شهرزاد گفت: آری ای ملک به من رسیده است.

توضیح:

۱. **سَموره:** سمور، جانوری کوچک و گوشخوار.
۲. **کُنْجِد:** از دانه‌های روغنی که روغن آن را می‌گیرند.// **مُقَشَّر:** پوست کنده.
۱۴. **خداوند:** صاحب، مالک.
۲۲. **طُرفه:** تازه، شگفت‌آور.
۲۳. **مَوَدّت:** دوستی.

خودآزمایی ۲۵. (د): (حکایت موش و سموره):

۱. دربارهٔ هزار و یک شب دو سطر توضیح دهید.

*

۲. اشعار هزارویک شب را چه کسی انتخاب کرده؟
الف. صبا	ب. سروش اصفهانی
ج. مشتاق اصفهانی	د. عبداللّطیف طسوجی

*

۳. کدام گزینه صحیح است؟
الف. سموره: موش	ب. مُقشّر: قشری
ج. مودّت: دوستی	د. طرفه: هدیه

*

۴. مفهوم این حکایت در کدام گزینه آمده است؟
الف. دوست مخلص	ب. دوست نادان
ج. همسایهٔ خطرناک	د. همسایهٔ خائن

۲۶

عبید زاکانی

عبیدزاکانی: نظام‌الدین عبیدزاکانی متخلّص به عبید از شاعران و نویسندگان معروف قرن ۸ هجری است. در حدود سال ۷۰۰ هـ.ق در قزوین به دنیا آمده است. کلیّات او شامل اشعار جدّی در قالب قصیده و غزل است. رسالاتی هم به نثر دارد که عبارتند از: اخلاق الاشراف، صدپند، رسالهٔ تعریفات **یا** ده فصل، **مثنویی به نام** عشّاق نامه **قصیده‌یی طنزآلود در نود بیت به نام** موش و گربه **دارد. عبید در سال ۷۷۱ یا ۷۷۲هـ در گذشته است. عبید در طنز شهرتی دارد.**

طنز: (Satire) یکی از ویژگیهای ادبیات ایران و دیگر کشورهاست. و آن شعر یا نثری است که در آن حماقت یا ضعف‌های اخلاقی، فساد اجتماعی یا اشتباهات بشر، با شیوهٔ تمسخرآمیز بازگو شود. مردمی که نتوانند صریحاً نظرات خود را بیان کنند، از راه سخنانِ دوپهلو، غیرصریح و خنده‌ناک، و گاهی گزنده، انتقادهای خود را اظهار می‌کنند. هجو و هزل جنبهٔ تندتر و گزنده‌تری دارند ولی طنز صراحت تعبیرات هجو را ندارد و اغلب غیرمستقیم و به تعریض، عیوب کسی یا کاری را بازگو می‌کند. عبید در این زمینه مشهور است (برای اطلاع از تاریخچه و تحوّل طنز به کتاب: مقدّمه‌یی بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران، **دکتر علی‌اصغر حلبی، تهران، پیک، ۱۳۶۴ نگاه کنید). نمونه‌های زیر از عبید زاکانی است:**

لطیفه

درویشی به درِ خانه‌یی رفت. پاره‌نانی بخواست. دخترکی در خانه بود، گفت: نیست. گفت چوبی، هیمه‌یی. گفت: نیست. گفت: پاره‌یی نمک. گفت: نیست. گفت: کوزه‌یی آب. گفت: نیست. گفت: مادرت کجاست؟ گفت: به تعزیتِ خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حالِ خانهٔ شما می‌بینم، ده خویشاوندِ دیگر می‌باید که به تعزیتِ شما آیند. ۳

لطیفه

جنازه‌یی را بر راهی می‌بُردند. درویشی با پسر بر سرِ راه ایستاده بودند، پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت: کجایش می‌برند. گفت: به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان و نه آب، نه هیزم، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانهٔ ما می‌برندش؟ ۶

لطیفه

۹ سلطان محمود در زمستانی سخت به طلحک گفت که با این جامهٔ یک‌لا در این سرما چه می‌کنی که من با این همه جامه می‌لرزم. گفت: ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلرزی. گفت: مگر تو چه کرده‌ای؟ گفت: هرچه جامه داشتم همه را دربر کرده‌ام.

توضیح:

۱. **درویش:** مستمند، فقیر، بی‌چیز.// **پاره‌نانی:** لقمه‌یی نان، کمی نان.

۲. **هیمه:** هیزم.

۳. **تعزیت:** سوکواری، مجلس ختم.

۷. **بوریا:** حصیر.

۹. **محمود:** پادشاه سلسلهٔ غزنوی (سلطنت ۳۸۸-۴۲۱ ه) است.// **طَلْحَکْ:** مُعَرّبِ «تلخک» (طلخک) و صورت دیگری از کلمهٔ «دلقک» که نام مسخره‌یی بوده است که گویند معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است. این کلمه بعدها در مورد کسانی که برای تفریح دیگران کارهای خنده‌آور می‌کردند، به کار رفته است.// **یک‌لا:** نازک.

خودآزمایی ۲۶: (لطیفه: عبید زاکانی):

۱. شهرت عمدهٔ عبید زاکانی در چیست؟

الف. قصیده ب. مدح ج. طنز د. هجو

*

۲. طنز را تعریف کنید.

۳. کتاب مقدّمه‌یی بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران، از کیست؟

الف. عبید زاکانی ب. علی‌اصغر حلبی

ج. عبّاس اقبال د. محمّد قزوینی

*

۴. «درویشی به درِ خانه‌یی رفت»، «درویشی و خانه‌یی» چه نوع اسمی هستند؟

الف. اسم معرفه ب. اسم نکره ج. اسم عام د. اسم خاص

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید.

الف. هیمه ب. بوریا ج. طلحک د. یک‌لا

۱. دلقک ۲. نازک ۳. هیزم ۴. حصیر

۲۷

عباس اقبال

عبّاس اقبال آشتیانی: ادیب، مورّخ، نویسنده، استاد دانشگاه تهران و عضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران به سال ۱۳۱۴ ه.ق. به دنیا آمد. مدّتی به فرانسه سفر کرد و به کسب معلومات پرداخت. پس از بازگشت به ایران مجلّهٔ ادبی و تاریخی یادگار را انتشار داد. در اواخر عمر نمایندهٔ فرهنگی ایران در ترکیه و ایتالیا بود. به سال ۱۳۳۴ ه.ش در رُم درگذشت. از تألیفات او علاوه بر کتابهای تاریخ و جغرافیا برای مدارس متوسّطه، خاندان نوبختی، تاریخ مغول، شرح حال عبدالله بن مقفّع را تدوین کرد. طبقات سلاطین اسلام از استانلی لین پول و مأموریّت ژنرال گاردان در ایران و... را به فارسی برگردانید و برخی از متون تاریخی و ادبی را تصحیح و منتشر کرد. مقالهٔ زیر تلخیص یکی از سرمقاله‌های مجلّهٔ یادگار است:

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معمولاً پیش مردم ظاهربین بیخبر دانشمند واقعی کسی است که از اقران خود بیشتر چیز بداند و در خزینهٔ خاطر از معلومات و معارف سرمایه‌یی وافر اندوخته داشته باشد، یعنی ۳ عامّه فاضلترین مردم کسی را می‌شناسند که از لحاظ کمیّت دانستنی‌ها و فراوانی محفوظات بر همگنان مقدّم شمرده شود و کسی نتواند در این مقام با اودم همسری و برابری زند.

۶ اگر این تشخیص صحیح باشد پس رسیدن به این منزلت بدون طیّ مراحل عدیده از عمر و سالیان دراز تحمّل رنج آموختن و فراگرفتن جز پیران سالخورد کسی دیگر را میسّر نتواند شد و جوان هر قدر هم بااستعداد و تیزهوش باشد تا به حدّاکثر عمر نرسد شایستگی آن که ۹ عنوان دانشمند و فاضل بیابد نخواهد یافت.

اگر واقعاً علّت غائی و طریقهٔ منحصر به فرد عالم شدن همین اندوختن و فراگرفتن است پس چاره‌یی جز آن نمی‌ماند که شخص در تمام مدّت زندگانی از السنه و افواه آموختنی‌ها را ۱۲ بشنود و به خاطر بسپارد یا آنکه آنها را در متون کتب و دفاتر بخواند و یاد بگیرد. امّا چون از بدبختی دورهٔ عمر انسانی بسیار کوتاه و وسعت دامنهٔ فراگرفتنی‌های بی‌پایان است هیچکس نمی‌تواند ولو آنکه تمام ساعات شب و روز خود را به تعلیم و آموختن بدهد و جز این کاری ۱۵ نکند به مبلغی از آن‌که قابل اعتنا باشد برسد و به مقداری از آن دست یابد که به استظهار آن بتواند بر دیگران فخر بفروشد، چه آنجا که عمر و بود و نمود ما در مقابل عظمت عالم طبیعت و بیکرانی زمان به هیچ شمرده می‌شود. معلوم است که افزودن قدری ناقابل از ۱۸ اعتباریّات برآن هیچ مؤثّرِ اثری و شایستهٔ نمودی نخواهد بود. وقتی که دانشمند تیزهوش روشن‌بینی پس از سالها صرف عمر و فراگرفتن اصول کلّی جمیع معلومات عصر خود به امثال خویش بگوید که:

۲۱ آمد شدن تو اندرین عالم چیست — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

یا:

آنان که محیط فضل و آداب شدند — در محفل جمع شمع اصحاب شدند
۲۴ ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند

دیگر جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که تمام شور و شغبهای افراد انسانی و قیل و قالهای مدرسه‌یی فضلا و متتبّعین تا حدّی از بیخبری و کم‌ظرفی است چه جسارت و جرأت در این ۲۷ مرحله تا یک اندازه زادهٔ جهل است و بانگ و غوغا نتیجهٔ بیخبری و سبکسری ...

امروز دیگر از بدیهیّات است که کرهٔ زمین، مسکن ما، یکی از کوچکترین کرات عدیدهٔ آسمان بی‌ابتدا و انتهاست که از کرورها سال قبل از این در فضای لایتناهی سرگردان و

۳۰ محکوم حکم چندین حرکت قسری بوده و هست و دست توانائی نامرئی از بدو خلقت آن را با آنچه در سطح آن برجاست به وادی نامعلومی پرتاب کرده و این کرهٔ سرگردان در عین آنکه معلوم نیست در چه جهت و به طرف کدام مقصود می‌رود، اشرف مخلوقات را هم با این
۳۳ همه هوی و هوس و نخوت و جبروت با خود می‌کشاند شاید هم روزی در نتیجهٔ برخورد به کره‌یی دیگر یا بر اثر حادثه‌یی از نوع حوادثی که فضا پیوسته میدان بروز و ظهور آنهاست به یکبارگی از هم متلاشی شود و هر ذرّه خاکی از آن به جایی بیفتد.

۳۶ این حال کرهٔ زمین مسکن ماست و تا بوده نیز چنین بوده است در صورتی که انسان تا چندی پیش همیشه در این پندار سر می‌کرده است که این کره مرکز عالم است و جمیع کواکب و آسمانها دور مأوای او در گردشند حتی خلقت جمیع ممکنات و افلاک و اختران به
۳۹ طفیل وجود او که زبدهٔ مخلوقات و خلاصهٔ موجودات است صورت گرفته، روانش شاد باد که گفت:

دریا به خیال خویش موجی دارد   خس پندارد که این کشاکش با اوست

۴۲ غرض از این مقدّمات آن که هر کمیّتی که به دست انسان که کمیّت عمر و قدرتش سیار محدود و ناپایدار است جمع آید و در حیّز اختیار او قرارگیرد چه از نوع مادیّات سریع‌الزّوال باشد چه از مقولهٔ معارف و معلومات که نسبةً جاویدترند باز سرمایه‌یی نمی‌تواند محسوب
۴۵ شود که در قبال بی‌پایانی استطاعت عالم و بی‌نیازی دستگاه خلقت عظم و ارزشی داشته باشد.

بعد از این مقدّمه جای این سؤال باقی است که اصلاً غرض از اندوختن علم و آموختن
۴۸ دانسته‌های مردم پیشین چیست و اگر واقعاً تمام فضیلت علم و عالم موقوف بر این است که سراسر عمر به خواندن و یادگرفتن و به حافظه سپردن بگذرد، آیا هیچ عقل درست و ذوق سلیمی روامی‌دارد که با وجود علاقهٔ طبیعی که در هر انسان عادی به‌لذّت‌طلبی و تمتّع از
۵۱ حیات و جلب منفعت موجود است از جمیع لذایذ دست بردارد و یکسره به دنبال تحصیل و تعلّم که مستلزم تحمّل همه قسم زحمت و از خودگذشتگی است بدود؟...

از یکی از دوستان که برخی از ایّام خود را در یکی از مدارس قدیمه به تحصیل فقه
۵۴ گذرانده بود شنیدم که با جمعی از طلّاب علوم دینیّه در محضر استادی به مطالعهٔ کتاب شرح کبیر اشتغال داشتند. در میان این طلّاب پیرمردی بود که کتاب مزبور را چندین بار پیش همین استاد و قبل از او پیش استادانی دیگر خوانده بود و هر بار که طلّابی تازه نفس شرح کبیر را به
۵۷ مطالعه شروع می‌کردند او نیز با ایشان همراه می‌شد. روزی نوادهٔ استاد را که پسری نورس و در سنین سه و چهار از عمر بود خادم به محضر مطالعه آورده طلّاب هریک به آفرین و تحسین و دعای خیر در حقّ نوادهٔ استاد پرداختند. چون نوبت به‌طلبهٔ پیر رسید دستی به
۶۰ ریش سفید خودکشید و گفت خداوند توفیق و عمر مرحمت کند تا روزی در خدمت آقازاده شرح کبیر بخوانیم!

آیا عمر محدود انسان طالب علم باید بالکلّ به‌همین خواندن شرح کبیر یا جبر و مثلّثات
۶۳ و امثال آنها بگذرد و اصطلاحات و عباراتی را بر روی هم بار و مغز خود را از اجزائی متفرّق و غیرمتلائم انباشته نماید یا آنکه غیر از این مرحلهٔ ابتدائی سیر به طرف مقاماتی دیگر نیز برعهدهٔ او نهاده شده؟...

۶۶ بزرگترین فرقی که مابین یک تن وحشی با یک نفر متمدّن موجود است، در عین اینکه چون هردو از نوع بشرند بنابراین هردو در زنجیر احتیاجات پابند، این است که متمدّن قوّهٔ درک مقداری از احتیاجات خود را دارد و با استطاعتی که در رفع آنها تحصیل کرده به این
۶۹ عمل دست می‌زند در صورتی که وحشی یا اصلاً از درک احتیاج محروم است یا در صورت این درک تدبیر و قدرت و وسایل برآوردن آنها را در خود نمی‌بیند.

تفاوت مابین یک نفر عالم واقعی و یک نفر جاهل بیخبر نیز در عین اینکه هردو در قبال
۷۲ کلّیهٔ اسرار خلقت و قوانین و سنن حاکم بر آثار ارضی و سماوی به یک پایه عاجز و سرگردانند، این است که عالم واقعی به مقداری از جهل خود پی می‌برد و به بیان عجز و بیچارگی خود قادر است در صورتی که جاهل همچنان در جهل مرکّب باقی است و هرچه
۷۵ هم بکوشد جز آن که از ضلالتی به ضلالتی دیگر برود و از چاله به‌چاه افتد بهره‌یی دیگر نخواهد برد...

باید آن کتاب را دوست داشت و آن استاد را پرستید که به جای انباشتن مغز و فلج
۷۸ ساختن قوّهٔ استنباط شخصی ذوق طبیعی خواننده و شنونده را به وجد و اهتزاز آورد و غنچهٔ استعداد و لیاقت او را در آغوش ملاطفت و هدایت بشکفاند و چشم نیمخواب او را به مدد نسیمی لطیف‌تر از نسیم سحری یعنی به نفحات مهر و نوازش بگشاید و
۸۱ قدمهای متزلزل او را در طیّ طریق حیات روزبه‌روز استوارتر سازد نه آن که با تحمیل مستبدّانهٔ استنباطات پا در هوا و محفوظات ثقیل جانکاه خود خاک مرده بر فرق هر استعداد جوان بپاشد و آب نومیدی و ذلّت بر شعلهٔ هر ذوق سوزان بریزد.

۸۴ برای وصول به هر مقصدی دو عمل لازم است اوّل تحقیق و شناختن راه درست آن مقصد به شکلی که شخص رهرو گمراه نشود و به زودی و از اقصر طرق به آنجا برسد، دیگر پیمودن مسافتی که میان ما و مقصد موجود است. آیا به صرف پیمودن راه و اسراف و اصرار
۸۷ در این عمل بی‌آنکه قبلاً راه و رسم منزل شناخته شود رهرو جز آنکه به ترکستان بیفتد نتیجه‌یی خواهد برد؟

بیشتر محصّلین و طلاّب علوم که برای رسیدن به مقصدی اختیار عقل و استعداد و ذوق
۹۰ خود را به دست هر کتاب یا هر استاد خودخواه و ناآزموده می‌دهند و می‌خواهند به هدایت آن کتب و به پای آن استادان به منظور و مقصد خود برسند غالباً گمراه می‌شوند زیرا که این قبیل کتب و استادان غالباً طالب و محصّل را بدون آن که راه و رسم صحیحی به ایشان

۹۳ بنمایند به بیراهه می‌اندازند و ایشان را به جدّ وجهد در طیّ طریقی که مبدأ و منتهای آن قبلاً معلوم نشده و به هیچوجه مسلّم نیست که رهرو به آن وضع به مقصود برسد ترغیب و تحریض می‌کنند.

۹۶ شاید هنوز در مملکت ما عدّهٔ کثیری چنین تصوّر می‌نمایند که سرّ ترقّی مردم مغرب‌زمین و علّت عمدهٔ تفوّق علمی ایشان بر ما آن است که اروپائیان از جهت «کمیّت» معلومات و معارف بر ما برتری یافته‌اند و یک تن اروپائی در راه طلب علم و آموختن و

۹۹ انباشتن مغز و سینه زیادتر از یک تن طالب علم ایرانی جدّ و جهد به خرج می‌دهد و بیشتر معلومات و محفوظات دارد.

با اینکه مسلّماً طالب علم اروپائی سهل‌انگار و کم‌جهد نیست بلکه در این راه یک دقیقه

۱۰۲ از عمر او نیز به خیره تلف نمی‌شود باز چنان تصوّری سطحی است و سرّ ترقّی اروپائی در مرحلهٔ علم و معرفت در کثرت فضل و دانش و زیاد آموختن نیست بلکه رمز کار اروپائیان که همان نیز موجب تفوّق و تقدّم کلّی ایشان شده در درست آموختن یعنی «کیفیّت»

۱۰۵ دانش‌اندوزی و اختیار راه و رسم صحیحی در این مقام است و این همان است که خود ایشان آن را «متد» می‌گویند و ما باید آن را «روش درست» ترجمه کنیم.

اهل علم اروپا هم مانند علمای مملکت ما تا اواسط قرن هجدهم میلادی پابند یک

۱۰۸ سلسله خرافات علمی و تعبّدات خلاف عقل و منطق و گرفتار اقوال علمای قدیم بودند و جرأت و جسارت آن که زیر بار این قیود بزنند و به چشم خود در عالم خارج ببیند و به ذوق و استعداد شخصی به فهم اسرار خلقت و تشخیص مصالح زندگانی بپردازند نداشتند. به

۱۱۱ همین جهت طلب علم برای ایشان هم به همان فراگرفتن محتویات کتب قدما و قبول تعبّدی اقوال استادان انحصار داشت.

ظهور چندتن دانشمند با ذوق تیزهوش مثل آلکساندر فن هومبولت و چارلزلایل و

۱۱۴ چارلز داروین و ارنست رنان که بزرگترین منتقدین علم و معارف قدیم و مهمّترین بانیان اصول علمی جدیدند طرز تفکّر و استدلال مردم اروپا را یکسره عوض کرد و راه و رسم صحیح و روش درست در این مرحله به دست آمد، به تدریج فضلای نامدار دیگر دنبال

۱۱۷ کارهای این دانشمندان پیشقدم را گرفتند و قوانین متقنی را که علوم طبیعی و اجتماعی و ادبی محکوم حکم آنهاست شناساندند و با استفادهٔ عملی از این قوانین تمدّن و علم اروپائی را به این پایه که می‌بینیم رساندند.

۱۲۰ غرض از تمام این مقدّمات آن است که دانشمند واقعی کسی نیست که زیاد کتاب خوانده و بیشتر از دیگران معلومات و محفوظات داشته باشد. دانشمند واقعی آن کس است که در تحصیل علم و ادب با روشی درست قدم بردارد و با راه و رسمی صحیح آن را به کار ببرد تا

۱۲۳ هم زودتر به سر منزل مقصود برسد و هم معلومات او به کار زندگانی بخورد و به خیر و

سعادت او و جامعه‌یی که در آن زیست می‌کند بیاید.

برای آنکه مطلب روشن‌تر شود و یکی از هزار فرقی که بین روش کار ما و روش کار
۱۲۶ اروپائیان موجود است آشکار گردد به ذکر یکی دو مثال می‌پردازیم:

اروپائیان عموماً کتبی را که به‌چاپ می‌رسانند به آنها چند فهرست مرتّب منظّم به ترتیب حروف الفبا شامل اعلام و اسامی کتب و مواضیع کتاب با ذکر صفحه و گاهی سطر
۱۲۹ ضمیمه می‌کنند تا هرکس خواست مطلبی را در آن کتاب به دست بیاورد محتاج به خواندن و ورق زدن تمام آن نباشد بلکه فوراً با این کلید به مقصود راه ببرد. حتّی بداند که از یک مطلب یا یک اسم چندبار و در چه مواضعی از کتاب ذکری به میان آمده. کسانی که با تحقیق
۱۳۲ و تتبّع سروکار دارند می‌دانند که با این عمل تا چه حدّ صرفه در وقت می‌شود و چه توفیر عمری از آن به دست می‌آید. امروز از برکت همین روش درست اروپائی است که ما برای شاهنامه و مثنوی کشف‌الأبیات و برای قرآن مجید کشف‌الآیات و برای کتب عظیمی مانند
۱۳۵ تاریخ طبری و تاریخ ابن‌الأثیر و معجم‌البلدان و معجم‌الادبای یاقوت فهرست‌های کامل مرتّب در دست داریم و به یک طرفة‌العین هرچه را می‌خواهیم می‌توانیم به آسانی در آنها بیابیم. اکثر همین کتب را از روی چاپ‌های اروپا در مصر و ایران و هند تجدید طبع کرده‌اند و
۱۳۸ ناشرین شرقی مثل اینکه اروپائی از عقل بی‌بهره بوده و عمل لغوی کرده است کلیّهٔ آن فهرست‌ها را انداخته و از آن کتب نسخه‌هائی منتشر نموده‌اند که انتفاع از آنها بسیار کم و سروکار داشتن با آنها موجب تضییع عمر کلّی است.

۱۴۱ جلال‌الدین سیوطی که یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام است کتابی بسیار مفید و جامع دارد به نام «الاتقان فی علوم القرآن» و در این کتاب سیوطی آنچه به قرآن و تاریخ و جمع و تفسیر و کتابت و لغت آن مربوط است با استقصای تمام جمع آورده حتّی عدد
۱۴۴ حروف منقوطه و غیرمنقوطهٔ آن را نیز به دست داده لیکن ذهن او به اینجا نرسیده است که کشف‌الأبیاتی نیز برای قرآن لازم است تا اگر کسی خواست آیه‌یی را در قرآن بیابد و پیش و پس آن را بداند او را این کار به سهولت میسّر باشد.

۱۴۷ کتب لغت و قوامیس و معجم‌ها که در ممالک اسلامی نوشته شده هر کدام یک حکم مخصوص دارد یعنی هر مؤلّف خواسته است که روشی پیش گیرد که دیگران آن را مهمل گذاشته بودند تا به این شکل تفرّدی مخصوص او را حاصل شود. کمتر کسی است که مثل
۱۵۰ یاقوت حموی به این نکتهٔ بدیهی که بهترین و آسان‌ترین ترتیب‌ها در ضبط لغات و اعلام همان ترتیب طبیعی الفبائی است پی برده باشد، کتاب‌العین خلیل بن احمد به ترتیب حروف حلق است و از آن عجیب‌تر فرهنگ جهانگیری است که به حرف دوم شروع می‌شود یعنی
۱۵۳ مثلاً اگر کسی می‌خواهد معنی لغت درخت را بفهمد باید به باب راء مراجعه کند و برای فهم معنی نان به باب الف، تازه اگر درخت و نان را مؤلّف جهانگیری ضبط کرده باشد در جلوی

آن می‌نویسد «معروف است» مثل اینکه برای یک انگلیسی فارسی ندان هم درخت و نان
۱۵۶ بایستی معلوم بوده باشد. خلاصه این یکی از هزاران فرقی است که بین روش ما با روش
اروپائی در مرحلهٔ کسب علم و معرفت وجود دارد.
امّا معرفت حقیقی باز هم تکرار می‌کنیم به کثرت معلومات و محفوظات نیست بلکه
۱۵۹ معرفت حقیقی قوّه‌یی است مرکّب از حسن ذوق و خوشی قریحه و شمّ استنباط مطلب و
حلّ مشکلات زندگی به وسیلهٔ تعقّل و چاره‌اندیشی معقول، و این کار علاوه بر آنکه یک
مقدار استعداد طبیعی و ذوق خدادادی می‌خواهد باید به وسیلهٔ فراگرفتن معلومات دیگران
۱۶۲ و خواندن حاصل تجارب گذشتگان و تدابیر معاصرین به دست آید و در این راه مرد نباید
یک آن از خواندن و تجربهٔ اندوختن بیاساید و از آن نیندیشد که کلّیّهٔ خوانده‌ها و فراگرفته‌ها
در حفظ و به یاد او نمی‌ماند، همان قوّه‌یی که گفتیم و غرض از معرفت حقیقی نیز همان
۱۶۵ است بالأخره از همین راه حاصل می‌شود و دماغ در نتیجهٔ همین خواندنها و فراموش کردنها
تربیت شده و پخته و سالم بار می‌آید. در خاتمه نوشتهٔ خود را به ترجمهٔ کلام آقای ادوارد
هریو رئیس مجلس نمایندگان فرانسه که از شریف‌ترین و فاضل‌ترین مردمان آن کشور است
۱۶۸ ختم می‌کنیم، مشارٌالیه در تعریف معرفت می‌گوید که: «معرفت همان چیزی است که پس از
خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز در دماغ به جا می‌ماند.»

توضیح:

۱. **اَقْران:** جمع قرن، نزدیکان، همالان.
۴. **همگنان:** همه، همگان.
۱۰. **غائی:** نهانی.
۱۱. **اَلْسِنه:** جمع لسان: زبانها.// **اَفْواه:** جمع فوه، دهانها.
۱۴. **وَلَو:** هرچند، اگرچه.
۱۵. **مَبْلَغ:** مقدار، اندازه.// **استظهار:** پشت‌گرمی
۱۸. **اعتباریّات:** مفاهیمی که در خارج معادلی ندارند، مسائل انتزاعی.
۲۱. **آمد شدن:** آمدن و رفتن، تولّد و مرگ.
۲۳. **مُحیط:** احاطه کننده، مطّلع.// **مَحْفِل:** انجمن، مجلس.
۲۴. **در خواب شدن:** مُردن (این سه بیت از خیّام نیشابوری است).
۲۵. **شَغَبْ:** غوغا، آشوب.
۲۶. **مُتَتَبّعین:** جمعِ مُتَتَبّع، مُحقّقان.
۲۸. **بدیهیّات:** آنچه عقل در بدو مواجهه آنها را می‌پذیرد، مسائلی که به استدلال نیازی ندارند.

۲۹. **کُرور**: پانصد هزار.

۳۰. **قَسْری**: جبری، اجباری.

۳۱. **وادی**: بیابان، صحرا.

۳۲. **اشرف مخلوقات**: انسان، آدمی.

۳۳. **نَخْوَت**: تکبّر، خودپرستی.// **جَبَروت**: قدرت، عظمت.

۳۵. **مُتَلاشی**: از هم پاشنده، نابود شونده.

۳۸. **کواکب**: جمع کوکب، ستارگان.// **مأوا**: مأویٰ، پناهگاه.// **خلقت**: آفرینش.// **ممکنات**: جمع ممکنه، امور و مفاهیمی که از ذات خود اقتضای وجود و عدم ندارند.// **اختران**: ستارگان.

۳۹. **طُفَیْل**: کسی که ناخوانده به مهمانی برود، انگل.// **زُبده**: گزیده، پسندیده.

۴۱. این شعر از واعظ قزوینی، شاعر قرن یازدهم هجری است (لغت نامه).

۴۳. **حَیِّز**: جا، مکان.// **سریع‌الزّوال**: آنچه به زودی از بین برود.

۴۴. **مَقُوله**: باب، گفتار.// **مَعارِف**: جمع معرفت، دانش‌ها.

۴۵. **عُظْم**: بزرگی، مقام. عِظَمْ هم به همین معنی است.

۴۸. **موقوف**: بسته، منحصر.

۵۰. **تمتّع**: برخورداری.

۵۵-۵۴. **شرح کبیر**: ظاهراً مراد کتاب ریاض‌المسائل محقّق حلّی است که شرح کبیر مختصرالنّافع خوانده می‌شود.

۵۷. **نورس**: جوان، کودک.

۶۲. **بالکلّ**: کلّاً، کلّی.

۶۲. **متفرّق**: پراکنده.

۶۴. **غیرمُتَلائم**: ناسازگار.

۶۶. **وحشی**: انسانی که قدرت تصرّف در موادّ طبیعی را ندارد، بی‌بهره از مواهب تمدّن.

۷۴. **جهلِ مرکّب**: نادانی کامل، کمال نادانی.

۷۵. **ضَلالت**: گمراهی.// **از چاله به چاه افتادن**: از رنج اندک به رنج فراوان افتادن.

۷۸. **استنباط**: دریافت معنی.// **اِهتزاز**: شاد شدن، شادمانی.

۸۲. **مُسْتبدّانه**: چون مستبدّان، خودسرانه.// **پا در هوا**: بی‌اصل، بی‌اساس.// **محفوظات**: مطالب از برکردنی.// **ثقیل**: دشوار، سنگین.// **خاک مرده بر فرق پاشیدن**: بیکارگی و سکوت و خاموشی را حاکم کردن.

۸۲. **آب نومیدی ریختن**: نومید کردن.

۸۵. **اقصر طُرُق**: کوتاه‌ترین راه‌ها.

۸۶. **إسراف**: زیاده‌روی، افراط.

۸۷. **به ترکستان افتادن**: به مقصد نرسیدن، بیراهه رفتن.

۹۱. **پای**: یاری، کمک.

۹۴. **تَرغیب**: راغب کردن، تشویق.

۹۵. **تحریض**: برانگیختن، تحریک کردن.

۹۷. **تفوّق**: برتری.// **کمیّت**: مقدار.

۱۰۲. **به خیره**: بیهوده.

۱۰۶. **مِتُد** (= method)، روش، اسلوب، شیوه.

۱۰۸. **خُرافات**: جمع خُرافه، سخنان بیهوده، افسانه.// **تعبّدات**: جمع تعبّد، بی‌چون وچرا چیزی را پذیرفتن.

۱۱۳. **آلکساندر فُن هومبولت** (= Humboldt)، دانشمند، فیلسوف، نویسنده و محقّق آلمانی، (م ۱۸۵۹ م)، او کوشیده است که عالم فیزیکی را به صورت یک واحد جلوه‌گر سازد.// **چارلز لایل** (= Lyell)، زمین‌شناس انگلیسی، (م ۱۸۷۵ م)، او افکار علمی را میان مردم رواج می‌داد.

۱۱۴. **چارلز داروین**: طبیعی‌دان انگلیسی، (م ۱۸۸۲ م).// **ارنست رِنان**: منتقد و مورّخ فرانسوی، (م ۱۸۹۲ م)، او معتقد بود که بشر جز به وسیلهٔ علم به سعادت نایل نخواهد شد.

۱۱۷. **مُتْقَنْ**: استوار، محکم.

۱۲۸. **اَعلام**: جمع عَلَمْ، اسم‌های خاصّ.// **مَواضیع**: جمع موضوعی، موضوع‌ها.

۱۳۲. **مَواضِع**: جمع موضع، جا، محلّ.

۱۳۳. **تَوفیر**: زیاد کردن، اندوختن.

۱۳۴. **کشف‌الابیات**: فهرست الفبایی از آغاز بیت‌های یک کتاب شعر.// **کشف الآیات**: فهرستی الفبایی از کلمات قرآن با ذکر سوره و آیه.

۱۳۵. **تاریخ طبری**: تاریخ عالم به زبان عربی تألیف محمّد بن جریر طبری.// **تاریخ ابن‌الاثیر**: علی بن محمّد معروف به ابن اثیر، از مورّخان و محدّثان بزرگ اسلامی است که کتابی به نام کامل‌التواریخ دارد که وقایع مهمّ جهان را از آغاز تا ۶۲۷ ه. ق در آن گردآوری کرده است.// **معجم‌البُلدان**: کتابی است در جغرافیا از یاقوت.// **معجم‌الادبا**: کتابی است از یاقوت حموی در ترجمهٔ احوال شعرا و ادبا.// **یاقوت**: یاقوت حموی، مؤلّف دو کتاب پیشین در ۶۲۶ ه. ق درگذشته است.

۱۳۶. **طَرْفَةُالعَیْن**: یک چشم بهم زدن، یک لحظهٔ کوتاه.

۱۳۸. **لَغو**: بیهوده، عبث.

۱۳۹. **انتفاع**: بهره بردن، استفاده.

۱۴۱. **جلال‌الدین سیوطی:** جلال‌الدین سیوطی، مورّخ و ادیب از مردم اسیوط مصر بود، از وی ۶۰۰ تألیف برجای مانده است. الاتقان یکی از آنهاست. وفاتش در ۹۱۱ ه. ق رخ داده است.

۱۴۳. **استقصا:** کوشش تمام، جهد، بررسی.

۱۴۴. **منقوطه:** نقطه‌دار.// **غیرمنقوطه:** بدون نقطه.

۱۴۷. **قَوامیس:** جمع قاموس، کتاب لغت.// **مُعْجَم:** کتاب لغت.

۱۴۸. **مُهْمَل:** بیکار، عاطل.

۱۴۹. **تفَرّد:** یگانگی، استقلال، خودرایی.

۱۵۱. **اَلْعَیْنْ:** لغت نامهٔ عربی است از خلیل بن احمد.// **خلیل بن احمد:** عالم نحو و واضع علم عروض، از علمای عرب است. او بین سالهای ۱۷۰ـ۱۷۵ ه. ق درگذشته است.

۱۵۲. **حروف حلق:** در عربی حرف‌هایی هستند که باید از گلو (حلق) ادا شوند.// **فرهنگ جهانگیری:** کتاب لغت فارسی است که میرجمال‌الدین حسین انجوی شیرازی در هند به سال ۱۰۱۷ ه. ق به نام جهانگیر پسر اکبرشاه تألیف کرده است.

۱۵۹. **قریحه:** طبع شعر، ادراک، طبع.// **شَمّ:** بوییدن، در اینجا به معنی ادراک، اندر یافت.

۱۶۵. **دِماغ:** مغز.

۱۶۶ـ۱۶۷. **ادوارد هریو:** رئیس مجلس نمایندگان فرانسه (از متن مقاله).

۱۶۸. **مشارٌالیه:** کسی که به او اشاره شده، مذکور.

خودآزمایی ۲۷: (دانشمند واقعی و معرفت حقیقی):

۱. عبّاس اقبال را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. نام دو کتاب تاریخی از عبّاس اقبال را بنویسید.

*

۳. عبّاس اقبال کدام مجلّه را منتشر می‌کرد؟

الف. یغما　　ب. یادگار　　ج. ارمغان　　د. نوبهار

*

۴. به نظر نویسنده، تفاوت میان یک عالم واقعی و یک جاهل بیخبر در چیست؟

الف. عالم واقعی به مقداری از جهل خود واقف است، امّا جاهل همچنان در جهل مرکّب است.

ب. عالم واقعی مقدار زیادی محفوظات دارد، امّا جاهل ذهنش خالی است.
ج. عالم واقعی مقدار زیادی از اوقات خود را صرف مطالعه می‌کند، امّا جاهل مطالعه نمی‌کند.
د. عالم واقعی کتابهای مفید مطالعه می‌کند، امّا جاهل هرچه به دستش برسد می‌خواند.

*

۵. نویسنده رمز موفقیّت اروپائیان را در چه می‌داند؟
الف. ارزش وقت را می‌دانند. ب. جدّی و کوشا هستند.
ج. از روش درست استفاده می‌کنند. د. استادان برجسته و دانا دارند.

*

۶. به عقیدهٔ نویسنده، دانشمند واقعی کیست؟
الف. آن کس که زیاد کتاب بخواند.
ب. آن کس که معلومات و محفوظات زیاد داشته باشد.
ج. آن کس که در کار خود ثباتِ قدم داشته باشد.
د. آن کس که در تحصیل علم و ادب با روشی درست قدم بردارد.

*

۷. ایرادی که نویسندهٔ مقاله به فرهنگ‌نویسان کهن می‌گیرد، چیست؟
الف. روشی سهل در تدوین لغت پیش گرفته‌اند.
ب. لغات ساده را معنی نکرده‌اند.
ج. ترتیب درست الفبایی را رعایت نکرده‌اند.
د. همه از همدیگر تقلید کرده‌اند.

*

۸. نظر خود را دربارهٔ جملهٔ «معرفت همان چیزی است که پس از خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز در دماغ به جا می‌ماند.» بنویسید.

*

۹. لغات زیرا را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. استظهار ب. قَسْری ج. حَیِّز د. غیر متلائم
۱. جبری ۲. مکان ۳. ناسازگار ۴. پشتیبانی

۲۸

حسینعلی راشد

حسینعلی راشد: خطیب نامدار، استاد دانشگاه و دانشمند فرزانه، فرزند حاج شیخ عبّاس تربتی معروف به حاج آخوند ملاّعبّاس در هفتم آبان ۱۲۸۴ شمسی در روستای کاریزکِ تربت حیدریّه چشم به جهان گشود. تا شانزده سالگی در تربت حیدریّه به تحصیل مشغول شد. در سال ۱۳۰۰ شمسی برای تکمیل تحصیلات به مشهد مقدّس رفت و پیش علمای بزرگ آن شهر تعلّم کرد. در سال ۱۳۱۰ ش به نجف اشرف سفر کرد و در درسهای اصول فقه مرحوم آیةالله نائینی و درس فقه آقاسید ابوالحسن اصفهانی شرکت جست. به سبب ناسازگاری آب و هوا سخت بیمار شد و به تجویز پزشکان به ایران بازگشت. مدّتی در شیراز به ایراد سخنرانی پرداخت. در بازگشت به تهران حدود پانزده ماه در اصفهان به وعظ مشغول شد. در بهار ۱۳۱۶ به تهران بازگشت. به تألیف و تصحیح و تدریس پرداخت. از ۱۳۲۰ در رادیو ایران به ایراد خطابه و وعظ دعوت شد. در ۱۳۲۹ برای معالجه به اروپا رفت و علاوه بر معالجه به مطالعه و تحقیق در آن دیار پرداخت. در اثنای سفر او به اروپا استاد شهید مرتضی مطهّری به جای او در رادیو سخنرانی می‌کرد.

راشد در ۱۳۲۶ در مدرسهٔ سپهسالار (شهید مطهّری) و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول که از سال ۱۳۴۳ به دانشکدهٔ الهیّات و معارف اسلامی تغییر نام داد ـ به تدریس فقه، فلسفه و فنّ خطابه پرداخت. بعدها ریاست گروه فلسفه و حکمت اسلامی را به عهده گرفت. وی در سال ۱۳۴۵ ش بازنشسته شد.

راشد علاوه بر مجموعهٔ سخنرانی‌هایی که در رادیو ایران ایراد کرده، چند کتاب دیگر و تعدادی مقاله و متن سخنرانی به یادگار گذاشته است: دو فیلسوف شرق و غرب، ملاصدرا و اینشتین، فلسفهٔ عزاداری سیدالشهدا، فضیلت‌های فراموش شده (در شرح حال پدر خود)، تفسیر قرآن، سورهٔ حمد و بقره، سخنرانی‌های آن مرحوم که به قرآن و اسلام مربوط است، جداگانه به نام اسلام و قرآن چاپ شده است.

راشد روز سه‌شنبه ششم آبان ۱۳۵۹ دچار سکتهٔ مغزی شد و نیمه‌شب هفتم آبان در سنّ ۷۵ سالگی جهان را بدرود گفت. ولادت و وفات آن مرحوم هردو با هفتم آبان مصادف بوده است.

جمال و حکمت

زیبایی را دوست می‌داریم، شیفتهٔ جمالیم، رخسار آسمان با ستارگان زیبا ما را مفتون می‌کند؛ گل‌های رنگارنگ گلستان دلها را مجذوب می‌نماید. یک آدمیزادهٔ پریوش که دارای اندام موزون و چهرهٔ متناسب باشد از همه بیشتر ما را فریفتهٔ خویش می‌سازد. کیست که یکی از فرشتگان آسمانی راکه به صورت آدم پدیدار آمده‌اند ببیند و دل از دست ندهد، و نخواهد از پی او سایه صفت روان شود، آرزو نداشته باشد که پروانهٔ شمع جمال و گل رخسارش گردد؟

کدام آدمیزاده است که نوای خوش و آهنگ دلنواز، رشته‌های اعصاب او را مانند تارهای تارتکان ندهد و سرشک از دیدگانش جاری نسازد، کو آن پسر یا دختر «حوّا» که اندام سرو، دامن چمن، پیراهن گل، زمزمهٔ آبشار، چهچه بلبل، وزش نسیم، چشم نرگس، گیسوی سنبل، بوی سمن، کنار جوی و سایهٔ شمشاد روحش را به وجد و طرب نیاورد؟

آری، ما عاشق زیبایی و جمالیم، چشم ما، گوش ما، لب ما، دست ما، بدن ما، روح ما، قلب و فکر و دماغ ما، جمال و زیبایی را دوست می‌دارند، می‌پرستند و ستایش می‌کنند.

زیبایی، رخسار هستی را در دیدهٔ ما دلارا ساخته و زندگانی را شیرین و گوارا نموده، زیبایی ما را به محیط و به حیات و به آسمان و زمین علاقه‌مند و سرگرم نموده، مظاهر زیبایی موجودات یکدیگر را می‌ربایند و به خود جلب می‌نمایند. گیتی به عشق برپاست و عشق از زیبایی برمی‌خیزد.

زیبایی در سراپای مخلوقات جلوه‌گر است، هر اثری از هر موجودی سر زند، با زیور جمال آراسته است. جامه می‌پوشیم که سرما نخوریم ولی پارچهٔ آن را زیبا می‌بافیم و آن را زیبا می‌دوزیم. آشیانه می‌سازیم که در آن نشیمن کنیم، اما از درون و برون مانند عروسی زیبا و آراسته و پرنقش و نگارش می‌نماییم. اتومبیل می‌سازیم که ما را حمل و نقل کند، لکن بیشتر از آنچه در صنعتش وقت صرف می‌کنیم، در زیبایی آن دقّت می‌نماییم. اگر سالن پذیرایی ما مزیّن و دارای فرشهای زیبا و با رونق، پرده‌های دلفریب، مبل‌های عالی و قشنگ، تابلوهای رنگارنگ، گلدانهای طلا و نقره، جعبه‌های خاتم‌کاری، رومیزیهای مجلّل و فاخر باشد، دوستان بیشتر به دیدن ما می‌آیند و دیرتر می‌روند و هرگاه خانه‌یی به هم شوریده و نابسامان داشته باشیم، کمتر می‌آیند و زودتر می‌روند.

در معاشرت، در معاملات، در زندگانی خانوادگی، در علم، در هنر، در صنعت، در زراعت، در تجارت، در دین و در عبادت، در اخلاق و در کلیّهٔ آثار حیاتی ما زیبایی فرمانروایی مطلق دارد.

... آیا زیبایی چیست؟

۳۰ حقیقت زیبایی را نمی‌توانیم توصیف کنیم. زیبایی ادراک می‌شود ولی قابل توصیف نیست. هنگامی که قیافهٔ ملیحی روح شما را جذب می‌کند و می‌گویید «خیلی ملیح و بانمک است» آیا می‌توانید ملاحت را توصیف کنید؟

۳۳ بعضی خواسته‌اند زیبایی را توصیف کنند و در تعریف آن جمله‌هایی از قبیل تناسب اعضا و امثال آن آورده‌اند. لیکن امثال اینگونه عبارات نمی‌تواند معنای زیبایی را بیان کند، حقیقت زیبایی به هیچ وجه معلوم نیست. فقط ما دارای ذوق مخصوصی هستیم که آنچه با ۳۶ آن ذوق موافق می‌آید، نامش را «زیبایی» می‌گذاریم.

آنچه ما آن را زیبایی می‌نامیم، انعکاسی است که از مظاهر آفرینش در ذوق ما پدید می‌آید و باعث لذّت بردن ما می‌شود وگرنه زیبایی در ذات خود چیزی نیست. ذوق ما دارای ۳۹ ظرفیّت و استعداد مخصوصی است. آنچه در محیط ما و مطابق ظرفیّت ذوق ما، در آن منعکس گردد، نسبت به ما زیبایی به شمار می‌آید و آنچه مناسب با ظرفیّت ذوق و محیط ما نباشد، در نظر ما زیبا محسوب نمی‌شود.

۴۲ ستارگان آسمان و ماه تابان در محیط زمین که هستیم و نسبت به ظرفیّت چشم ما، زیبا جلوه‌گر می‌شوند. هرگاه با تلسکوپ به ماه نگاه کنیم، آن را کتله‌یی از خاک و سنگ دارای تپّه‌هاو درّه‌های بدون آب و سبزه خواهیم یافت و هیچگونه زیبایی نخواهد داشت.

۴۵ دیگر در آن صورت، ماه در نظر ما شبیه رخسار معشوق نیست و به خیال روی نگار بر رخ آن بوسه نمی‌زنیم.

همین طور اگر چشم ما قویتر از این باشد، هر ستاره‌یی را کورهٔ گداخته‌یی خواهیم دید که ۴۸ علاوه بر آنکه زیبایی ندارد، بسا هول‌انگیز هم باشد.

قالی شب قشنگتر از روز جلوه می‌کند، زیرا نور روز روشنتر است و رنگ و گل و بوته‌ها را بیشتر نمایان می‌سازد و تناسب و به هم‌آمیختگی آنها کم می‌شود، لذا از زیبایی آن کاسته ۵۱ می‌گردد، بسا چهره‌ها که در شب یا از دور فوق‌العاده زیبا و دلربا به نظر می‌آید، همینکه نزدیک می‌شود یا روز فرا می‌رسد، جزئیّات آن از قبیل پریدگی رنگ، مهر آبله، دانه‌های کوچک پستی و بلندی عارض و نقایص دیگر هویدا می‌گردد که زیبایی آن را از بین می‌برد.

۵۴ کسانی که نور چشمشان ضعیف است بیشتر صورتها در نظرشان زیباست چون عینک می‌زنند، به پاره‌یی از اشتباهات خویش برمی‌خورند.

گویا زیبایی یک نوع امتزاج و به‌هم آمیختگی است که در پرتو نور ضعیف جزئیّات ۵۷ هرچیزی چنانکه هست نموده نمی‌گردد، بلکه همه آمیخته به هم و با وضعی نمودار می‌شود که در ذوق انسان متناسب و دلفریب می‌آید. اگر روشنی زیاد گشته و هر چیزی آنچنان که هست هویدا و جلوه‌گر شود دیگر آنچه ما آن را زیبایی می‌نامیم وجود نخواهد داشت بلکه

۶۰ یک نوع معنای دیگر خواهد بود که باید برای آن نام دیگر گذاشت.
اگر اندام یکی از ملکه‌های جمال دنیا را زیر ذرّه‌بین گذارده و به آن بنگریم نه لب شیرین باقی خواهد ماند و نه عارض سیمین، نه چشم جادو دیده خواهد شد و نه هلال ابرو، فقط
۶۳ خانه خانه‌های بیشمار مانند خانه‌های زنبور و تاروپودها و لیف‌ها و بافته‌ها و رشته رشته‌ها و ذرّات بیشمار جدا از یکدیگر مشاهده خواهیم کرد.
در آنجا ذوق لطیف از کار بازمی‌ماند و نوبهٔ کدخدایی به نظر می‌رسد، عقل در آنجا
۶۶ خواهد فهمید که ذرّه‌ها و سلولها مطابق نظم و ترتیب معیّن که نام آن را «حکمت» می‌گذارد، به‌هم پیوسته شده و هر دسته از سلولها، مطابق حاجت زندگانی به صورت یکی از اعضای بدن، گوشت، پوست، استخوان، عصب و غیره درآمده و از تألیف مجموع آنها این پیکر که
۶۹ لایق است مدّتی زندگی کند به وجود آمده است. آنچه در سازمان این هیکل به کار رفته موافق با اصول حیات و لوازم زندگی است که ما از آن تعبیر به «حکمت» می‌نماییم.
معلوم می‌شود جمال مظهر حکمت و حکمت مبدأ جمال است. آنچه را جمال
۷۲ می‌نامیم، اگر در محیط روشن‌تر و ظرفیّت بیشتری از ادراک خود دریابیم به طوری که تمام جزئیّات و طرز ترکیب و تألیف آنها معلوم شود، نامش را حکمت خواهیم گذاشت و آنچه عقل آن را به نام حکمت می‌خواند، وقتی در محیط کم نورتر و در ظرفیّت کمتری از حسن و
۷۵ ذوق ما جلوه می‌کند (چون تمام جزئیّاتش نمودار نیست) یک نوع به‌هم آمیختگی متناسبی دارد که ذوق و روح ما را می‌رباید. نام آن را جمال می‌گذاریم.
همهٔ عالم و تمام موجودات آن، تحت یک نوع انتظام مخصوص به وجود آمده و
۷۸ می‌آید. اگر در نوری روشن‌تر از نور خورشید به عالم و موجودات آن نگاه کنیم، نظم حکیمانهٔ آنها را درخواهیم یافت و چون در روشنی خورشید و کمتر از نور خورشید به عالم بنگریم از نظم حکیمانهٔ آن آگاه نمی‌گردیم ولی تناسب و زیبایی همان انتظام را اجمالاً
۸۱ دریافته شیفتهٔ جمال و قشنگی آن می‌گردیم.
بنابراین اگر با این چشم و از این نظر به عالم بنگریم، همه چیز را زیبا خواهیم یافت. در چهرهٔ حبشی همان زیبایی را خواهیم یافت که در رخسارهٔ رومی:
۸۴ محقّق همان بیند اندر ابل — که در خوبرویان چین و چگل
زیرا همهٔ موجودات تحت انتظام و تألیف حکیمانه پیدا شده‌اند و حسن انتظام هریکی را در حدّ خود زیبا و جمیل نموده است.
۸۷ حکیم بزرگ شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا در مقامات العارفین گوید: «سه چیز موجب کمال آدمی است: عشق عفیف، آواز لطیف و عبادت با فکر.» شارحان کلام شیخ گفته‌اند: مراد از «عشق عفیف» عشق به شمائل است نه عشق به صورت، عشق به صورت محدود است و
۹۰ یک جزءِ از عالم را می‌بیند؛ و همان جزءِ در نظرش زیبا می‌آید و باقی زشت و این موجب نقص است نه کمال.

نگارنده گوید، به علاوه هرگاه صورت زیبا را با دیدهٔ روشن‌تری بنگرد، آن زیبایی را
۹۳ نخواهد یافت؛ اما عشق به شمائل یعنی حسن ترکیب و تألیف موجودات در همهٔ عالم یکسان است و آن عبارت از فهمیدن انتظام موافق با حکمتی است که کلیّهٔ موجودات تحت آن انتظام قرار دارند.

۹۶ مراد از آواز لطیف، آواز خوشی است که جذبهٔ روحانی در آدمی ایجاد نماید و روح را از ظاهر اجسام منصرف کرده، به معنای موجودات متوجّه سازد تا تناسب موسیقی و ریاضی که در ساختمان کلیّهٔ مخلوقات به کار رفته دریابد و موجب کمال عرفانی او گردد.

۹۹ مقصود از عبادت با فکر آن است که آدمی خود را جزءِ کوچکی از نظام لایتناهی عالم بداند و در مقابل نظام کلّی خاضع و خاشع بوده، آفریننده و موجد نظام را پرستش نماید، ولی نه پرستشی که از روی نادانی و خشکی و بدون فکر و عرفان باشد بلکه آن پرستشی
۱۰۲ موجب کمال است که در نتیجهٔ تفکّر پی به حکمت نظام عالم هستی برده و در مقابل آن تعظیم و سجود به جا آرد و از جریان انتظام عالم تخلّف نورزد.

پس هرچند ما از جهان آنچنان که هست آگاه نمی‌شویم ولی وجود ادراکی ما دارای دو
۱۰۵ افق و دو ظرفیّت است: یکی افق کم‌نورتر که نام آن «ذوق» و دیگر افق روشن‌تر که نامش «خرد» است و چون عالم در افق ذوق ما منعکس می‌شود، دل و روح ما را مجذوب نموده، نام آن را جمال می‌گذاریم و هنگامی که در افق نورانی عقل برای ما جلوه‌گر می‌گردد ما را
۱۰۸ وادار به تعظیم و ستایش نموده، از آن تعبیر به «حکمت» می‌نماییم.

آنکه دارای ذوقی باشد که جمال موجودات را دریابد زودتر می‌تواند به حکمت آن پی برد و کسی که عقلش به حدّی روشن باشد که از حکمت آفرینش آگاه گردد، خوب‌تر زیبایی
۱۱۱ موجودات را درک می‌نماید.

جمال و حکمت، دو جلوهٔ آفرینش است که یکی دل و دیگری عقل را می‌رباید و شیفتهٔ خویش می‌سازد.

۱۱۴ اوّلین پایهٔ کمالات آدمی ادراک جمال و تشخیص زیبایی و مفتون شدن بر آن است و آخرین درجهٔ کمال انسان شناختن حکمت و نظام آفرینش است، لهذا به گفتهٔ شیخ سه چیز موجب کمال است: عشق عفیف، آوازِ لطیف، عبادت با تفکّر. عشق عفیف شیفته شدن بر
۱۱۷ زیبایی است. عبادت با تفکّر خاضع شدن در مقابل حکمت و نظام کلّی خلقت است و آواز لطیف واسطهٔ رسیدن از زیبایی ظاهری به زیبایی معنوی است که همان حکمت و تناسب آفرینش باشد.

توضیح:

۱. **مفتون**: شیفته.

۸. **پسر یا دختر حوّا**: انسان، بشر (همه فرزندان آدم و حوّایند).

۲۳. **مجلّل**: باشکوه، باجلال.// **فاخر**: گرانبها.

۳۱. **ملیح**: بانمک، نمکین.

۳۲. **ملاحت**: بانمک بودن.

۴۳. **تلسکوپ** (= telescope): دوربین بزرگ که با آن ستارگان را رصد می‌کنند.// **کُتله**: ظاهراً به معنی توده، پاره‌یی از چیزی.

۴۴ـ۴۵. مرحوم راشد در این جمله مضمونِ شعر حافظ را به نثر درآورده است: روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود / و زدور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم (دیوان، قزوینی، غزل ۳۱۳).

۵۲. **مُهر آبله**: جای آبله که به صورت مُهر است.

۶۳. **لیف**: ریشه‌های پی و رباط.// **بافته**: مجموعهٔ سلولهایی که ساختمانی واحد دارند.

۶۵. **کدخدایی**: ریاست، پیشکاری.// **نوبهٔ کدخدایی به نظر می‌رسد**: یعنی نظر در آن مرحله ریاست را به عهده می‌گیرد، نوبت به اظهارنظر می‌رسد.

۶۶. **حکمت**: معرفت حقایق اشیا به اندازهٔ طاقت بشری.

۸۰. **اجمالاً**: به طور خلاصه.

۸۳. **حبشی**: مردم حبشه، سیاه‌پوست.// **رومی**: مردم روم، سفیدپوست.

۸۴. **اِبِلْ**: شتر.// **چین**: کشور معروف آسیایی.// **چِگِل**: ناحیه‌یی در جنوب قرقیزستان که مردم آن به زیبایی و شجاعت معروف‌اند. این بیت از سعدی است.

۸۷. **شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا**: معروف به ابن سینا، فیلسوف و طبیب معروف ایرانی در قرن پنجم که در ۴۲۸ هـ در همدان وفات کرده است.// **مقامات العارفین**: ظاهراً مراد سامان و ابسال است که قصّه‌یی است فلسفی به عربی، منسوب به ابن سینا، شیخ در اشارات هم بدان اشاره کرده است.

۸۸. **عفیف**: پاکدامن، با عفّت.

۸۹. **شمائل**: جمع شمیله، صورتها، چهره‌ها.

۱۰۱. **خشکی**: در اینجا به معنی خامی، تعصّب.

۱۰۳. **تخلّف ورزیدن**: سرپیچی کردن.

خودآزمایی ۲۸: (جمال و حکمت):

۱. مرحوم حسینعلی راشد در چه سالی و در کجا متولّد شد؟

الف. در ۱۲۸۴ در تربت حیدریّه
ب. در ۱۲۸۵ در تربت جام
ج. در ۱۲۹۳ در مشهد مقدّس
د. در ۱۲۸۴ در نجف اشرف

*

۲. کدام گزینه از آثار راشد نیست؟

الف. فضیلت‌های فراموش شده
ب. دبستان مذاهب
ج. دو فیلسوف شرق و غرب
د. ملاصدرا و انیشتین

*

۳. «نوبهٔ کدخدایی به نظر می‌رسد»، یعنی چه؟

الف. یعنی نوبت در آن مرحله به دیگری می‌رسد.
ب. یعنی در آن مرحله ریاست از عهدهٔ او خارج است.
ج. یعنی نوبت ریاست به نظر واگذار می‌شود.
د. یعنی نوبت اظهارنظر رئیس است.

*

۴. کدام گزینه صحیح است؟

الف. فاخر: فخر فروش
ب. اِبِل: اسب تندرو
ج. چگل: کشور چین
د. لیف: ریشه‌های پی و رباط

*

۵. عبارت: «دیگر در آن صورت، ماه در نظر ما شبیه رخسار معشوق نیست و به خیال روی نگار بر روی آن بوسه نمی‌زنیم» ناظر به کدام بیت حافظ است؟

الف. روی نگـار در نـظرم جلوه مـی‌نمود — و زدور بـوسه بـر رخ مـهتاب مـی‌زدم
ب. بوسه بر درج عقیق تـو حـلالست مـرا — که به افسـوس و جـفا مـهر وفـا نشکستم
ج. مـادر پـیاله عکس رخ یـار دیـده‌ایـم — ای بـی‌خبر زلذّت شـرب مـدام مـا
د. هرکس که دیـدروی تـوبوسیدچشم مـن — کـاری کـه کـرد دیـدهٔ مـا بـی‌نظر نکـرد

*

۶. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. کدخدایی　ب. شمائل　ج. اجمالاً　د. کتله
۱. خلاصه　۲. توده　۳. ریاست　۴. چهره‌ها

۲۹

دکتر شهیدی

دکتر سیّد جعفر شهیدی: در سال ۱۲۹۷ ه‍.ش. در بروجرد به دنیا آمده است. در نجف اشرف به تحصیلات حوزوی پرداخته، در ایران از دانشکدهٔ معقول و منقول و دانشکدهٔ ادبیّات درجهٔ لیسانس اخذ کرده است، در سال ۱۳۴۰ دورهٔ دکتری ادبیّات دانشگاه تهران را به اتمام رسانیده، ابتدا به معاونت و بعد به ریاست مؤسّسهٔ دهخدا رسیده است. استاد سفرهایی برای ایراد سخنرانی و شرکت در کنفرانس به اکثر کشورهای اسلامی، چین، امریکا و... داشته است. آثار استاد در تألیف، تصحیح و ترجمه فراوان است. از تألیفات ایشان: پس از پنجاه سال **(پژوهشی در زندگانی امام حسین(ع))،** شرح مثنوی شریف **(دنبالهٔ کار مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر)، و... از ترجمه‌های ایشان ترجمهٔ** نهج‌البلاغهٔ **مولای متّقیان و... از تصحیحات ایشان تصحیح** آتشکدهٔ لطفعلی بیگ آذربیگدلی **و... را می‌توان نام برد. متن زیر از** پس از پنجاه سال **انتخاب شده است:**

وَاِذا اَرَدْنااَنْ نُهلِکَ قریةً اَمَرْنا مترفیها

[پایداری در راه حق]

۱

معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری در دمشق درگذشت. هنگام مرگ وی یزید در حوارین بسر می‌برد. چون به دمشق رسید. و مردم با او بیعت کردند نامه‌یی به ولیدبن عتبه
۳ والی مدینه نوشت که: «حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر را رها مکن تا از آنان به خلافت من بیعت بگیری». والی مدینه از مروان بن حکم در این باره مشورت خواست. مروان گفت: «اگر رأی مرا می‌پذیری هم‌اکنون که مردم از مرگ معاویه آگاه نشده‌اند پسر زبیر و
۶ حسین بن علی را بخواه! اگر بیعت کردند کار تمام است وگرنه گردن آنان را بزن. چه اگر اینان بیعت نکنند و مردم بدانند معاویه مرده است گرد حسین و پسر زبیر را خواهند گرفت و فتنه بزرگ خواهد شد. امّا پسر عمر مرد جنبش نیست مگر آنکه مردم بسر وقتِ او روند، و
۹ خلافت را به وی سپارند». ولید پی آنان فرستاد. عبدالله بن زبیر و حسین(ع) در مسجد بودند

که فرستادهٔ والی رسید و پیام او را به ایشان رسانید. به او گفتند نزد امیر برو! و بگو هم‌اکنون خواهیم آمد. چون فرستادهٔ حاکم بازگشت ابن زبیر از حسین پرسید برای چه ما را خوانده‌اند؟

۱۲ ـ گمان دارم معاویه مرده و ولید می‌خواهد تا کسی آگاه نشده از ما بیعت بگیرد. عبدالله گفت: من نیز چنین می‌پندارم اکنون تو چه می‌کنی؟.

ـ نزد حاکم می‌روم! امّا برای آنکه مبادا آسیبی به من برسانند چندتن از کسانم را با خود ۱۵ می‌برم و بر در خانهٔ ولید می‌گمارم، اگر کار به جدال کشید، آنان به یاری من خواهند آمد.

حسین نزد ولید رفت و پس از آنکه حاکم وی را از مرگ معاویه آگاه کرد از او خواست تا بیعت یزید را بپذیرد. حسین گفت مانند من کسی پنهان بیعت نمی‌کند، مردمان را بخواه مرا ۱۸ نیز بخواه تا ببینیم چه می‌شود. ولید گفت به سلامت بازگرد. مروان به ولید گفت او را رها مکن! که اگر بیعت نکرده برود دیگر هرگز به او دست نخواهی یافت، اگر بیعت نکند او را بکش. حسین برآشفت و گفت: «نه تو می‌توانی مرا بکشی و نه او.» سرانجام حسین و پسر ۲۱ زبیر بیعت نکرده از مدینه رهسپار مکّه گشتند.

در همین روزها که دمشق نگران بیعت نکردگان حجاز بود، در کوفه حوادثی می‌گذشت که از طوفانی سهمگین خبر می‌داد. شیعیان علی که در مدّت بیست سال حکومت معاویه ۲۴ صدها تن کشته داده بودند و همین تعداد و یا بیشتر از آنان در زندان بسر می‌برد، همین که از مرگ معاویه آگاه شدند، نفسی به راحت کشیدند. ماجراجویانی هم که ناجوانمردانه علی را کشتند و گرد پسرش را خالی کردند تا دست معاویه در آنچه می‌خواهد باز باشد ــ و به حکم ۲۷ «مَنْ اَعٰانَ ظٰالِماً سَلَّطَهُ‌اللهُ عَلَيْه» همین که معاویه به حکومت رسید و خود را از آنان بی‌نیاز دید به آنها اعتنای درستی نکرد؛ از فرصت استفاده کردند و در پی انتقام برآمدند، تا کینه‌یی که از پدر در دل دارند، از پسر بگیرند. دسته‌بندی‌ها شروع شد. شیعیان علی در خانهٔ سلیمان بن ۳۰ صرد خزاعی گردهم آمدند، سخنرانی‌ها آغاز شد. میزبان که سردوگرم روزگار را چشیده و بارها رنگ‌پذیری همشهریان خود را دیده بود گفت: «مردم! اگر مردکار نیستید و بر جان خود می‌ترسید بیهوده این مرد را مفریبید!» ازگوشه وکنار فریادها بلند شد که: «ابداً ابداً ما از جان ۳۳ خودگذشتیم، با خون خود پیمان بستیم که یزید را سرنگون خواهیم کرد و حسین را به خلافت خواهیم رساند. سرانجام نامه نوشتند: «سپاس خدا را که دشمن ستمکار ترا درهم شکست. دشمنی که نیکان امّت محمّد را کشت و بدان مردم را بر سر کار آورد. بیت‌المال ۳۶ مسلمانان را میان توانگران و گردنکشان قسمت کرد. اکنون هیچ مانعی در راه زمامداری تو نیست. حاکم این شهر نعمان بن بشیر درکاخ حکومتی بسر می‌برد. ما نه با او انجمن می‌کنیم و نه در نماز او حاضر می‌شویم.» تنها این نامه نبود که چندین تن از شیعیان پاک‌دل و یک ۳۹ رنگ حسین برای او فرستادند. شمارنامه‌ها را صدها و بلکه هزارها گفته‌اند. اما در همان روزها که پیکی از پس پیکی از کوفه به مکّه می‌رفت و چنانکه نوشته‌اند گاه یک پیک چند

نامه با خود همراه داشت، نامه‌برانی هم میان کوفه و دمشق در رفت و آمد بودند و نامه‌هایی
۴۲ با خود همراه داشتند که در آن به‌یزید چنین نوشته شده بود «اگر کوفه را می‌خواهی باید حاکمی توانا و باکفایت برای این شهر بفرستی چه نعمان بن بشیر مردی ناتوان است، یا خود را به ناتوانی زده است.»

۴۵ متأسّفانه تاریخ متن همهٔ آن نامه‌ها را که به مکّه و دمشق فرستاده شده و نیز نام امضا کنندگان آن را برای ما ضبط نکرده است. اگر چنین اسنادی را در دست داشتیم یا اگر آن نامه‌ها تا امروز مانده بود، مطمئناً می‌دیدیم که گروهی بسیار به خاطر محافظه‌کاری و ترس از روز
۴۸ مبادا زیر هر دو دسته از نامه‌ها را امضا کرده‌اند. می‌دانم چنین استنباط به حساب بدبینی نویسنده گذاشته خواهد شد، ولی خوشبختانه تاریخ نام چندتن از نامه‌نگاران به مکّه را برای ما ضبط کرده است که دعوت آنان از حسین با عبارتی شیواتر از دیگر نامه‌ها بود و هم آنها در
۵۱ روز دهم محرم بیش از آنان که به او نامه ننوشته بودند کار را بر وی سخت گرفتند.

توضیح:

وَاِذا اَرَدنا...: و چون بخواهیم قریه‌یی را هلاک کنیم، ثروتمندان آن قریه را امر می‌کنیم تا در آنجا تباهی کنند... (قرآن کریم، اسراء، ۱۷ / آیهٔ ۱۶).

۱. **مُعاویه**: پسر ابوسفیان، اوّلین خلیفهٔ اموی، (م ۶۰ هـ). در جنگ صفّین با حضرت علی(ع) جنگید.// **دِمَشْق**: پایتخت سوریّه، پایتخت امویان بود.// **یَزید**: پسر معاویه، (م ۶۲ هـ)، جوانی عاری از فضیلت و شهره به فسق بود.

۲. **حوارین**: محلّی میانهٔ راه دمشق به تَدْمُر که مدفن یزید هم در آنجاست.// **ولید بن عُتبه**: نوهٔ ابوسفیان که در زمان معاویه والی مدینه بود، (م ۶۴ هـ).

۳. **حسین بن علی(ع)**: سومین امام شیعیان که در سال ۶۱ هـ با یارانش در کربلا به شهادت رسید.// **عبدالله بن عمر**: صحابی، پسر عمربن خطّاب، (م ۷۳ هـ).// **عبدالله زبیر**: از بزرگان عرب که بر یزید بن معاویه خروج کرد و در ۷۳ هـ به قتل رسید.

۴ **مروان بن حَکَم**: مؤسّس سلسلهٔ آل مروان، در زمان خلافت عثمان مشاور بود. در ۶۵ هـ درگذشت.

۸. **به سروقت کسی رفتن**: به سراغ کسی رفتن.

۲۲. **حجاز**: منطقهٔ غربی عربستان در امتداد بحراحمر.// **کوفه**: شهری در جنوب عراق نزدیک مرز ایران.

۲۷. **مَنْ اَعانَ ظالماً...** کسی که ستمگری را یاری کند، خداوند آن ستمگر را بر وی مسلّط می‌کند.

۲۹ـ۳۰. **سلیمان بن صرد خزاعی:** از صحابهٔ قدیم بود، در کوفه می‌زیست.// **سرد و گرم روزگار چشیده:** آزموده، مجرّب.
۳۱. **رنگ‌پذیری:** اثرپذیری، سست عنصری.
۳۵. **بیت‌المال:** خزانهٔ کلّی مملکت در زمان خلفا.
۳۷. **نعمان بن بشیر:** حاکم کوفه.// **انجمن کردن:** جلسه تشکیل دادن، یکجا گرد آمدن.

۲

امام کسی است که به حکم قرآن رفتار و عدالت را اجرا کند و خدا را بر خود ناظر داند. (حسین بن علی(ع)).

همین که شمار نامه‌ها از مقدار متعارف گذشت، حسین لازم دید عراقیان را بیش از این در حالت انتظار نگذارد. پاسخی بدین مضمون برای سران کوفه نوشت: «هانی و سعید آخرین فرستادگانی بودند که نامه‌های شما را برای من آوردند. به من نوشته‌اید نزد ما بیا که رهبری نداریم شاید با آمدن تو به راه راست برویم و حق را به‌چنگ آوریم. من برادر و پسرعمویم را که بدو اعتماد دارم نزد شما می‌فرستم تا مرا از حال شما و آنچه در شهر شما می‌گذرد خبر دهد. اگر به من نوشت سران و خردمندان شما با آنچه در نامه‌هاتان نوشته‌اید همداستان‌اند نزد شما خواهم آمد. به جان خود سوگند می‌خورم امام کسی است که مطابق قرآن رفتار کند، و عدالت را اجرا نماید و حق را بپاید و خدا را بر خود ناظر بداند.»

از این جملهٔ کوتاه عکس‌العمل حسین(ع) را در مقابل خواست مردم مسلمان می‌توان دانست: «امام کسی است که به حکم قرآن رفتار کند و خواهان عدالت باشد.» حسین همچون پدرش در سراسر زندگی عدالت را می‌خواست. از نخستین روز زمامداری معاویه بیعت او را نپذیرفت چه معاویه ستمکار بود و شایستگی رهبری مسلمانان را نداشت، اما چون برادرش پس از مشاهدهٔ نیرنگ و مکر پیروان خود با معاویه آشتی کرد او نیز این آشتی را پذیرفت و نخواست وحدت مسلمانان را بهم زند. زیرا حسن را امام مسلمانان می‌دانست و با او مخالفت نمی‌کرد. اکنون که معاویه مرده و یکی از بزرگترین ایالت‌های اسلامی از حکومت تازه بیزار است و آمادگی خود را برای یاری او اعلام داشته است نباید آرام بنشیند. حسین همچون پدرش مرد دین بود نه مرد سیاست سازشکارانه، و دین را همان می‌دانست که جدّش از نخستین روزهای دعوت خود اعلام کرد: اجرای عدالت با گرفتن حقوق ضعیفان از متجاوزان. در حالی که در سراسر قلمرو اسلامی آن روز نشانی از این عدالت دیده نمی‌شد. تشریفاتی که به نام دین در مسجدهای مکّه و مدینه و دمشق و کوفه و بصره انجام می‌گرفت

۲۱ چندان بهتر از مراسمی نبود که عرب پیش از بعثت محمّد در مسجدالحرام در کنار خانهٔ کعبه
انجام می‌داد. تشریفاتی بی‌روح برای مردم فریبی یا خود را فریفتن. او در قیام خود خدا را
می‌خواست و پس از خدا مردم را می‌خواست. او می‌دید آنچه خدای اسلام به نام عبادت بر
۲۴ مسلمانان واجب ساخته به خاطر آن است که آنان را مسلمانانی پاکدل، پاک اعتقاد و مسلمان
دوست بار آورد تا آنچه را که روح اسلام خواهان آن است تحقّق یابد. از نظر او دین در نماز
جمعه و خطبهٔ آن که تمام کوشش خطیب صرف می‌شود تا جمله‌ها با سجع و قافیه ادا گردد
۲۷ خلاصه نمی‌گشت. او دین را سنّت خدا می‌دانست که باید در اجتماع مردم جاری باشد.
سنّتی که در آن مردم با یکدیگر برابرند و هیچ نژادی بر نژاد دیگر برتری ندارد. اکنون که سنّت
مرده و بدعت زنده شده است و او می‌تواند این منکر را دگرگون کند نباید صبر کند. جدّ او
۳۰ گفته است: «کسی که منکری را دید اگر توانایی دگرگون کردن او را دارد باید بکوشد و آن را
نابود سازد.» پس او باید پوشش ریا و تزویری را که فرزند و نوهٔ ابوسفیان بر روی مسلمانی
کشیده و دین را حکومتی نژادی به مردم شناسانده‌اند که در آن حکومت، قریش والاتر از
۳۳ دیگران‌اند، بدرد و چهرهٔ حقیقی اسلام را که پسِ پرده‌های این تشریفات دروغی است آشکار
کند. در راه او مشکلاتی بود، مشکل شکست و بالاتر از آن خطر مرگ. او بهتر از هرکسی این
مشکلات را می‌دید. هیچ نیازی نیست که بگوییم جبرئیل از جانب خدا به پیغمبر خبر داد که
۳۶ پسر دختر او در کربلا کشته خواهد شد. هیچ نیازی نیست که به دست و پا بیفتیم و با
توجیه‌های درست یا نادرست کلمات منسوب به امام را که در آن از کشته شدن خود خبر داده
است تأویل و یا رد کنیم. تیزبینی او در نگرش پایان کار و تجزیه و تحلیل حوادث، از
۳۹ برادرش محمّد حنفیّه و پسر عبّاس و فرزدق شاعر و عبدالله مطیع که در مدینه و مکّه و راه
حجاز به عراق او را از مردم کوفه بیم دادند، کمتر نبود. او می‌دانست پایان کار چه خواهد بود.
آن قطعه‌های کوتاه و تک‌بیت‌ها و جمله‌های فشرده که گاهگاه بر زبان می‌آورد، و هریک
۴۲ چون گوهری بر تارک آزادگی می‌درخشد، نشان دهندهٔ این آگاهی است. او مثل اینکه
پیمان‌شکنی مردم کوفه را به چشم می‌دید که می‌گفت «مردم بندهٔ دنیایند، دین را تا آنجا
می‌خواهند که کار دنیا را با آن سروصورتی دهند و چون روز امتحان پیش آید دین‌داران اندک
۴۵ خواهند بود.» آن روز هم که مردم مدینه علی را به خلافت برگزیدند، وی بهتر از هرکسی
می‌دانست چه مشکلاتی پیش‌رو دارد، می‌دانست که چه اندازه دشوار است اجتماعی را که
سراسر دچار نابسامانی است سامان دهد. اما او مسلمانی واقعی بود که هیچگاه به خاطر
۴۸ آسایش خود صلاح مسلمانان را نادیده نمی‌گرفت. چون دید مهاجر و انصار بر او گرد شدند
و با وی بیعت کردند، زمامداری را پذیرفت. حسین نیز فرزند این پدر بود. او هرگز
نمی‌توانست مردمی را که نیازمند رهبری او هستند رها کند، از ترس اینکه مبادا کشته شود و
۵۱ قیامش به نتیجه نرسد. او سیاست پیشه‌یی نبود که برای به دست آوردن حکومت برخاسته

باشد. مسلمان بود، مسلمانی غمخوار مسلمانان. کاری کرد که از مسلمانی آزاده چون او انتظار می‌رفت. باید دعوت این مردم را بپذیرد، نزد آنان برود و بر آنهاست که به حکم این
۵۴ پیمان که با او می‌بندند تا پایان کار در کنار وی بایستند. این مردم با نامه‌های بسیار که برای وی فرستاده بودند حجّت را بر او تمام کردند. اگر امروز و فردا می‌کرد، اگر از مرگ می‌ترسید و دست یزید و کارگذاران او را در آزار مردم باز می‌گذاشت، نزد خدا چه جوابی داشت؟

۵۷ نقطهٔ اختلاف ما با بعضی مورّخان و جامعه‌شناسان قدیم و امروز مسلمان ــ یا غیرمسلمان ــ در همین جاست. آنها به قیام حسین از دیدهٔ سیاست می‌نگرند در حالی که او از این قیام دین را می‌خواست. فراموش نمی‌کنم شبی را که با استاد سالخوردهٔ مصری دکتر
۶۰ عبدالله عنان استاد تاریخ، بر بالکن مهمانخانهٔ شهر تلمسان در الجزایر نشسته بودیم، سخن از کربلا و نهضت حسین به میان آمد، این پیرمرد مسلمان سالخورده که عمر خود را در تاریخ اسلام سپری کرده است، چه ناسنجیده سخنی گفت: «چرا به حسین لقب ابوالشّهدا داده‌اند؟
۶۳ او شهید نیست تا چه رسد که سالار شهیدان باشد. او مردی بلندپرواز بود که خود را به کشتن داد!!» همین که نام «ابوالشّهدا» را بر زبان آورد دانستم متأسّفانه سینهٔ این استاد که آفتاب عمرش بر لب بام رسیده از حسد هم پیشهٔ خود خالی نیست. و بیش از ابوالشّهدا، از مؤلّف
۶۶ ابوالشّهدا دلی پر دارد! ابوالشهدا را نویسندهٔ مشهور مصری عبّاس عقّاد نوشت. این کتاب در سراسر قلمرو اسلامی عربی و به خصوص کشورها و منطقه‌های شیعه‌نشین جایی باز کرد. به فارسی هم ترجمه شد. و عقّاد شهرتی بیش از آنچه داشت یافت. معلوم شد گلهٔ استاد عنان
۶۹ بیشتر به خاطر عقّاد است تا از کسی که کتاب به نام او نوشته شده. دنبالهٔ سخن به خلیفه‌ها و حکومت‌های اموی چون معاویه و عمرو بن عاص کشیده شد، در پایان دیدم استاد عنان و همفکران او به جنگ‌های جمل، صفّین، و نهروان و کربلا از دیدهٔ کشورگشایی می‌نگرند نه
۷۲ دین‌خواهی، به این جنگ‌ها خرده می‌گیرند چون تنها به یک روی کار چشم دوخته‌اند ــ حکومت ــ آن هم به هر صورت که باشد، و آنچه بدان نمی‌نگرند، دین است. یا به عبارت دیگر می‌گویند قدرت طبقهٔ فرمانفرما به هر صورت که ممکن است باید حفظ شود، بر سر
۷۵ اکثریّت محروم چه پیش آید، ابداً مورد اعتنای ایشان نیست.

اما علی و فرزندش حسین به فکر حکومت نبودند. چرا؟ چون مردم آنان را برای چنین کاری نمی‌خواستند. مردم کوفه به حسین نوشتند حاکم پیشین بیت‌المال مسلمانان را بر
۷۸ توانگران قسمت کردومستمندان راإز آن محروم ساخت. به او نوشتند یک تیره از عرب ــ بی‌جا و بدون استحقاق ــ خود را از دیگر عرب و مسلمانان برتر خوانده است، و این خلاف نصّ کتاب خداست، تو باید بیایی ما هم ترا یاری می‌کنیم تا این بدعت‌ها از میان برود. او هم
۸۱ همین را می‌خواست. شکایت حسین از دورهٔ حکومت معاویه این بود که بدعت زنده شد و سنّت مرد. اگر یاور پیدا شد باید سنّت را زنده و بدعت را نابود کرد. پایان چه باشد؟ با

خداست. اگر حساب پایان‌نگری سیاسی در پیش بود محمّد نیز نباید به تنهایی برابر بزرگان
۸۴ حجاز برخیزد و آنان را از بت‌پرستی باز دارد، علی نباید طلحه و زبیر را از خود برنجاند تا از
او جدا شوند و به روی او برخیزند. حساب تقوی و دین چیزی است و حساب حکومت و
ریاست چیز دیگر. گذشته از این حسین از کینهٔ یزید نسبت به خود اطّلاع داشت. آن نامه که
۸۷ یزید در نخستین روزهای حکومت خود به فرماندار مدینه نوشت که: «حسین را رها مکن تا
بیعت کند و اگر بیعت نمی‌کند او را بکش.» نشان می‌داد که حاکم دمشق دست از او
برنمی‌دارد. در مکّه بماند یا مدینه او را خواهد کشت. برای همین بود که به پسر زبیر گفت در
۹۰ مکّه نمی‌مانم چه می‌ترسم مرا در حرم امن خدا بکشند و با کشته شدن من حرمت این خانه
ضایع شود. همچنین نهایت کوتاه‌فکری و یا بدبینی در تحلیل حوادث تاریخی است که
بگوییم حسین چنان به پیروزی خود در عراق اطمینان داشت که زن و فرزند خویش را همراه
۹۳ خود حرکت داد. ابداً چنین نیست. او می‌دانست همان خطری که در مکّه او را تهدید می‌کند
پس از رفتن وی به عراق، به سراغ بازماندگان او خواهد آمد. ولی با این تفاوت که اگر در مکّه
بمانند حاکم مکّه آنان را می‌کشد و یا به زندان می‌افکند و این ضایعه هیچ گونه عکس‌العملی
۹۶ به دنبال نخواهد داشت. در صورتی که خواهیم دید اثری که سخنان خواهران وی در اجتماع
کوفه و شام نهاد کمتر از اثر کشته شدن خود او نبود.

توضیح:

۱. **مُتَعارَف:** آنچه مردم به آن عادت دارند، متداول.

۲. **هانی و سعید:** نام دو تن از قاصدان که نامه به حسین(ع) می‌بردند.

۶. **همداستان:** موافق، متّفق.

۲۶. **سَجْع:** کلمات هم‌آهنگ که در پایان جمله‌ها می‌آورند.// **قافیه:** کلماتی که یکی دو حرف پایانی آن یکی باشند.

۲۹. **مُنْکَر:** زشت، ناپسند.

۳۲. **قُرَیش:** قبیله‌یی در عرب که میان اعراب به نجابت و شرافت مشهور بود. بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس از این قبیله بودند.

۳۷. **توجیه:** توضیح دادن مطلبی، شرح.

۳۹. **محمّد حَنَفیّه:** پسر حضرت‌علی(ع) است، چون مادرش از قبیلهٔ حنفیّه بود، او را محمّد حنفیّه خوانده‌اند، (م ۸۱ هـ).// **پسر عبّاس:** عبدالله بن عبّاس یا ابن عبّاس، پسرعموی پیامبر(ص)، (م ۶۸ هـ).// **فَرَزْدق:** شاعر معروف عرب، او مدّاح خلفای اموی بود، (م ۱۱۰ هـ).// **عبدالله مطیع:** از قبیلهٔ قریش و مردی شجاع بود. در سال ۷۳ هـ به قتل رسید.

۴۸. **مُهاجر:** مهاجران کسانی بودند که همراه پیامبر اسلام(ص) از مکّه به مدینه رفتند.//

اَنصار: آن دسته از مسلمانان اهل مدینه که در آن شهر به پیامبر(ص) ایمان آوردند و در پیشرفت اسلام یاری کردند.

۶۰. **عبدالله عنان:** استاد تاریخ (از متن کتاب).// **تِلِمْسان:** شهری در الجزایر نزدیک مرز مراکش.// **الجزایر:** کشوری در شمال افریقا.

۶۲. **ابوالشّهدا:** پدر شهیدان، سرور شهیدان.

۶۶. **عبّاس عقّاد:** عبّاس محمودالعقّاد: نویسنده و محقّق پرکار مصری.

۷۰. **عمروبن عاص:** از سرداران معروف عرب که در ایران او را مظهر مکر و نیرنگ می‌دانند، (م ۴۳ هـ).

۷۱. **جنگ جَمَل:** جنگی که در سال ۳۶ هـ.ق میان علی(ع) و طلحه و زبیر به تحریک عایشه در نزدیکی بصره درگرفت. طلحه کشته شد و زبیر در راه فرار به مکّه به قتل رسید.// **صِفّین** (= Seffīn): محلّی در ساحل فرات که در سال ۳۷ هـ.ق نبردی میان علی(ع) و معاویه در آنجا درگرفت.// **نَهرَوان:** شهری میان بغداد و واسط که در سال ۳۸ هـ در آنجا جنگی میان خوارج و حضرت علی(ع) واقع شد.

۷۸. **تیره:** طایفه، دسته‌یی از مردم یک نژاد.

۸۰. **نَصّ:** کلام صریح، کلامی که جز احتمال یک معنی در آن نرود.

۸۹. **پسر زبیر:** عبدالله بن زبیر.

۹۷. **شام:** دمشق.

خودآزمایی ۲۹: (پایداری در راه حق، ۱-۲):

۱. دکتر سیّد جعفر شهیدی را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. استاد شهیدی در کدام شهر به دنیا آمده است؟

الف. تهران　　ب. بیرجند　　ج. خرّم‌آباد　　د. بروجرد

*

۳. آیهٔ «واذا اردنا اَنْ نهلک قَریةً اَمَرْنامُترفیٰها» در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟

الف. چون بخواهیم مردم را هلاک کنیم، ابتدا آنان را به ثروت می‌رسانیم.

ب. چون بخواهیم مردمی را بکشیم، ابتدا ثروتمندان را به هلاکت می‌رسانیم.

ج. چون بخواهیم قریه‌یی را هلاک کنیم، ثروتمندان قریه را امر می‌کنیم تا در آنجا تباهی کنند.

د. اگر ثروتمندان قومی تباهی کنند، امر می‌کنیم که مردم آن قریه هلاک شوند.

*

۴. حدیث زیر را با کدام گزینه می‌توان کامل کرد؟
«مَنْ اَعانَ ظالماً... علیه»

الف. الله سلطه　　ب. سلّطه الله　　ج. سلّطه مظلوماً　　د. غضب‌الله

*

۵. «انصار» چه کسانی بودند؟

الف. مسلمانان مدینه　　ب. مسلمانان مکّه
ج. مسلمانان بیرون عربستان　　د. همهٔ یاران پیامبر(ص)

*

۶. کدام گزینه دربارهٔ «جنگ جمل» صحیح است؟

الف. اوّلین جنگ پیامبر　　ب. آخرین جنگ پیامبر
ج. جنگ میان معاویه و علی(ع)　　د. جنگ میان طلحه و زبیر و علی(ع)

*

۷. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. تیره　　ب. نصّ　　ج. توجیه　　د. متعارف
۱. شرح　　۲. متداول　　۳. کلام صریح　　۴. طایفه

۳۰

اقبال لاهوری

اقبال لاهوری: محمّد اقبال لاهوری به سال ۱۲۸۹ ه.ق. / ۱۸۷۳م در سیالکوت پاکستان غربی به دنیا آمده است. اقبال آخرین شاعر بزرگ فارسی‌گوی شبه‌قارّهٔ هند است. اقبال در انگلستان و آلمان به تحصیل پرداخته، در آثارش نشانه‌های ایمان خاصّ اسلامی به وضوح دیده می‌شود. اقبال از پیشروان و اصلاح‌طلبان بزرگ مسلمانان شبه‌قارّه است. آثار او در مجموعه‌هایی به نامهای: پیام مشرق، زبور عجم، اسرار و رموز، ارمغان حجاز و جاوید نامه **و جز آنها بارها به چاپ رسیده است.**

شعری که از او انتخاب کرده‌ایم، مسمّط سه مصراعی است. مسمّط (به رشته کشیده شده) از قالب‌های سنّتی شعر فارسی است که از چند بخش تشکیل می‌شود که اصطلاحاً به آنها رشته یا لخت می‌گویند. هر رشته شامل سه تا هفت مصراع است با وزن و قافیهٔ یکسان. این بخشها را مصراعی که قافیهٔ مستقلّ و جداگانه دارد، ازهم جدا می‌کند.

دگر آموز

مـانند صبا خـیزو وزیـدن دگـر آمـوز　　دامـان گـل و لاله کشـیدن دگـر آمـوز
اندر دلک غنچه خزیدن دگـر آمـوز
۳　مـویینه بـه‌بر کـردی و بـی‌ذوق تـپیدی　　آن گـونه تـپیدی کـه بـه جـایی نـرسیدی
در انجمن شـوق تـپیدن دگـر آمـوز
کـافر دلِ آواره دگـر بـاره بـه او بـند　　بـر خـویش گشا دیـده و از غـیر فـروبند
۶　دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز
دم چیست؟ پیام است، شـنیدی؟ نشـنیدی　　در خاک تـویک جلوهٔ عـام است نـدیدی
دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آمـوز
۹　مـا چشـم عـقاب و دل شـهباز نـداریـم　　چـون مـرغِ سـرا لذّتِ پـرواز نـداریـم
ای مرغِ سرا خیز و پریدن دگر آموز
تـخت جـم و دارا سـر راهـی نـفروشند　　ایـن کـوه گـران است بـه کـاهی نـفروشند
۱۲　با خون دل خویش خریدن دگر آموز
نالیدی و تـقدیر هـمان است کـه بـودست　　آن حـلقهٔ زنـجیر هـمان است کـه بـودست
نومید مشو ناله کشـیدن دگـر آمـوز
۱۵　وا سـوخته‌ای یک شـرر از داغ جگـر گـیر　　یک چند به خود پیچ و نیستان همه درگیر
چون شعله‌به‌خاشاک‌دویدن‌دگرآموز

توضیح:

۱. **دگر آموز:** بار دیگر بیاموز، دوباره فراگیر.// **صَبا:** بادی خنک و لطیف که از جانب شمال شرق می‌وزد، بادِ مشرق.// **دامان گل و لاله کشیدن:** در کـنارِ گـل و لاله بـودن و از زیبایی آنها برخوردار شدن.

۲. **دِلَک:** دل کوچک.// در دل (دلک) **غنچه خزیدن:** به اعماق زیبائی‌ها نفوذ کردن.

۳. **موینه:** (صـفت نسـبی)، از مـوی بـافته شـده، پـوستین.// **مـوینه بـه بـر کـردن:** پشمینه‌پوش شدن، صوفی شدن.// **تپیدن:** بی‌قراری کردن، در اینجا به معنی اظهار شادمانی.

۵. **کافر دل آواره:** دلِ کافر آواره.// **بر خویشتن دیده گشادن:** خود را شناختن.// **غـیر:** بیگانه.

۶. * یعنی دوباره فراگیر که چه چیزی را باید ببینی و چه چیزی را نبینی.

۷. **دَم:** نَفَس، نفسِ پیر، احتمالاً اقبال به حدیث شریف پیامبر نظر دارد که فرموده است:

«اِنَّ لِرَبِّکُمْ فی ایّامِ دَهْرِکُمْ نفحاتٍ اَلافتعرّضوا لَها»: در ایّام روزگار شما نفحه‌های پروردگار شماست، خود را به آن نفحات بسپارید (جامع‌الصّغیر، جلد ۱، ص ۸۰).// * مقصود از نفس (نَفَسِ پیر یا نفحهٔ الهی) چیست؟ پیامی است برای تو، آیا آن را شنیده‌ای؟ نشنیده‌ای. خاک جلوه‌یی دیگر دارد که تو بدان توجّه نکردی.

۹. **عقاب** چشمان تیزبینی دارد.// **شهباز** به پُردلی و جسارت مشهور است.// **مرغِ سرا**: مرغ خانگی.// * ما چون عقاب چشمان تیزبین نداریم و چون شهباز دلیر نیستیم، مانند مرغ خانگی هستیم که لذّت پرواز را نچشیده‌ایم.

۱۱. **جَم**: یا جمشید، در داستانهای ملّی ایران یکی از پادشاهان سلسلهٔ داستانی پیشدادی است.// **دارا**: در داستانهای ملّی آخرین پادشاه از سلسلهٔ کیانی است. در دورهٔ تاریخی، دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد.// **سر راه فروختن**: ارزان فروختن.// **گران**: سنگین.// **کاه**: چیز بی‌ارزش.// * سلطنتِ جمشید و دارا را ارزان نمی‌فروشند، این همانند کوهی سنگین است به چیز بی‌ارزش نمی‌فروشند.

۱۲. **خونِ دل**: ارزنده‌ترین کالای هستیِ مادّی.

۱۳. **تقدیر**: سرنوشت، فرمان خدا.// * نالیدی امّا سرنوشت تو هیچ تغییری پیدا نکرد، حلقهٔ زنجیر باز هم [بر گردن تو - یا بر پای تو] استوار است.

۱۴. **ناله کشیدن**: ناله کردن.// * نومید مباش، نوعی دیگر ناله کردن بیاموز. یعنی صمیمانه و از ته دل ناله کن.

۱۵. **واسوخته**: سوخته، آتش زنه، لته و رُکوی آتش گرفته که بدان از آتش زنه آتش گیرند. * شراری از داغ جگر خود به یاری آتش زنه بگیر و با آن دور خودت بپیچ و همه جا را در آتش کش.

۱۶. **دویدن**: به سرعت پیش رفتن، نفوذ.

خودآزمایی ۳۰: (دگر آموز):

۱. اقبال لاهوری را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. آثار اقبال لاهوری را نام ببرید.

*

۳. «موبینه» در مصراع زیر چه نوع کلمه‌یی است؟

موبینه به بر کردی و بی‌ذوق تپیدی

الف. صفت نسبی ب. صفت بیانی
ج. صفت توضیحی د. صفت مفعولی

*

۴. «دیدن دگرآموز و شنیدن دگرآموز» یعنی چه؟

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. واسوخته ب. مرغ سرا ج. غیر د. دلک
۱. بیگانه ۲. دل کوچک ۳. آتش زنه ۴. مرغ خانگی

۳۱

ابن یمین

ابن یمین: امیر فخرالدین محمود مستوفی فریومدی به سال ۶۸۵ هـ در فَریومَد از جوینِ خراسان به دنیا آمده است. وی معاصر سلطان محمّد خدابنده و مورد توجّه وزیر او بود و منصب دیوانی داشت. ابن یمین در سرودن قطعه شهرت دارد. وفاتش به سال ۷۶۹ هـ.ق اتّفاق افتاده است. دو قطعهٔ زیر ازوست:

توقّع از دونان

اگر پاک طبعی و پاکیزه کار توقّع به درگاه دونان مبر
لبِ نان خشک از سر خوانِ خویش خوری بِهْ که با دیگران گلشکر
۳ به یک استخوان صلح کن چون همای مگس‌وار بر گردِ حلوا مپر

*

بارِ آسان

به چنگ شیرتنِ خویش را رها کردن زمار و افعی در بادیه عصا کردن
شراب ساختن از زهر قاتل وز حمیم زتفِ تیره و آب سیه غذا کردن
۶ به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ میان خون دل خویشتن شنا کردن
کشیدن همه آسان‌ترست بر عاقل از آنکه خدمت بد اصلِ ناسزا کردن

توضیح:

۱. **دو نان:** جمع دون، فرومایه، پست.

۲. **گلشکر:** ترکیبی است از شکر و برگ گل‌سرخ، از آن شربتی گوارا درست می‌کنند.

۳. **همای:** پرنده‌یی که پیشینیان آن را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد خوشبخت می‌شود، غذای آن فقط استخوان است.

۴. **بادیه:** بیابان، صحرا.

۵. **حَمیم:** آب گرم.// **تَف:** گرما، حرارت.

۷. **کشیدن:** تحمّل کردن.// **بداصل:** بد نهاد، نااهل.

خودآزمایی ۳۱: (توقّع از دونان، و بار آسان):

۱. ابن یمین را در دو سطر معرّفی کنید.

*

۲. ابن یمین در سرودن چه نوع شعری شهرت دارد؟

الف. غزل　　ب. مثنوی　　ج. رباعی　　د. قطعه

*

۳. دربارهٔ «همای» توضیح دهید.

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. حمیم　　ب. تَف　　ج. دو نان　　د. بادیه

۱. حرارت　　۲. بیابان　　۳. آب گرم　　۴. فرومایگان

۳۲

خواجه نظام‌الملک

سیاستنامه: از آثار خواجه نظام‌الملک طوسی از وزرای دورهٔ سلجوقیان و مقتول به سال ۴۸۵ ه است. سیاستنامه در سلاست انشا و جزالت عبارت و روشنی مطلب در میان کتب فارسی کم‌نظیر است. این کتاب پنجاه فصل دارد که خواجه آن را به اشارهٔ ملکشاه سلجوقی تألیف کرده است. سیاستنامه از نظر تاریخی خطاهایی دارد و به سبب تعصّب مؤلّف تهمتهایی دربارهٔ بعضی از پیروان مذاهب در آن دیده می‌شود. متن زیر از سیاستنامه است:

کمال خردِمرد

کمال خردمرد آن باشد که خود خشم نگیرد، پس اگر گیرد باید که عقل او بر خشم چیره باشد نه خشم او بر عقل. و هر که را هوای نفس او بر خرد چیره باشد چون بشورد خشم او مرچشم
۳ خرد او را بپوشاند و همه آن کند و فرماید که از دیوانگان به وجود آید و باز هر که را خرد او بر هوای نفس او غالب باشد به وقت خشم خرد او خواست نفس او را بشکند و همه آن کند و فرماید که به نزدیک همه عاقلان پسندیده باشد و مردمان ندانند که او در خشم شده است.

حکایت

۶ روزی حسین بن علی ــ رضوان‌الله علیهما ــ با قومی از صحابه و وجوهان عرب بر سر خوان نشسته بود و نان می‌خورد و جبّه‌یی دیبای رومی گران‌مایهٔ نو پوشیده بود و دستاری به غایت نیکو بر سر بسته. غلامی خواست که کاسه‌یی خوردنین در پیش او بنهد و از بالای سر
۹ او ایستاده بود. قضا را کاسه از دست غلام رها شد و بر سر و دوش حسین بن علی آمد و دستار و جبّه بیشتر از خوردنی آلوده شد. و بشریّتی در حسین پدیدار آمد و از طیره و خجالت رخسار او برافروخت. سر برآورد و در غلام نگریست. غلام چون چنان دید بترسید
۱۲ که او را ادب فرماید. گفت «والکاظمین الغیظ و العافین عن‌الناس» حسین رضی‌الله عنه روی تازه کرد و گفت «ای غلام ترا آزاد کردم تا به یکبارگی از خشم و مالش من ایمن گردی.» همهٔ حاضران را از آن حلم و بزرگواری حسین در چنان حال عجب آمد و پسندیده داشتند.

توضیح:

۶. **رضوان‌الله علیهما**: خدا از آن دو ـ حسین و علی ـ خوشنود باد.// **وجوهان**: جمع وجوه، جمع وَجْه، بزرگان، سرشناسان.

۷. **جُبّه**: بالاپوش.// **دستار**: عمامه، سرپیچ.

۸. **خوردنین**: خوردنی، خوراک.

۹. **قضارا**: اتّفاقاً، از قضا.

۱۰. **بشریّت**: انسانیّت، در اینجا به معنی خشم و غضب.

۱۲. **ادب فرمودن**: تنبیه کردن.// **و الکاظمین الغیظ...**: خشم خویش فرو می‌خورند و از خطای مردم درمی‌گذرند (قرآن کریم، آل عمران / ۳ آیهٔ ۱۳۴).

۱۲-۱۳. **روی تازه کردن**: شادمان شدن، تبسّم کردن، شاداب شدن.

۱۳. **مالش**: کیفر، سزای عمل بد.

خودآزمایی ۳۲: (کمال خردمرد):

۱. خواجه نظام‌الملک از وزیران کدام سلسله بود؟
الف. آل بویه　　ب. سلجوقیان　　ج. غزنویان　　د. آل زیار

*

۲. «بشریّتی در حسین(ع) پدیدار آمد»، «بشریّت» یعنی چه؟
الف. انسانیّت　　ب. ترحّم　　ج. خشم　　د. آرامش

*

۳. «الکاظمین الغیظ والعافین عن‌النّاس»، یعنی چه؟

*

۴. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:
الف. مالش　　ب. خوردنین　　ج. وجوهان　　د. روی تازه کردن
۱. شاد شدن　　۲. کیفر　　۳. بزرگان　　۴. خوراک

۳۳

دکتر معین

دکتر محمّد معین: در سال ۱۲۹۳ هـ.ش. در رشت در خانواده‌یی از علما به دنیا آمد. جدّ پدری او شیخ محمّد تقی معین‌العلما به تربیت وی همّت گماشت. دبستان و دورهٔ اوّل متوسّطه را در رشت به پایان رسانید. دورهٔ دوم دبیرستان را در دارالفنون ادامه داد. در سال ۱۳۱۳ لیسانسیهٔ ادبیّات و فلسفه و علوم تربیتی شد. به وسیلهٔ مکاتبه از آموزشگاه روانشناسی بروکسل (بلژیک) روانشناسی عملی را فراگرفت. مدّتی در اهواز تدریس کرد. در سال ۱۳۲۱ به اخذ درجهٔ دکتری در ادبیّات فارسی نایل آمد. او اوّلین دکتر ادبیّات فارسی در ایران است. پس از آن در دانشکدهٔ ادبیّات تهران به تدریس مشغول شد. از سال ۱۳۲۵ با مرحوم علاّمه دهخدا در تألیف لغت نامه به همکاری پرداخت. به مسافرتهای علمی رفت، با خاورشناسان همکاری کرد، در کنگره‌های علمی شرکت کرد، کتابهایی را به فارسی برگردانید، متونی از فارسی را تصحیح کرد، و سرانجام در سال ۱۳۴۵ دچار سکتهٔ مغزی شد و پس از چهار سال ونیم بیهوشی بالاخره در ۱۳ تیرماه ۱۳۵۰ وفات یافت. حاصل ۵۷ سال حیات او بیش از ۷۰ کتاب و رسالهٔ تحقیقی و ادبی است.

از آثار مرحوم دکتر محمّد معین می‌توان از: فرهنگ ٦ جلدی معین، تصحیح برهان قاطع **محمّد حسین بن خلف تبریزی در ۵ جلد،** حافظ شیرین سخن در ۲ جلد، **ترجمهٔ کتاب تاریخ ایران از گیرشمن،** مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی در ۲ جلد، **تصحیح دانشنامهٔ علایی،** تحلیل هفت پیکر نظامی **و... نام برد.**

این مقاله از مجموعهٔ مقالات مرحوم دکتر محمّد معین با تصرّف جزئی انتخاب و تلخیص شده است:

زبان

از نظر روانشناسی

بشر طبیعتاً اجتماعی است: تنها کافی نیست که یک فرد بتواند احساس کند، تمیز بدهد و بخواهد، بلکه باید افکار، عواطف و احساسات خویش را به هم نوع برساند و چون نمی‌تواند عین فکر را برای تبلیغ مجسّم سازد، ناگزیر است نشانه‌هائی به جای آن بکار برد، یعنی سخن بگوید.

منظور از نشانه هر موضوع محسوسی است که بتواند در ذهن تصوّر موضوعی غایب یا نامحسوس را ایجاد کند چنانکه: دود نشانهٔ آتش است، شکوفه‌ها نشانه بهار، و چراغ قرمز نشانهٔ خطر و منع عبور می‌باشد.

امّا معنی عبارت است از توانائی موضوع موسوم به نشانه در اینکه ما را به فکر چیزی دیگر (جز خود) بیندازد. مثلاً هنگامی که ما کلمهٔ «اسب» می‌شنویم، فکرمان مستقیماً به چهارپایی که بدین نام خوانده می‌شود، متوجّه می‌گردد بدون آنکه در کلمه‌یی که معرّف اوست توقّف نماید. پس هر نشانه اساساً «یک جفت» را تشکیل می‌دهد که عبارت است از لفظ و معنی ــ هریک از این دو را با دیگری رابطه است و در حقیقت معنی را می‌توان کیفیّتی مخصوص از «تداعی معانی» دانست، امّا تداعی معانی اساساً بلااراده انجام می‌گیرد در صورتی که در نشانه، موضوع نخستین می‌تواند موضوع دوم را برانگیزد مگر آنکه ذهن رابطه‌یی را که موجب پیوند آنهاست درک کند ولی از آن پس عادت دخالت می‌کند. گذشتن از نشانه به شیء مفهوم بلااراده و به کمک تداعی معانی صورت می‌گیرد، همین عمل است که معمولاً از آن به فهمیدن تعبیر آورند.

اگر بخواهیم مفهوم نشانه را تحلیل کنیم، در آن سه عنصر مشهود می‌گردد:

الف ــ تصوّر موضوعی که فعلاً محسوس است و آن چیزی است که دارای معنی می‌باشد یعنی: نشانه.

۲۱ ب ــ تصوّر موضوع غایب یا نامرئی: و آن خود معنی است.
ج ــ رابطه‌یی که این دو تصوّر را به هم می‌پیوندد و به توسّط آن از نخستین، معنی دوم مستفاد می‌گردد.

۲۴ این سه عنصر فقط نشانهٔ بالقوّه را تشکیل می‌دهند ولی نشانهٔ بالفعل علاوه بر آنها مستلزم درک این رابطه نیز می‌باشد.

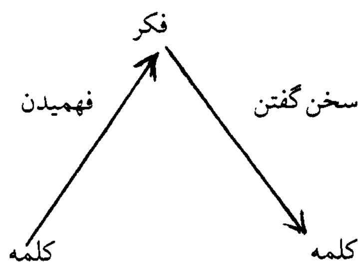
زبان

۲۷ زبان دستگاهی است از نشانه‌های ارادی که به منظور بیان فکر به کار می‌روند. مراد از فکر در اینجا، نه تنها احکام و اعمال عاقله است بلکه احساسات، عواطف و همهٔ کیفیّات نفسانی را شامل می‌شود.

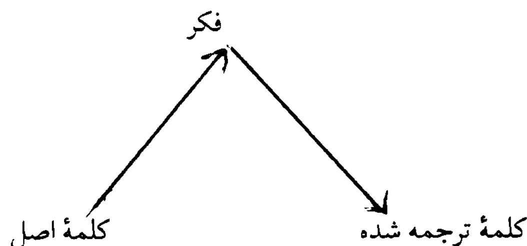
۳۰ چون زبان اساساً نشانه‌یی بیش نیست، نمی‌تواند افکار نوی را تولید کند بلکه فقط آنچه را که اشخاص قبلاً دارا بوده‌اند برمی‌انگیزد، زیرا اگر کلمه‌یی که به گوش می‌رسد فکر معیّنی را در آنان تولید نکند، بی‌معنی و نامفهوم خواهد بود و بالنّتیجه آن را نمی‌توان نشانه

۳۳ محسوب داشت.

بنا بر آنچه گفته شد فهمیدن عبارت است از بالا رفتن از کلمه به فکری که مفهوم آن است و سخن گفتن عبارت است ازپائین آمدن ازفکربه کلمه‌یی که آن رابیان می‌کند «ش ۱»



۳۶ ترجمه مستلزم دو عمل است یعنی ابتدا باید از یک کلمه به یک فکر بالا رفت، سپس دوباره از این فکر به یک کلمه از زبان دیگر پائین آمد «ش ۲»



در نتیجه پیداست که کلمه در حقیقت واسطه‌یی است بین دو فکر یعنی بین فکری که
۳۹ تعبیر می‌گردد و فکری که انگیخته می‌شود.
اگر بگوئیم تنها بشر قدرت دارد سخن بگوید، نباید چنین نتیجه گرفت که فقط او دارای
اعضای خاصّ سخن گفتن است، چه برخی از جانوران نیز دارای همان اعضا می‌باشند، بلکه
۴۲ باید گفت که تنها بشر از موهبت تفکّر بهره‌مند است زیرا وی به واسطهٔ دارا بودن عقل
می‌تواند حقایق را درک کند. ارسطو حق دارد که بگوید: «انسان حیوانی است ناطق» یعنی
متفکّر، و لوکرس نیز بگوید: «جانوران صامت (گنگ)اند» زیرا نمی‌توانند افکار خود را تعبیر
۴۵ کنند.

انواع زبان

از لحاظی زبان را می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:
۴۸ ۱ــ **زبان عملی** ــ مرکّب از حرکات قیافه، حرکات بدن و علائم قراردادی که برای کران و
لالان وضع کرده‌اند.
۲ــ **زبان شفاهی** ــ مرکّب ازاصوات، خواه غیرمنفصل باشدمانندعلائم تعجّب «ها ــ اوه
۵۱ = وای» و خواه منفصل، یعنی از چندین ارتعاش صوت که حرف آوادار Voyelle نامیده
می‌شوند ترکیب شده و به وسیلهٔ حرکات زبان و لب و دندان تعدیل یافته باشند تا حروف
بی‌آوا Consonne تلفّظ شوند: «در ــ اتاق ــ خوابیدم».
۵۴ ۳ــ **زبان کتبی** ــ شامل کلیّهٔ علامت‌هائی است که بر روی مادّه‌یی سخت (خشت ــ
سنگ ــ استخوان ــ پوست جانوران ــ پاپیروس و کاغذ) نقش گردد، از رسم وحشیان گرفته
تا حروف چاپی کتابهای معاصر.
۵۷ ۴ــ **علاوه بر سه نوع فوق زبان لمسی** را باید نام برد که نابینایان و کران و گنگان از آن
استفاده می‌کنند مانند حروف برجسته‌یی که برای قرائت نابینایان به کار می‌رود.
در اینجا مسئله‌یی پیش می‌آید: چرا از میان همهٔ این انواع، زبان شفاهی توسعه یافته و
۶۰ جنبهٔ عمومی به خود گرفته است؟ به چند دلیل:
الف ــ به وسیلهٔ آهنگ‌های مختلفش، بیشتر می‌تواند نکات گوناگون و بسیار دقیق
عواطف و احساسات ما را تعبیر کند.
۶۳ ب ــ از انواع دیگر سریعتر و بیشتر در اختیار ما قرار دارد و به علاوه در همان حال که به
واسطهٔ آن می‌توانیم افکار خود را تعبیر کنیم، این آزادی را به ما می‌دهد که از اعضای خود نیز
در تجسّم افکار بهره‌مند می‌شویم.
۶۶ ج ــ زبان شفاهی برای جلب دقّت اشخاص از فواصل نسبتاً دور، مناسب‌تر است و حتّی
در تاریکی نیز می‌توان از آن استفاده کرد.

زبان طبیعی و زبان قراردادی

۶۹ از لحاظ دیگر می‌توان زبان را به دو قسمت زیر تقسیم کرد:

۱ـ **زبان طبیعی** ـ که از بین نشانه‌های یاد شده، شامل علائمی است که نتیجه یک واکنش روحی و معنوی جسم باشد از این قبیل است حرکات قیافه، رنگ‌پریدگی یا سرخی

۷۲ چهره، حرکاتی که دالّ بر مقصود معیّنی است، علائم تعجّب، تقلید غریزی و اصوات و غیره.

۲ـ **زبان قراردادی** ـ که نتیجهٔ موافقت قبلی بین کسانی که آن را استعمال می‌کنند، می‌باشد و همواره کمابیش ساختگی است.

۷۵ رابطهٔ فکر و زبان

گفته شد که بین زبان و فکر وحدت موجود است. کلمه اگر فکری را تعبیر نکند دیگر کلمه نیست، بلکه صوتی است بی‌معنی. از سوی دیگر می‌توان گفت که هر فکر تا هنگامی که به

۷۸ لباس تعبیر شفاهی یا معنوی ملبّس نشود کمابیش ناقص است بنابراین باید درباره تأثیر فکر در زبان و نفوذ زبان در فکر بررسی کرد.

نفوذ فکر در زبان ـ بدیهی است که نقطهٔ عزیمت فکر است که اوّلین تأثیر و نخستین

۸۱ تحریک را وارد می‌کند. فکر آفرینندهٔ زبان است. زبان طبق تعریف مجموعهٔ نشانه‌های عمده‌یی است که برای بیان یک فکر مقرّر گردیده.

خلاصه پیش از آنکه نشانه‌یی را بنمایند روشن است که باید چیزی باشد که معنی بدهد

۸۴ تا نشانه‌یی برای آن تعیین کنند.

پس فکر منطقاً مقدّم بر زبان است: به علاوه باید دانست که کلمه فکر کسی را که سخن می‌گوید برنمی‌انگیزد، بلکه به عکس فکر است که تعبیر خود را القا می‌کند و به قالب کلمه

۸۷ درمی‌آید.

پس معلوم شد که فکر آفرینندهٔ زبان است، امّا آیا به گفتهٔ کندیاک نشانهٔ محسوس و سخن شرط لازم فکر است و بدون آنها نمی‌توان فکر کرد؟

۹۰ واضح است که اگر از نشانهٔ محسوس، منظور صورتی است که لزوماً همراه هر فکر است مسئله قبلاً حل شده است، امّا اگر مراد آن باشد که فکر کردن بدون کمک سخن شفاهی یا روحی غیرممکن است، تجربه عکس آن را ثابت می‌کند:

۹۳ الف ـ سخن برای مشاهده، مقایسه و تمیز اشیاء حاضر لزومی ندارد و همچنین برای تحسین یک شاهکار یا تنفّر از عملی ناممدوح ضروری است.

ب ـ محقّق است که در پی یک اختراع یا کشف، می‌توان فکری نو پیدا کرد بدون آنکه

۹۶ کلمه‌یی برای تعبیر آن در نظر باشد.

ح ـ گاهی افکاری به شمارهٔ بسیار و با سرعتی زیاد از ذهن می‌گذرند که هیچیک را نمی‌توان تعبیر کرد.

۹۹ د ــ از سوی دیگر درنگ‌ها و وقفه‌هائی که در حین سخن گفتن یا ترکیب کلمات و جُمَل حاصل می‌شود، و نیز گاهی بیان فکر یا احساسی شخصی برای سخنور ممتنع به نظر می‌آید، همهٔ اینها ثابت می‌کند که فکر مقدّم است و همواره محیط بر سخن است، فکر است
۱۰۲ که در پی کلمه برمی‌آید و آن را برمی‌گزینند، پس دریافت یک فکر خود کشفی است و یافتن تعبیری که این فکر را ظاهر می‌سازد کشفی دیگر، و از سوی دیگر بدون نشانه می‌توان فکر کرد ولی بدیهی است که یک چنین فکری ناقص خواهد بود.

۱۰۵ فکر زبان را شبیه خود می‌آفریند، می‌توان گفت که زبان آئینه‌یی است که در آن قوانین اصلی فکر و خصایص و خطایای اتّفاقی آن منعکس می‌شوند:

۱ــ بالنّتیجه در عناصری که زبانی را تشکیل می‌دهد می‌توان عناصر فکری را که آن زبان
۱۰۸ بیان می‌کند دریافت و همچنین در قواعد ترکیبات نحوی، قوانین قضاوت و استدلال را می‌توان جستجو کرد.

۲ــ زبان به طور تساوی معرّف عادات فکری، احساسات و استعدادهای روحی و
۱۱۱ اخلاقی فرد، جامعه و قرنی است که سخن می‌گوید و بدین درجه در اوّلین نظر می‌توان سبک سخن یک کودک، یک زن یا یک مرد کامل را تشخیص داد ــ افلاطون گفته: «سخن بگو تا ترا بشناسم» ــ سعدی تکرار می‌کند:

۱۱۴ تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

بعضی ملل تخیّل شدیدتر و عواطف قویتر دارند و برخی دیگر ملایمتر و متفکّرترند. اهالی جنوب و مشرق به هیچوجه مانند ساکنان شمال چیز نمی‌نویسند.

۱۱۷ به علاوه هر زبان با فکر و الهامات ملّتی که آن را به کار می‌برد تغییر می‌یابد حقیقتِ ذیل به منزلهٔ قانونی محسوب می‌شود:

هر ترقّی یا هرگونه انحطاط فکری یا اخلاقی یک ملّت یا یک عصر به وسیلهٔ یک ترقّی و
۱۲۰ یک انحطاط نسبی زبان و ادبیّاتشان تعبیر می‌شود.

از این لحاظ است که تاریخ یک زبان در عین حال نیز تاریخ ملّتی است که بدان سخن می‌راند و طبق عقیدهٔ ریبو می‌توان گفت که به طور محقّق زبان جز یک روانشناسی مخمّر
۱۲۳ چیزی نیست.

نفوذ زبان در فکر ــ زبان واسطه بین دو نفس و دو فکر است: فکر کسی را که سخن می‌راند تعبیر می‌کند و در کسی که آن را می‌شنود فکری را برمی‌انگیزد ــ از اینجا عمل دوگانه زبان در
۱۲۶ فکر ناشی می‌شود:

زبان فکر کسی که آن را می‌شنود تقویت می‌کند و فکر کسی را که سخن می‌گوید روشن و واضح می‌سازد.

۱۲۹ **۱ـ نفوذ زبان در فکر شنونده:**

الف ـ نخستین هدف زبان ارتباط فکر و آموختن کسی است که آن را می‌شنود. در حالی که وی را از افکار دیگران مشحون می‌سازد. همچنین زبان وسیلهٔ انتقال هر نوع پرورش، هر ۱۳۲ گونه دانش و هر قسم ترقّی است.

همه می‌دانیم که بویژه به وسیلهٔ زبان مکتوب گنجینه‌های علوم بشری حفظ می‌شود و انتقال می‌یابد. به وسیلهٔ قرائت است که فکر ما از تودهٔ انباشته اعمال نسل‌های گذشته ۱۳۵ تقویت می‌شود.

ب ـ زبان خود را محدود نمی‌کند به اینکه فقط ما را در افکار دیگران شرکت بدهد. بلکه در عین حال به مثابهٔ قالبی است که در آن فکر مخصوص خود ما تشکیل می‌شود و هر قدر ۱۳۸ این قالب نجیب‌تر و ظریف‌تر باشد ما نجیبانه‌تر و ظریفانه‌تر فکر می‌کنیم.

هنگامی که ما زبان مادری خود را می‌آموزیم، نه‌تنها آنچه را که فکر کرده‌اند درمی‌یابیم، بلکه همچنین یاد می‌گیریم مانند آنان فکر کنیم، یا نبوغ، عادات فکری، احساسات، ۱۴۱ سلیقه‌های آنان را اخذ می‌کنیم، زیرا فقط به همین وسیله است که یک ملّت به طرز خاصّ خود سخن می‌راند و به شیوهٔ مخصوص خویش فکر و احساس می‌کند.

از این جا فایدهٔ تحصیل و مطالعهٔ زبانها و بویژه زبانهای باستان درک می‌شود. آشکار ۱۴۴ است که سخن گفتن به زبانی که به مرور قرون دارای معانی دقیق گردیده و دارای مترادفات لطیف شده و فکر را در قید قواعد نحوی مشکل مقیّد ساخته، به نهج دیگری فکر را توسعه می‌دهد و استعمال کلمات مبهم و نامعیّن یک زبان محلّی که در حالت کودکی باقی مانده ۱۴۷ باشد به طریق دیگر ـ زبانهای اروپائی از این حیث بسیار ترقّی کرده‌اند.

۲ـ نفوذ زبان در فکر گوینده:

فکر چون به قالب تعبیر درآید استوار، مشخّص و ساده می‌گردد:

۱۵۰ الف ـ در نتیجه فکر به خودی خود موضوعی اساسی، ناپایدار، و موّاج است که ذهن زحمت زیادی متحمّل می‌شود تا آن را در زیر نظر بگیرد زیرا مجبور است مظروف حقیقی آن را رسیدگی و حدود آن را اصلاح کند. خلاصه چون این فکر را در قالب یک کلمه بریزند، ۱۵۳ بدان ثبات و استقراری می‌دهد که ذهن را از این اندوه نجات بخشیده و اجازه می‌دهد که به آرامش و فراغت آن را مورد مطالعه قرار دهد و به حافظه بسپارد. هامیلتون گوید: «کلمات به منزلهٔ دژهای فکرند، چه از آن در برابر فراموشی و عدم ثبات دفاع می‌کنند.»

۱۵۶ ب ـ زبان به فکر صراحت می‌بخشد:

فکر در نخستین مرحلهٔ خطورش به ذهن کمابیش مبهم است زیرا نخستین نظری که ما به اشیاء می‌اندازیم جزئی و سطحی است و ما خود را به دیدن اشیاء از نظر کلّی ارضا نمی‌کنیم

۱۵۹ و چون می‌خواهیم به آن صراحت کامل دهیم از زبان کمک می‌جوئیم پس از آن فکر را مرتّب می‌نمائیم و بیان می‌کنیم و به این مقصد جز به وسیلهٔ یک تحلیل دقیق نمی‌رسیم، خلاصه باید گفت که در این جا نیز مانند هر موضوع دیگر تعلیل شرط صراحت است از این رو است
۱۶۲ که می‌گویند اگر فکر در ذهن فهمیده شده باشد، لبان را به گفتار وا می‌دارد و نیز باید دانست که مکالمه و انشا وسایل مهمّ نضج فکر به شمار می‌روند.

ج ــ زبان با تسهیل ضبط افکار، کار ذهن را بسیار آسان می‌نماید و بدان اجازه می‌دهد که
۱۶۵ یک عدّه اعمال مختلف را انجام دهد که اجرای آنها بدون کمک زبان امکان‌پذیر نیست.

توضیح:

۱۳. **تداعی معانی**: پی بردن از معنایی به معنی دیگر؛ به یاد آوردن مفهومی به یاریِ مفهوم دیگر.

۱۷. **تعبیر آوردن**: تعبیر کردن، بیان کردن.

۲۱. **نامرئی**: غیرقابل دیدن.

۲۳. **مُستفاد گشتن**: مفهوم شدن، فهمیده شدن.

۲۴. **بالقوّه**: حالتی که توان انجام آن در فاعل باشد.// **بالفعل**: توانِ انجام کاری در حال حاضر.

۲۵. **مستلزم**: لازم گیرنده.

۴۲. **مُوهبت**: عطیّه، بخشش.

۴۴. **لوکرس** (= Lucrèce): شاعر لاتینی، (م ۵۵ قبل از میلاد).

۸۸. **کندیاک** (= Condillac)، فیلسوف فرانسوی، (م ۱۷۸۰ م)، او تمایلات و احساسات را اساس کلّیهٔ فعّالیّت‌های روحی می‌داند.

۹۹. **جُمَل**: جمله‌ها.

۱۱۲. **افلاطون**: فیلسوف یونانی، (م ۳۴۷ قبل از میلاد،؟)، وی یکی از مؤثّرترین متفکّران عالم بشری است. شاگرد سقراط بود.

۱۲۲. **ریبو** (= Ribot)، (م ۱۹۱۶) روانشناس فرانسوی که در روانشناسی تجربی پیشگام بود.// **مُخَمَّر**: تخمیر شده، سرشته شده.

۱۳۱. **مَشْحون**: پُر، سرشار.

۱۳۷. **به مثابهٔ**: مانندِ، همانندِ.

۱۴۵. **نَهْج**: روش، شیوه، راه.

۱۵۱. **مَوّاج**: موج زن، پرموج.

۱۵۴. **هامیلتون** (= Hamilton)، فیلسوف اسکاتلندی، (م ۱۸۵۶ م)، از آثار او

مابعدالطبیعه و منطق را می‌توان نام برد.

۱۵۷. **خُطور**: گذشتن.

۱۶۱. **تعلیل**: سبب امری را ذکر کردن، ذکر علّت.

۱۶۳. **نُضج**: رسیدن، پخته شدن.

خودآزمایی ۳۳: (زبان از نظر روانشناسی):

۱. دکتر محمّد معین را در سه سطر معرّفی کنید.

*

۲. باارزش‌ترین اثر دکتر محمّد معین در زمینهٔ خدمت به ادب فارسی کدام است؟

الف. همکاری در تدوین لغت نامه ب. تألیف فرهنگ فارسی معین

ج. تصحیح برهان قاطع د. تصحیح دانشنامهٔ علایی

*

۳. «تداعی معانی» یعنی چه؟

الف. آفرینش معانی عمیق ب. بی‌توجّهی به معانی

ج. به یاد آوردن مفهومی از مفهوم دیگر د. فراموش کردن مفاهیم و معانی

*

۴. «نشانه» در این درس به کدام مفهوم به کار رفته است؟

الف. هدفی است که به هنگام سخن گفتن مدّنظر گوینده است.

ب. مفهومی است که شنونده به هنگام شنیدن به آن می‌اندیشد.

ج. مفهومی است که شنونده و گوینده آن را هدف خود قرار می‌دهند.

د. هر موضوع محسوسی است که بتواند در ذهن تصوّر موضوعی غایب یا نامحسوس را ایجاد کند.

*

۵. کدام گزینه در تعریف زبان، چنانکه در این مقاله آمده است، صحیح است؟

الف. زبان دستگاهی است از نشانه‌های ارادی که برای بیان فکر به کار می‌رود.

ب. زبان مجموعهٔ کلماتی است که به آهنگ مخصوص از دهان بیرون می‌آید.

ج. زبان قراردادی است که میان اقوام معیّن وضع شده است.

د. زبان وسیله‌یی است که به طور غیرارادی به وسیلهٔ اصوات از دهان خارج می‌شود.

*

۶. ترجمه، مستلزم کدام دو عمل است؟
الف. رفتن از فکر به کلمه و آمدن از کلمه به فکر.
ب. رفتن از کلمه به فکر و آمدن از فکر به کلمه.
ج. از زبانی به زبان دیگر رفتن.
د. از زبانی به زبان مادری آمدن.

۳۴

قائم مقام فراهانی

قائم مقام: میرزا ابوالقاسم قائم مقام پسر میرزا عیسی قائم‌مقام مشهور به میرزا بزرگ، پیشکار عبّاس میرزا بود. میرزا ابوالقاسم از رجال سیاست و وزیران و سیاستمداران بزرگ اوایل عهد قاجاریّه است. او مدّتی وزارت عبّاس میرزا را به عهده داشت. عبّاس میرزا به قائم مقام وصیّت کرده بود که پسرش محمّد میرزا را به سلطنت برساند. محمّدشاه قاجار به سلطنت رسید و قائم مقام را به صدارت برگزید. قائم‌مقام شاهزادگان گردنکش قاجار را بر سر جای خودشان نشانید، از این رو دشمنانی پیدا کرد. گویند حاجی میرزا آقاسی نیز در برانگیختن سوءظّن محمّد شاه نسبت به قائم‌مقام تأثیر عمده داشت. عاقبت او را عزل کردند و به زندان انداختند و سرانجام در ۱۲۵۱ ه خفه‌اش کردند و جنازه‌اش را در صحن امامزاده حمزه جنب مزار ابوالفتوح رازی (در شهر ری) به خاک سپردند. از مهم‌ترین کارهای سیاسی قائم‌مقام تهیّهٔ عهدنامهٔ ترکمن چای است. این عهدنامه به خطّ او نوشته شده و از این جهت بر او خرده گرفته‌اند. منشآتی دارد که به فصاحت و جزالت معروف است. اشعاری هم از وی باقی مانده است. نوشتهٔ زیر یکی از نامه‌های اوست:

نامه‌یی از قائم مقام

«مهربان من، دیشب که به خانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطّار دیدم، ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر به مُهر آورده که سربسته به طاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان... فی‌الفور با کمال شعف و شوق. ۳
مُهر از سر نامه برگرفتم   گویی که سر گلابدان است
ندانستم نامه خطّ شماست یا نافهٔ مشک ختا، نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین.

۶ دل مــــــی‌برد آن خـــط نگـــارین گـــویی خـــط روی دلســـتان است

پرسشی از حالم کرده بودی، از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا وجان در عراق است چه می‌پرسی، تا نه تصوّر کنی که بی تو صبورم، به خدا که بی‌آن جان عزیز شهر تبریز برای

۹ من تب‌خیز است، بلکه از ملک آذربایجان آذرها به جان دارم و از جان و عمر بی‌آن جان عمر بیزارم.

گـــفت مـــعشوقی بـــه عـاشق کـی فـتی تـــو بـــه غـــربت دیـــده‌ای بس شـــهرها

۱۲ پس کـــدامـــین شـــهر از آنـــجا خـوشتر است گـــفت آن شـــهری کـــه در وی دلبـــر است

بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست... ایّام هـجر است و لیـالی بی‌فجر، درد دوری هست، تاب صبوری نیست، رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود.

۱۵ یـا رب تـو بـه فـضل خـویشتن بـاری زیـــن ورطـــهٔ هـــولناک بـــرهانم

همین بهتر که چارهٔ این بلا از حضرت جلّ و علا خواهم تا به فضل خدایی رسم جدایی از میان برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود. والسّلام.

توضیح:

۱. **طَبْله**: صندوقچه، جعبهٔ عطّار.// **ضَیف**: مهمان.

۲. **مُستغنی‌الوصف**: بی‌نیاز از توصیف.// **قاصد**: پیک.// **سر به مُهر**: سربسته، مُهردار.

۳. **طاق**: طاقچه، رَف.// **رِضوان**: بهشت.// **فی‌الفور**: فوراً، بی‌درنگ.// **شَعَف**: شادمانی، سُرور.

۴. **مُهر از سرنامه برگرفتم**: نامه را گشودم.

۵. **نافه**: کیسه‌یی است به بزرگیِ یک نارنج که زیر شکم آهوی نر قرار دارد، از آن مادّه‌یی خوشبو ترشّح می‌کند که مشک خوانده می‌شود، و در عطرسازی به کار مـی‌رود.// **مُشک** (mešk و mošk)، همان نافه است.// **ختا**: نامی است که در مـنابع اسـلامی بـه قسـمت شمالی چین اطلاق شده است.// **نگارخانهٔ چین**: نگارستان چین، شهری پرنقش و نگار در سرحدّ چین.

۶. **نگارین**: زیبا.// **دلستان**: معشوق، دلبر.

۸. **تبریز**: شهر معروف در شمال ایران، در وجه تسمیهٔ آن نوشته‌انـد کـه چـون زبـیده خاتون، زن هارون‌الرّشید که تب داشت، به محلّ تبریز رسید، تبش قطع شـد، او در آنـجا شهری ساخت و آن را تب ریز خواند. این وجه تسمیه عامیانه است و صحیح نیست، امّا قائم‌مقام با توجّه به آن «تب‌خیز» را ساخته است.

۱۰. **گفت معشوقی...**: این دو بیت از مثنوی مولاناست: دفتر سوّم، ابیات ۳۸۰۹-۳۸۱۰.

۱۳. **تفریق**: جدایی، جدا کردن.// **هَجْر**: جدایی، فراق (امروز آن را هِجر تلفّظ می‌کنند).// **لَیالی**: جمع لیل، شب‌ها.

۱۴. **فَجْر**: سپیده‌دم، سفیدی آخر شب.// **مسدود**: بسته.

۱۵. **وَرْطه**: محلّ هلاک.

۱۶. **جلّ وعلا**: بزرگ و بلند است.

خودآزمایی ۳۴: (نامه‌یی از قائم‌مقام):

۱. آرامگاه قائم مقام فراهانی در کجاست؟

الف. شهر ری　　ب. قم　　ج. فراهان　　د. معلوم نیست

*

۲. منشآت قائم‌مقام برای کدام خصوصیّت معروف است؟

الف. پیچیدگی و دشواری　　ب. فصاحت و جزالت

ج. به کار بردن تمثیل　　د. آوردن شاهدهای شعری

*

۳. «کلبه را طبلهٔ عطّار دیدم» یعنی چه؟

الف. درهم وبرهم　　ب. مرتّب و منظّم

ج. معطّر و خوشبو　　د. کوچک و حقیر

*

۴. دو بیت: «گفت معشوقی به عاشق کی فتی...» از کیست؟

الف. قائم مقام　　ب. عاشق اصفهانی

ج. سعدی　　د. مولوی

*

۵. لغات زیر را با معانی داده شده تطبیق دهید:

الف. ضیف　　ب. سر به مُهر　　ج. شعف　　د. نگارین

۱. شادمانی　　۲. بربسته　　۳. مهمان　　۴. زیبا

*

۶. دربارهٔ وجه تسمیهٔ عامیانهٔ تبریز توضیحی بدهید.

۳۵

واعظ کاشفی

کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی از عالمان و مؤلّفان پرکارِ قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است. به سبب آگاهی از دانشهای گوناگون کتابهایی در موضوعهای گوناگون تألیف کرده است. روضة‌الشّهدا، اخلاق محسنی، فتوّت نامهٔ سلطانی، انوار سهیلی **از آثار عمدهٔ اوست وفات کاشفی در سال ۹۱۰ ه رخ داده است. متن زیر از کتاب** اخلاق محسنی **گزیده شده است:**

صحبتِ اَخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان سعادت ابدی است و راهنمای دولت سرمدی، مثنوی:

مهر پاکان در میان جان نشان　　دل مده اِلاّ به جمع سرخوشان
نارِ خندان باغ را خندان کند　　صحبت مردانت از مردان کند ۳
سنگ گر خارا و گر مرمر بود　　چون به صاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ
حکم بی‌مشورت ایشان نکردندی و از این جهت بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده‌اند و ۶
مملکت ایشان چهارهزار سال و کسری درکشید. و سلطان سنجرِ ماضی رحمةالله علیه حکیم
عمرخیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همهٔ حَلّ و
عَقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و وَرَع بودی و در خلافت نامهٔ الهی مذکور است که ۹
پادِشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود. پس لازم
است خداوندِ قدرتِ کامله را مُتَّصِف شدن به حکمت بالغه، و این اتّصاف براین وَجْه دست
دهد که چگونگیِ تدبیر و تصّرف در این جهان بیاموزد و بر وَجْهِ آموخته به کار برد، بر این ۱۲
تقدیر او را به مصاحبت و مخالفت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان
و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود، شعر:

همنشینی کو لطیف و کاملست　　راحت روحست و آرام دلست ۱۵
و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست　　صحبتش مانند زهر قاتلست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همهٔ علما و
فضلای زمان بیشتر بُوَد یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد تا اَز ۱۸
اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است؛ و در

خبر آمده که همنشین نیک مثل عَطّار است که اگرچه از عطر خود چیزی به تو ندهد باری از
۲۱ رائحهٔ او بهره‌مند گردی و مَثَل قرین بد مانند کورهٔ آهنگرست که اگر به آتشِ آن نسوزی امّا از
دود و بخار آن مُتَأَذّی شَوی، مثنوی:

در گـذر از کـورهٔ آهـنگران کآتش و دودی رسـد از هـر کـران
۲۴ رو بَـرِ عـطّار کـه پـهلوی او جـامه مـعطّر شـود از بـوی او

توضیح:

اَخیار: جمع خیر، برگزیدگان، نیکوتران.

۱. **سَرمدی:** ابدی، جاویدان.

۲ـ۴. این سه بیت از مثنوی مولانا (دفتر اوّل، ابیّات ۷۲۱ و بعد با تغییر) اخذ شده است.

۷. **هزار سال و کسری:** هزار سال و اندی، هزار سال و خرده‌یی.// **سلطان سنجر:** پادشاه سلجوقی که در ۵۱۱ هـ بر تخت نشسته بود.

۸. **خیّام:** حجّةالحق ابوالفتح عمربن ابراهیم نیشابوری، فیلسوف، ریاضی‌دان، منجّم و شاعر ایرانی که میان سالهای ۵۰۶ تا ۵۳۰ هـ درگذشته است.// **خلفای عبّاسی:** بعد از بنی امیّه به خلافت رسیدند و از ۱۳۲ تا ۶۵۶ هـ خلافت کردند.// **حلّ و عقد:** گشودن و بستن، سروسامان دادن به امور.// **وَرَع:** تقویٰ، پرهیز.

۱۰. **بروفقِ:** موافقِ.// **خداوند:** دارنده، صاحب.

۱۱. **متّصف شدن:** موصوف شدن، ستوده شدن.// **حکمت بالغه:** حکمت کامل.// **اتّصاف:** موصوف بودن.// **بر این وجه:** به این صورت.

۱۹. لایح: آشکار.

۲۱. رائحه: بوی خوش.// قرین: همنشین، انیس.

۲۲. مُتَأَذّی: اذیّت دیده، آزرده.

خودآزمایی ۳۵: (صحبت اخیار):

۱. واعظ کاشفی از دانشمندان کدام قرن است؟

الف. اواخر دهم، اوایل یازدهم
ب. اواخر نهم، اوایل دهم
ج. هشتم
د. اواخر هشتم، اوایل نهم



۲. کدام گزینه از آثار واعظ کاشفی است؟

الف. فتوّت نامهٔ سلطانی   ب. جلایرنامه

ج. ریاض العاشقین   د. روضات الجنّات

*

۳. کدام گزینه صحیح است؟

الف. حکمت بالغه: اندیشهٔ بزرگان   ب. سرمدی: دنیوی

ج. لایح: آشکار   د. متأذّی: آزارگر

*

۴. بیت زیر از کیست؟

مهر پاکان در میان جان نشان   دل مده الّا به جمع سرخوشان

الف. مولوی   ب. حافظ   ج. سعدی   د. عطّار.

۳٦

پایان نامه (گزارش، مقاله) نویسی

هدف کلّی: آشنا شدن دانشجو با نحوهٔ نوشتن پایان نامه، گزارش، و مقاله.

هدف‌های رفتاری:
انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعهٔ این درس بتواند:
۱. موضوعی مناسب و مورد علاقهٔ خود انتخاب کند،
۲. مقدّماتی برای تحقیق خود پی‌ریزی کند،
۳. منابع موردنیاز خود را در کتابخانه بیابد.
۴. صحیح و دقیق برگه‌نویسی کند.
۵. برگه‌ها را به نحو منطقی ردیف کند.
۶. مطالب خود را با رعایت ضوابط دستوری و نشانه‌گذاری بنویسد.
۷. به طور صحیح پانوشت بنویسد.
۸. کتابشناسی تحقیق خود را مرتّب کند.
۹. مقدّمه و متن و نتیجهٔ نوشته را طبق اصول ارائه دهد.

پایان نامه (مقاله یا گزارش) نویسی

۱. هدف

معمولاً در دانشکده‌ها در دوره‌های کارشناسی، استادان تکالیفی برای دانشجویان تعیین می‌کنند که در طیّ یک نیم سال، تحقیقی در زمینه‌یی خاصّ انجام دهند و به استاد تسلیم کنند. این نوع تحقیقها به منظور عادت دادن دانشجو به مطالعه و آشنا شدن آنان با منابع تحقیق و کتابخانه‌ها و نهایتاً ورزیده شدن دانشجویان در پروردن مطلب و روشن کردن نکته یا نکاتی در زمینه‌های مختلف صورت می‌گیرد یا باید صورت بگیرد.

بعضی از دانشجویان از دورهٔ دبیرستان و حتی راهنمایی و دبستان با مطالعه و کتاب الفتی دارند، و بر اثر ممارست، خود کمابیش ـ اگر به شیوهٔ علمی و منظّم هم نباشد ـ می‌دانند که به دنبال چه موضوعی بروند و دربارهٔ آن موضوع به کدام منابع مراجعه کنند و یافته‌های خود را به چه نحوی به طور مرتّب سامان دهند و رساله یا مقاله یا گزارشی در حدّ انتظار استاد فراهم کنند. امّا اکثر دانشجویان نمی‌دانند که وقتی چنین تکلیفی از آنان خواسته شد، چگونه آن را شروع کنند. البتّه بدون مطالعهٔ هیچ کتابی نمی‌توان مطلبی ارزنده ارائه کرد.

هر رساله یا مقاله‌یی که نوشته می‌شود، اصطلاحاً «تحقیق» نام می‌گیرد. تحقیق، تجسّس ژرف و متمرکزی برای اطمینان یافتن و یقین حاصل کردن و دست‌یابی به حقایق و گسترده‌تر کردن دامنهٔ معلومات بشری است. نویسنده حتماً برای هدفی معیّن دست به قلم می‌برد، و باید حرفی برای گفتن داشته باشد، در گام اوّل باید آشکارا و دقیقاً بداند که چه می‌خواهد بنویسد.

باید پیش از نوشتن اندیشید. این مصراع را همیشه باید آویزهٔ گوش کرد:

اوّل اندیشه وانگهی گفتار

نویسنده باید پیشاپیش برای چهار پرسش زیر پاسخ صریح داشته باشد:

۱. چه می‌نویسم؟
۲. چرا می‌نویسم؟
۳. برای که می‌نویسم؟
۴. در چه شرایطی می‌نویسم؟

۱. چه می‌نویسم؟ هنگامی که نویسنده قلم به دست می‌گیرد که بنویسد بسیار دیر است که تازه بخواهد تصمیم بگیرد که چه باید نوشت. یا در انتظار آن باشد که موضوعی به ذهنش خطور کند. هیچ نوشتهٔ ارزنده‌یی بدون تفکّر متمرکز پدید نیامده است. معمولاً موضوع را استاد تعیین می‌کند، گاهی دانشجو از میان فهرستی که استاد تهیّه کرده موضوعی را برمی‌گزینند. یا تدوین موضوعی معیّن از دانشجو خواسته می‌شود.

به هر حال دانشجو باید به موضوع علاقه‌مند باشد، اگر نباشد انتظار فتحی نمایان از او نباید داشت. موضوع باید با توجّه به اطّلاعات و مطالعات قبلی تعیین گردد. پاسخ به این پرسش، دشوارترین کارهاست. گاهی بعضی‌ها می‌گویند: می‌دانم چه می‌خواهم بنویسم ولی نمی‌توانم بنویسم. امّا این افراد حقیقتاً نمی‌دانند که چه می‌خواهند بنویسند. اگر نوشته بر اساس تحقیق استوار باشد، باید مطلبی را انتخاب کرد که دلیل و انگیزه‌یی برای بذل زحمت و وقت داشته باشد. اگر دربارهٔ آنچه می‌خواهیم بنویسیم و علاقه داریم که روی آن کار کنیم و، چیزی نمی‌دانیم، بهترین راه این است که منابع گوناگون را مطالعه کنیم و به جمع‌آوری مطلب بپردازیم. این کاملاً طبیعی است که گاهی دربارهٔ موضوع مقاله‌یی که راجع به آن مطالعه نکرده‌ایم، نمی‌توانیم چیزی بنویسیم. مثلاً اگر بخواهیم دربارهٔ «خاک» مقاله بنویسم، این موضوع چنان گسترده است که کتابها و مقاله‌ها درباره‌اش می‌توان نوشت. موضوع باید محدود باشد. مثلاً موضوعی چون: «زندگانی و اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین» نه تنها برای یک مقاله بلکه برای یک کتاب هم موضوعی وسیع است. موضوعی نظیر: نظر مولانا دربارهٔ طبیعت، نگاه مولانا به شعر و شاعری، یا مولانا و کودکان و... هرکدام می‌تواند موضوعی جالب باشد و در مقاله‌یی هشت الی پانزده بیست صفحه مورد بررسی قرار گیرد. به هر حال

موضوعی که بدون اندیشه و فقط برای رفع تکلیف انتخاب یا تعیین شود، جنبهٔ تحمیلی دارد و نتیجهٔ کار بی‌حاصل است.

۲. چرا می‌نویسم؟ هر نوشته‌یی برای دو مقصود نوشته می‌شود: نویسنده یا اثبات دعویی را مدّنظر دارد و یا تجربه و رویدادی را می‌خواهد توصیف کنند.

۳. برای که می‌نویسم؟ گاهی برای یک تن (مثل نامهٔ دوستانه)، گاهی برای چندتن (مانند گزارش)، گاهی برای عدّه‌یی (مانند متن سخنرانی)، گاهی برای انبوهی (مانند نمایشنامه و رمان)، و گاهی برای افراد یک نسل (مانند اعلامیّهٔ جهانی حقوق بشر). به هر حال نویسنده باید به هنگام نوشتن حال مخاطب را مدّنظر داشته باشد و نویسنده خود را موقّتاً به جای خواننده قرار دهد.

۴. در چه شرایطی می‌نویسم؟ در این باره باید به پرسشهای زیر پاسخ داد:

مهلت نوشتن چقدر است؟ حجم اثر چقدر باید باشد، محیط ایجاد اثر چگونه است؟ و...

نزدیک‌ترین راه برای نوشتن و خوب نوشتن خواندن است. ابتدا باید کم نوشت و زیاد خواند، کم خواندن و زیاد نوشتن، اندک دانستن و پر گفتن است. در بند کیفیّت باید بود نه کمیّت.

یک سطر خوب بهتر از یک کتاب بد است. در نوشتن باید هدفی را برگزید و از روی نقشه‌یی معیّن و مرتّب رو به هدف رفت تا نیازی نباشد که در میانهٔ راه دوباره بازگشت و وقت را به هدر داد.

نویسنده‌یی می‌گوید:

* اوّل در مورد نکتهٔ جالبی از موضوع بخصوصی که می‌خواهم راجع به آن چیز بنویسم، دقیق می‌شوم. * دوم خلاصهٔ پرسشهایی راکه باید در هنگام نوشتن موضوع به آنها جواب بدهم یادداشت می‌کنم. * سوم آن قسمت از این پرسشها را که خود می‌توانم از اندوختهٔ ذهنی خود جواب بدهم پاسخ می‌دهم. * چهارم جواب پرسشهای مانده را از طریق مطالعه یا تحقیقات نظیر اشخاص وارد و مطمئن یا دیدار از مکانهایی که ضرورت دارد تهیّه می‌نمایم. * و سرانجام پس از آماده شدن پاسخ‌ها، مقاله‌ام آماده است که منظّم می‌شود و نوشته می‌گردد.

درواقع این نویسنده مراحل نوشتن را با پاسخ به پرسشهایی شبیه آنچه قبلاً نوشته‌ایم، به زبانی ساده بیان کرده است.

هر تحقیقی در مسائل گوناگون با توجّه به ماهیّت موضوع به یکی از سه طریق انجام می‌گیرد:

۱. دیدن (مشاهده)

۲. پرسیدن (تحقیق عمومی)

۳. خواندن (تحقیق کتابخانه‌یی)

نویسنده‌یی گفته است: «نویسندگی را به سالها می‌آموزند، امّا زبدهٔ آن دو حرف است: چشم باز، و بیان ساده. باید نگاه کرد و دید، آنگاه دیده و فهمیده را آسان گفت و آسان نوشت.»

۱. دیدن (مشاهده): بعضی از تحقیقات به اقتضای موضوع باید از راه مشاهده انجام پذیرد. محقّق باید خود مسائل را بررسی کند. در این روش باید نکات زیر را در نظر داشت:

الف. محقّق باید تمام مشاهدات خود را بی‌طرفانه ثبت کند.

ب. تا جایی که مقدور است کار گروهی باشد و نه فردی.

۲. پرسیدن (تحقیق عمومی): این روش خود به دو طریق انجام می‌گیرد:

الف. مصاحبه

ب. پرسشنامه

الف. مصاحبه: از طریق مصاحبه به مسائلی می‌توان دست یافت که از طریق مشاهده یا تحقیق کتابخانه‌یی دسترسی به آنها ممکن نیست. در این راه مصاحبه کننده (نویسندهٔ مقاله یا...) باید در مصاحبه به مطالب زیر توجّه داشته باشد:

۱. مصاحبه کننده خود را معرّفی کند.

۲. علّت مصاحبه را توضیح دهد.

۳. مصاحبه شونده فرصت پاسخ داشته باشد.

۴. رهبری مصاحبه در دست مصاحبه‌گر باشد.

۵. پرسشها باید مشخّص باشد.

۶. در گرفتن پاسخ زیاده پافشاری نباید کرد.

۷. پاسخ‌ها باید چنان ثبت شود که مصاحبه شونده می‌دهد. یعنی امانت رعایت شود.

۸. به تفسیر و تعبیر گفته‌ها نباید پرداخت.

۹. پرسشهای دشوار باید با بیانی روشن مطرح شود.

۱۰. پرسشها به ترتیب از آسان به دشوار برود:

ب. پرسشنامه: در روش پرسشنامه‌یی باید برگه‌هایی تهیّه کرد که پرسشها روی آن نوشته شده است. و در تکمیل آن پرسشنامه‌ها به نکات زیر باید توجّه داشت:

۱. پرسشنامه، نامه‌یی محترمانه همراه داشته باشد.

۲. از خواننده تقاضای همکاری شود.

۳. ظاهر و محتوای پرسشنامه باید جالب باشد.

۴. جای خالی برای پاسخ‌ها در نظر گرفته شود.

۵. برای پاسخ‌های اضافی و احتمالی جایی معیّن شود.

۶. سؤال باید چنان روشن باشد که پاسخ آن صریح باشد.
۷. جواب باید ساده و آسان باشد.
۸. پرسشها به ترتیب از ساده شروع شود و به دشوار برسد.
۹. از پرسشهای مبهم که ممکن است بیش از یک پاسخ داشته باشد، باید دوری کرد.
۱۰. پرسشها نباید ایجاد شرمندگی کند.
۱۱. پاسخ به سؤالات مسائل شخصی باید آزاد باشد.
۱۲. پرسشها به شیوه‌یی منطقی بهم ارتباط داشته باشند.
۱۳. مطالب زاید و گمراه کننده در لابلای پرسشها نباشد.
۱۴. باید از پاسخ دهنده به پرسشها تشکّر شود.

ج. خواندن (تحقیق کتابخانه‌یی): در رشته‌های علوم انسانی، مخصوصاً ادبیّات و تاریخ و نظایر آنها کار به این شیوه انجام می‌پذیرد. برای نویسنده آشنایی با کتابخانه اهمیّت فراوان دارد. بعضی می‌پندارند که نیازی به آموختن اصول مراجعه به کتابخانه ندارند. امّا وقتی پا به کتابخانه می‌گذارند، نمی‌دانند که چگونه باید پاسخ مشکل خود را بیابند. مراجعه به کتابخانه و استفاده از مآخذ و منابع آنها شیوه‌یی دارد. کارتهای موجود در فهرست کتابخانه‌ها خود یکی از بهترین منابع برای یافتن کتب دربارهٔ موضوعهای موردنظر است.
مآخذ موجود و مهمّ در کتابخانه‌ها سه دسته‌اند:

۱. کتب
۲. مجلاّت
۳. اسناد.

۱. کتب: خود به دو دستهٔ عمده تقسیم شده‌اند: { مراجع / منابع }

الف. مراجع شامل کتابهایی است که مورد مراجعهٔ همهٔ افراد است، مانند: فرهنگنامه‌ها، دایرةالمعارف‌ها، اطلس‌های جغرافیایی و...

ب. منابع، کتابهایی است دربارهٔ موضوع موردنظر مانند مولانا و... که در اختیار مراجعان قرار داده می‌شود.

مجلاّت، جایگاهی ویژه دارند و به ترتیب سال و ماه مرتّب شده‌اند.

اسناد، برگه‌ها، عکس‌ها، قراردادها و... است که محقّقان معمولاً از آنها استفاده می‌کنند.
کتابخانه‌های دنیا امروزه به یکی از دو روش زیر طبقه‌بندی و تنظیم شده‌اند:

۱. روش دیویی یا روش دَهدهی:
این روش را دیویی (Melvil Dewey) پدید آورده، همهٔ کتابها را در ده طبقه تنظیم و شماره‌گذاری کرده است. هر طبقه خود به ده طبقهٔ دیگر تقسیم شده، هریک از تقسیمات هم به ده بخش دیگر تقسیم شده است. مثلاً شمارهٔ ۵۱۰ که به ریاضی داده شده، خود به ده بخش تقسیم می‌گردد و هریک از این بخشها نیز به ده ردهٔ جداگانه تقسیم می‌شود و با علامت ممیّز (/) و یک رقم اعشاری متمایز می‌گردد. مثلاً ۵۱۱ به حساب اختصاص دارد، ۵۱۱/۱ به سیستم‌های حساب مخصوص است، ۵۱۱/۲ به قواعد و اعمال اصلی حساب و مباحث مربوط به اعداد اوّل زیرشمارهٔ ۵۱۱/۳ آمده است.

در این سیستم ادبیّات ایرانی ذیل شمارهٔ ۸۹۱/۵ آمده است.

۸۹۱/۵ ادبیّات ایرانی
۸۹۱/۵۱ فارسی قدیم
۸۹۱/۵۲ اوستایی
۸۹۱/۵۵ فارسی معاصر و...

۲. روش کنگره:
این روش در کتابخانهٔ کنگرهٔ امریکا اعمال شده است. بیشتر کتابخانه‌های دنیا این روش را پذیرفته‌اند. در این روش به جای اعداد از حروف الفبا استفاده شده است. البتّه عدد هم در این روش مورداستفاده بوده است. از این رو آن را «نشانهٔ مخلوط» (mixed notation) نامیده‌اند. در این روش عدد تا چهار رقم ترتیبی پیش می‌رود. مثلاً:

A کلّیات
B فلسفه و دین
BL ادیان ایرانی پیش از اسلام
BP دین اسلام
C تاریخ و علوم وابسته (باستانشناسی، سکّه‌شناسی و...)
D تاریخ عمومی و تاریخ دنیای قدیم... تا Z کتابشناسی و علوم کتابداری.

این رده‌بندی جامعیّت دارد و قابل توسعه است. معمولاً در هر کتابخانه بالای برگه‌دانها تابلویی نصب شده است که در آن تقسیم‌بندی کنگره (یادیویی) روی آن نوشته شده است که کار مراجعان را آسان می‌کند.

ردهٔ P در روش کنگره ادبیّات است. PK به ادبیّات هند و اروپایی اختصاص یافته است. PK.6001-PK.6599 هم برای ادبیّات ایرانی درنظر گرفته شده است. چون این تعداد شماره برای مباحث گسترده و غنی زبانها و ادبیّات ایرانی کافی نبود، کتابشناسان ایرانی با مشورت

کتابخانهٔ کنگره حروف PIR را بدین‌منظور برگزیده‌اند تا امکان گسترش ۱ تا ۹۹۹۹ را داشته باشد. برای حفظ اصل گسترش‌پذیریِ نظام در خلال طرح از بعضی شماره‌ها استفاده نکرده‌اند تا اگر در آینده نیازی به گسترش مجدّد باشد بتوانند از آن شماره‌های خالی استفاده کنند.

هدف از تعیین «کد» (Code) یا شماره برای هریک از مباحث مندرج در یک طرح، رده‌بندی آن مباحث به زبان مصنوعی (یعنی اعداد) است که کوتاه و قابل انتقال به عطف (کنارهٔ جلد) کتاب باشد و جای کتاب را در قفسه بر مبنای موضوع تعیین کند. به عنوان مثال نمی‌توان در عطف کتاب «بررسی سبک‌های شعر فارسی» را گنجانید، ولی شمارهٔ ۳۳۵۷۵ PIR را که همان موضوع را نشان می‌دهد می‌توان جای داد. مخصوصاً می‌توان آن را به صورت عمودی، یعنی $\frac{\text{PIR}}{۳۳۵۷۵}$ نوشت. وقتی جای کتاب در قفسه تعیین شد، دستیابی به آن که هدف غایی کتابخانه است، سهل و سریع انجام می‌گیرد.

*

حال مرحله‌یی از کار مقاله‌نویسی را که انتخاب موضوع است، به راهنمایی استاد و علاقهٔ شخصی دانشجو که به تحقیق دربارهٔ موضوع تعیین شده، با رعایت ضوابط و شرایطی که قبلاً نوشتیم، پشت‌سر گذاشته‌ایم. به تحقیق کتابخانه‌یی باید روی بیاوریم.

در هر کتابخانه‌یی در جایی معیّن قفسه‌های کوچک و مخصوصی به نام برگه‌دان قرار دارد. این برگه‌دانها حاوی سه نوع برگه (فیش)اند:

۱. برگهٔ مؤلّف، در این برگه نام مؤلّف در سطر اوّل به ترتیب الفبایی آمده، در سطرهای دیگر به اطّلاعات دیگر اشاره شده است.

۲. برگهٔ عنوان، در این برگه نام کتاب به ترتیب الفبایی جای دارد.

۳. برگهٔ موضوع، در این برگه موضوع کتاب مشخّص شده است.

توضیح: در بعضی کتابخانه‌ها، هر سه برگه به ترتیب الفبایی پشت هم چیده شده است.

توضیح دیگر: امروز در کتابخانه‌ها کامپیوتر رایج شده است که کار برگه‌دانها را سریع‌تر و دقیق‌تر روی صفحهٔ نمایش (مانیتور) نشان می‌دهد. نحوهٔ کار کامپیوتر روی لوحه‌یی برای مراجعان توضیح داده شده است.

محقّقی که به کتابخانه وارد شده، شاید نداند که کدام مؤلّف کتابی دربارهٔ موضوع موردنظر او نوشته است، و شاید نداند که نام کتابی که به دنبالش می‌گردد چیست، امّا به هر حال «موضوع» رسالهٔ خود را می‌داند. اگر به برگه‌دان موضوعی مراجعه کند، یا به دنبال موضوع موردنظر در کامپیوتر بگردد، تعدادی کتاب در برگه‌دان یا روی صفحهٔ نمایش دربارهٔ خواستهٔ خود خواهد یافت.

آنچه در این مرحله حایز اهمیّت است این است که دانشجو بررسی کند که آیا پیش از وی

فردی دیگر در زمینهٔ کار او تحقیقی انجام داده است یا نه. «بسیاری از پژوهشگران جوان عادت ندارند پیش از آنکه در باب موضوع پژوهش خود مطالعه کنند، و دربارهٔ پیشینهٔ کارهایی که احتمالاً در آن موضوع انجام شده است، به مطالعه بپردازند. این گونه مطالعات بدون شک می‌تواند از اتلاف وقت و سرمایه جلوگیری کند و در عین حال پژوهشگر را از دوباره‌کاری‌های بی‌فایده که هیچ نشریهٔ علمی جدّی نیز حاضر به نشر آن نیست باز دارد.»

دانشجو پس از بررسی و مطالعه چون مطمئن شد که دربارهٔ موضوع موردتحقیق او پیش از وی کسی پژوهشی نکرده، یا پژوهشهای آنان نقص‌هایی دارد که باید رفع شود، تحقیق خود را آغاز می‌کند.

در هر کاری باید اصولی را رعایت کرد و راهی معیّن و حساب شده راگام به‌گام پیمود تا به هدف رسید.

ما پس از آن که موضوعی برگزیدیم که با آن قبلاً آشنایی داشتیم و علاقه به تحقیق در زمینهٔ آن موضوع محدود پیدا کردیم، به کتابخانه رفتیم و منابعی به دست آوردیم، باید به مطالعه منظّم بپردازیم. مطالب به دست آمده را باید روی برگه‌هایی یادداشت کنیم. برگه معمولاً ۱۲/۵×۷/۵ سانتی‌متر است. و مأخذ را در زیر برگه باید قید کرد.

برای سیر تحقیق باید سیاهه‌یی از مشخّصات منابع را فراهم کرد. این سیاهه الزاماً کامل نیست، در هر مرحله ممکن است منبع جدیدی به دست آید.

فرض کنید که ما می‌خواهیم دربارهٔ «معماری بناهای ساحلی دریای خزر» بررسی کنیم. به کتابخانه مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که کتابی به نام: «بناهای کرانهٔ جنوبی دریای خزر» را محمدهادی جوادی در ۱۳۴۳ شمسی؛ «نگاهی به هنر معماری» را محمدتقی مصطفوی در ۱۳۴۶ شمسی، و «هنرمعماری در سرزمین‌های اسلامی» را هوگ، ج. نوشته و پرویزورجاوند در سال ۱۳۴۸ شمسی آن را ترجمه کرده و در دانشگاه تهران به‌چاپ رسانده است. مسلّماً در این کتابها مطالبی دربارهٔ موضوع مورد تحقیق ما می‌توان یافت. ما اوّلاً سیاهه‌یی از اسامی این کتابها فراهم می‌کنیم. در حین مطالعه مطالب مورد توجّه خود را روی برگه‌یی یادداشت می‌کنیم. مثلاً:

تاریخ
معماری در ساحل خزر به دورهٔ پیش از اسلام می‌رسد.
نگاهی به هنر معماری، ۲۴

و مطالبی از این قبیل به دست ما می‌آید: در معماری چوب هم به کار می‌رود، بناهای ساحلی خزر بیش از ۱/۵ طبقه نیست، بناها بیشتر رو به مشرق و پشت به مغرب است و...

هر مطلبی را روی برگه‌یی یادداشت می‌کنیم. پس از مدّتی مقداری موادّ و اطّلاعات در دست ما خواهد بود. حال باید طرح مقدّماتی تهیّه کنیم. طرح عبارت از عمدهٔ مطالبی است که پیکرهٔ تحقیق ما را شکل می‌دهد. سیاههٔ ترتیبی است که قرار است مورد تحقیق قرار دهیم. شاید در آغاز نتوانیم طرحی مفید و مؤثّر و قطعی فراهم کنیم، امّا نباید نومید شویم.

باید ذهن خود را روی موضوع متمرکز کنیم و مطالعه را ادامه دهیم و یادداشت برداریم و روی برگه‌ها ثبت کنیم. طرح ما ممکن است بارها تغییر کند، حتّی در مراحل نهایی ممکن است قسمت‌هایی از آن سست به نظر آید. همیشه نمی‌توان طرح کامل و بی‌نقص داشت. باید دانست که یادداشت‌های کوچک هم برای مقاله مهمّ است.

دلسرد کننده‌ترین مرحله آن است که انسان در گرماگرم کار دریابد که اطلاعاتش ناقص است.

گاهی موضوعهای عام و شناخته شده را باید دقیقاً ارزشیابی کرد. حاصل کار مقداری مطالب سبک و سنگین شده است. باید آن مطالب را تنظیم کرد و در جای خاصّ قرار داد.

باید دانست که وقت عمده صرف گردآوری مطلب می‌شود. گاهی این کار یک عمرِ محقّقی را به خود اختصاص می‌دهد. ارزش و اهمیّت این مرحله از نظر نویسندگان عجول پوشیده می‌ماند. امّا بدیهی است که کار ما فرصت محدودی دارد، شرایطی که ما را در

تنگنایی محدود قرار داده است، موجب می‌شود که ما نسبت به زمان تعیین شده کار را تقسیم کنیم. باید تعیین کنیم که کدام دسته از اطلاّعات وقت‌گیرتر است، آن را مقدّم قرار دهیم. در روشهای دیگر تحقیق، مثلاً در روش پرسشنامه‌یی هم باید کارهای وقت‌گیر و زمان‌بر را مقدّم بر دیگر کارها انجام دهیم. مثلاً اگر پرسشنامه‌هایی داریم که جواب آنها از شهرستانی دیگر باید بیاید، ارسال آن پرسشنامه‌ها را در اولویّت قرار دهیم.

یادداشتهای ما باید با چنان روشی برای ضبط اطلاعات اختصاص داده شود و چنان دقیق باشد که در هر زمان که بخواهیم، بتوانیم از آن یادداشتها تحقیقی فراهم کنیم.

در بررسی‌ها می‌توانیم برای هر برگه‌یی دو مرحله قائل شویم: آزمایشی و نهایی.

آزمایشی آن است که مطالب را به همان ترتیب که دیدیم و خواندیم یا به ذهن ما رسید درج کنیم. نهایی آن است که آنها را از غربال انتقاد بگذرانیم.

پس از بررسی، دربارهٔ تقدّم و تأخّر مطالب و نظم و ترتیب آنها باید بیندیشیم. این مطلب باید به صورت سری و مرتّب به دنبال هم بیایند. اگر جدا کردن قسمت‌های مهمّ مشکل باشد، بهتر آن است که آنها را با وجوه مشترکی که دارند، دسته‌بندی کنیم. مهمّ‌ترین کار در نگارش دسته‌بندی منطقی مطالب است.

در این مرحله ما مقدار قابل توجّهی برگه داریم که روی دسته‌های مختلف آن موضوعهای گوناگون ثبت شده است.

می‌توانیم در این مرحله باز به طرح خود نظری بیندازیم و طرح خود را نو کنیم. قبل از اتمام کار بهتر است که یادداشت‌های تهیّه شده را از نظر استاد راهنما بگذرانیم.

سپس به مرور یادداشت‌ها بپردازیم. بهتر است که میانِ مرورهای مختلف چندگاهی فاصله ایجاد کنیم. در مرور باید نویسنده مطالب خود را از نظر خواننده‌اش مورد بررسی قرار دهد و به مطالب زیر توجّه داشته باشد:

۱. آیا برای بیان مقصود به اندازهٔ کافی مطلب گرد آورده است؟

۲. آیا اگر به جای خوانندهٔ خود بود، به خواندن چنین مقاله‌یی علاقه نشان می‌داد؟

۳. آیا مطالبی که نویسنده در صحّت آنها تردید دارد، با کلماتی نظیر: احتمالاً، شاید، می‌پندارم... مشخّص کرده است؟

۴. آیا بندها (پاراگراف‌ها) انسجام و ارتباط دارند؟

۵. آیا جملات صحیح و مؤثّرند؟

۶. آیا در نوشتهٔ او کلمات سبک و بی‌فایده راه یافته است؟

۷. آیا نوشته را می‌توان سلیس و بدون سکته خواند؟

۸. آیا نقطه‌گذاری را به حدّ لازم رعایت کرده است؟ (در این باره بعداً به اختصار سخن خواهیم گفت).

نوشته باید تمیز و خوانا باشد و ظاهر آن علاقهٔ نویسندهٔ آن را نشان دهد و علاقهٔ خواننده را به خود جلب کند.

بسیاری از مقالات علمی و وزین احتیاج دارد که پیش‌نویسی شود. پیش‌نویسی شروع کار است نه پایان کار.

در این مرحله می‌توان به تنظیم برگه‌ها پرداخت و آنها را به ترتیب منطقی پشت سرهم قرار داد.

بدیهی است که هیچ فرزندی بدون والدین به وجود نمی‌آید، مقالهٔ تحقیقی هم بدون استفاده از زحمات پیشینیان پدید نمی‌آید. نویسنده باید به مقالاتی که از آنها بهره برده است، در پایین صفحات اشاره کند و نام کتابها را در پایان مقاله در بخش کتابشناسی بیاورد. ذکر مأخذ نه تنها ارزش نویسنده و نوشتهٔ او را پایین نمی‌آورد بلکه بر اعتبار نوشته می‌افزاید و امانت‌داریِ نویسنده را نشان می‌دهد. البتّه این کار به حدّ متعارف باید باشد، در این کار نباید افراط و تفریط کرد.

نویسنده در تنظیم برگه‌ها ممکن است به تناقض‌هایی در منابع مورد استفادهٔ خود برخورد کند. مثلاً در برگه‌یی جمعیّت شهر مورد تحقیق ما ۸۵ هزار نفر باشد، و در برگه‌یی دیگر ۳۳ هزار نفر. محقّق باید بکوشد تا آن تناقض را رفع کند، اگر خود قادر نبود باید از استاد راهنمای خود دربارهٔ رفع آن یاری بخواهد، اگر باز هم تناقض بر طرف نشد به وجود آن تناقض اشاره کند.

اکنون هنگام آن رسیده است که دانشجو طبق طرحِ خود که آن هم تکامل یافته است به تنظیم منطقی برگه‌ها بپردازد و نوشتن را آغاز کند.

در نوشتن نکات زیر را رعایت کند:

۱. از تکرار بپرهیزد.
۲. تفنّن به کار نبرد و از شاخه‌یی به شاخه‌یی نپرد.
۳. تفسیر و توضیح زاید برای عبارات و کلمات نیاورد.
۴. زیاده‌گویی و زیاده‌نویسی نکند.
۵. کلمات را حساب شده به کار برد و مترادف استعمال نکند.
۶. شیوهٔ نوشتهٔ خود را یکسان کند، یعنی گاهی ادیبانه و گاهی عامیانه ننویسد.
۷. برای هر مطلبی که می‌آورد، دلیلی داشته باشد. به منبع خود اشاره کند.
۸. اگر موضوع ایجاب می‌کند از جدول، نقشه و نمودار استفاده کند.
۹. جملات را کوتاه و رسا و ساده بیاورد.
۱۰. از کلمات متداول استفاده کند.

۱۱. در جاهایی که از منابع دیگر استفاده می‌کند، عین عبارات منابع را داخل گیّومه بیاورد.

۱۲. برای آسان‌تر کردن خواندن، از نشانه‌گذاری استفاده کند. امّا در کاربرد نشانه‌گذاری زیاده روی نکند.

معروف‌ترین و رایج‌ترین نشانه‌ها در فارسی عبارتند از:

۱. نقطه (.):

الف: در پایان جمله‌های خبری و گاهی امری می‌آید: دیشب باران آمد. حسن برو.

ب: بعد از حروفی که نشانهٔ اختصاری‌اند: هـ. ق. (هجری قمری)، یا بعد از اعداد و حروف: ۱.، ۲.، ج.،...

۲. ویرگول (،):

الف: نشانهٔ درنگ کوتاه در وسط جمله‌های مرکّب: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

ب: به جای حرف ربط: علی، حسن، حسین و تقی رفتند.

۳. دو نقطه (:):

الف: برای نقل قول مستقیم: سعدی می‌گوید: بنی آدم اعضای یکدیگرند...

ب: بعد از لغتی که معنی به دنبالش بیاید: دلهره: ترس

۴. نقطه ویرگول (؛):

الف: نشانهٔ درنگ طولانی‌تر از گیّومه و کوتاه‌تر از نقطه است برای جدا کردن جملات طولانی است که به ظاهر مستقلّ‌اند و در معنی پیوسته:

احمق را ستایش خوش آید؛ چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.

ب: در جملات توضیحی به معنی؛ یعنی، مثلاً و... می‌آید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم؛ یعنی، به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

۵. نشانهٔ پرسش (؟):

الف: در پایان جمله‌های پرسشی: چرا رفتی؟

ب: بعد از کلماتی که نشانهٔ پرسش مستقیم است: کدام رنگ را می‌پسندی؟ سبز؟ آبی؟

ج: گاهی برای نشان دادن تردید و ابهام درون پرانتز می‌آورند:

برخی تاریخ وفات سنایی را ۵۲۵ (؟) نوشته‌اند.

۶. نشانهٔ تعجّب (!):

این نشانه را در مواقع تعجّب، تحقیر، تأکید، استهزا، تأسّف ، ندا و مانند آن به کار می‌برند:

آهسته! برادر ارجمند!

۷. گیّومه (« »):

الف: عین جمله یا نوشتهٔ شخص دیگر را درون آن قرار می‌دهند:

سعدی گوید: «هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد.»

ب: در آغاز و پایان کلمات و اصطلاحات علمی که می‌خواهیم ممتازتر نشان دهیم، می‌آید:

سخن در این است که باید «هنر برای هنر» باشد یا «هنر برای اجتماع»؟

۸. سه نقطه (...):

برای نشان دادن کلمه یا کلمات و جملات محذوف به کار می‌رود:

توانا بود هر که دانا بود...

۹. خط فاصل (-):

الف: پیش و پس از جملهٔ معترضه می‌آید:

دی پیر میفروش - که ذکرش به خیر باد -
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

ب: به جای «تا» به کار می‌رود:

مهر - آبان ۱۳۷۷ (از مهر تا آبان)

ج: در ابتدای جملات مکالمه‌یی یا نمایشنامه‌ها به کار می‌برند:

- الو!
- بفرمایید!
- سلام
- سلام علیک...

د: برای پیوستن اجزای بعضی عبارات ترکیبی:

اجتماعی - سیاسی ، ادبی - هنری

۱۰. پرانتز ( ):

الف: برای توضیح بیشتر کلام:

مجمع‌النّوادر (چهار مقاله) از نظامی عروضی سمرقندی است.

ب: برای دادن اطّلاعات بیشتر و تکمیلی به خواننده:

ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ) از مورّخان بزرگ عصر غزنوی است.

د: برای ذکر مأخذ در پایان مثالها:

مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عزّوجلّ (*تاریخ بیهقی*، ص ۱۹۷).

۱۱: قلّاب [ ]:

الف: وقتی مطلب جزء کلام اصلی نباشد:

آقای رئیس! با یک امضای شما مشکلات حل می‌شود [تبسّم معنی‌دار حضّار].

ب: در نمایشنامه‌ها برای دستورهای اجرایی:

احمد [با چهره‌یی عبوس و گرفته]: دلم نمی‌خواهد بیایم [با بی‌اعتنایی سرش را برمی‌گرداند].

۱۲: ممیّز (/):

الف: برای جدا کردن سالهای شمسی و میلادی:

نظامی گنجوی گویا در سال ۶۱۴هـ/ ۱۲۰۷م وفات کرده است.

ب: برای نشان دادن شمارهٔ آیات و سوره‌ها:

ان احسنتم احسنتم لأنفسکم و إنْ اَسَأتم فلها (قرآن ۷/۱۷)

۱۳. ستاره (*):

الف: برای ارجاع دادن به زیرنویس.

ب: در ابتدای سطر برای جلب توجّه خواننده.

۱۴. جهت نما (←):

الف: برای نشان دادن نتیجهٔ امری:

گفتن ← گفت ← گفته

ب: به جای کلمهٔ «نگاه کنید» یا «رجوع کنید» به کار می‌رود:

دربارهٔ معنی دقیق کلمه ← لغت نامهٔ دهخدا.

*

خلاصه‌نویسی:
پیش از این همهٔ گفته‌ایم که برای مهارت یافتن در نویسندگی باید هرچه می‌توانیم کتاب بخوانیم. باید دانست که یکی از راههای مهارت یافتن در امر نوشتن خلاصه کردن کتابی است که مطالعه می‌کنیم.

چگونه باید متنی را خلاصه کنیم؟

ابتدا باید مشخّص کنیم که خلاصهٔ ما به چه میزان باشد، یک‌دوم، یک چهارم، یک دهم، یا کمتر و بیشتر.

اگر لازم است که متن را خیلی خلاصه کنیم، مخصوصاً اگر متن ما داستان باشد باید آن را قسمت به قسمت بخوانیم و خلاصهٔ هر قسمت را در حاشیهٔ کتاب یا کاغذی دیگر بنویسیم. در این نوع خلاصه‌نویسی بهتر است به جمله‌بندی و عبارتهای متن توجّه نکنیم، بلکه فکر را از متن بگیریم و آنها را با جملات خود بنویسیم و بعد به تلخیص قسمت بند مشغول شویم.

اگر می‌خواهیم که متنی را در حدود یک‌دوم تا یک چهارم خلاصه کنیم، باید دقّت بیشتری مبذول کنیم تا بتوانیم مطالب لازم را از غیرلازم باز شناسیم. در متن‌ها ممکن است سه نوع مطلب وجود داشته باشد:

۱. مطالبی که فکر اصلی نویسنده را تشکیل می‌دهد که باید عیناً نقل شود.

۲. مطالبی که می‌توان به کلّی از آنها صرف‌نظر کرد.

۳. مطالبی که مستقیماً با فکر اصلی نویسنده ارتباط ندارد، بلکه توضیحات و مثالهایی است که برای روشن‌تر کردن فکر نویسنده آمده است. این مطالب را نه عیناً باید نقل کرد و نه به کلّی از آنها صرف‌نظر کرد.

بهتر است که به هنگام مطالعه، زیر مطالب نوع اوّل خطّی بکشید، مطالب نوع دوم را با کشیدن خطّی در حاشیهٔ کتاب مشخّص کنید، و از مطلب نوع سوم بعضی‌ها را برگزینید و در صورت لزوم عبارات آنها را به صورت فشرده و کوتاه نقل کنید.

در مرحلهٔ آخر خلاصه‌ها را بنویسید و بار دیگر آنها را با متن اصلی مطابقت دهید تا مطمئن شوید که آیا همهٔ نکته‌های اصلی و مطالب مهمّ را ذکر کرده‌اید یا نه.

در خلاصه‌نویسی نکته‌های زیر را مدّ توجّه قرار دهید:

* گاهی غرض از خلاصه کردن یک نوشته، ساده کردنِ آن است. مثلاً شما می‌خواهید یک مقالهٔ علمی را چنان خلاصه کنید که برای کسانی که در آن زمینه آگاهی‌های زیادی ندارند، قابل فهم باشد. در این صورت ممکن است از برخی از نکته‌های اصلی صرف‌نظر کنید و فرمولها یا معادلات یا اصطلاحات فنّی را ذکر نکنید.

* مترادفات را که نیازی به آوردن آنها نیست، حذف کنید.

* جمله‌های معترضه و تفسیری را که نیاوردن آنها خللی به مطلب وارد نمی‌کند، حذف کنید.

*گاهی می‌توانید مفهومی را که در کتاب در جمله‌یی بیان شده، با کلمه‌یی تلخیص کنید: آن که حرص می‌ورزد: حریص؛ آن که قناعت پیشه کرده: قانع.

یادآوری:
اگر نوشتهٔ ما مفصّل باشد، برای آن مقدّمه‌یی باید نوشت. باید دانست که مقدّمه بعد از پایان کار نوشته می‌شود. مقدّمه دو وظیفه دارد:

۱. جلب توجّه خواننده و هدایت او به اصل موضوع.
۲. ارائهٔ شیوهٔ کار و خطّ‌مشی نویسنده به خوانندگان.

چرچیل، سیاستمدار انگلیسی می‌گوید: «در مقدّمه آنچه را خواهید گفت بگویید؛ در متن بگویید؛ در نتیجه آنچه را گفته‌اید بگویید.»

شیوهٔ آرایش پایان نامه
معمولاً پایان‌نامه‌ها را روی کاغذ A4 (۲۱×۳۰ سانتی‌متر) می‌نویسند. پشت صفحه را سفید می‌گذارند (یعنی فقط از یک رویهٔ کاغذ استفاده می‌کنند). از سمت راست صفحه ۳/۵ سانت و از سمت چپ ۴/۵ سانت خالی می‌گذارند. سمت چپ را یک سانت بیشتر خالی می‌گذارند تا در صحّافی نوشته‌ها درون دوخت قرار نگیرند. شمارهٔ صفحات را در جانب چپ بالای صفحه قرار می‌دهند.

در صفحهٔ اوّل که صفحهٔ عنوان نامیده می‌شود، شش سانت از بالای صفحه فاصله می‌گیرند و در وسط به خطّ درشت عنوان تحقیق را می‌نویسند. دو سانت پایین‌تر از عنوان نام نویسنده جای می‌گیرد. سه چهارسانت پایین‌تر از آن نام استاد راهنما قید می‌شود. کمی پایین‌تر از آن نام دانشکده و دانشگاه و در پایین آن سالی که تحقیق انجام گرفته نوشته می‌شود. این ترتیب روی جلد کتاب هم رعایت می‌شود، مثلاً:

تأثّر حافظ از عراقی و سعدی نوشتهٔ توفیق هـ. سبحانی استاد راهنما جناب دکتر منوچهر مرتضوی دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تبریز ۱۳۴۱

مقدّمه، فصل اوّل و آغاز همهٔ فصول دیگر معمولاً از سطر ششم شروع می‌شوند (تقریباً یک سوّم صفحه را از بالا خالی می‌گذارند).

عنوانهای اصلی در وسط صفحه، عنوانهای فرعی در سر سطر به خطّ درشت نوشته می‌شوند.

در پایین صفحات ـ به میزان نیاز ـ پس از خطّی که متن را از پاورقی جدا می‌کند، پانوشت‌ها را می‌آورند. پانویسی در نوشته‌های تحقیقی اهمّیّت بسیار دارد. نویسنده به چهار منظور پانوشت می‌آورد:

۱. مأخذهای تحقیق خود را به دست می‌دهد و با این کار هم بر اعتبار تحقیق خود می‌افزاید و هم خوانندگان را با آثار دیگر آشنا می‌کند.

۲. دَینِ اخلاقی خود را به نویسندگان پیشین ادا می‌کند.

۳. پاره‌یی مطالب فشردهٔ متن را در پاورقی توضیح می‌دهد.

۴. با اشاره‌هایی مانند: «رک. = رجوع کنید»، «قس = قیاس کنید»، خواننده را به بخشهای دیگر پژوهش خود یا پژوهشهای دیگران راهنمایی می‌کند.

در استناد به کتابها:

۱. اوّل نام نویسنده، بعد نام خانوادگی او را می‌آورند. ذکر القاب نویسنده لازم نیست. اگر کتاب سه نویسنده داشته باشد، نام و نام خانوادگی همه را به ترتیب می‌نویسند، اگر بیش از سه مؤلّف داشته باشد، تنها نام اوّلی را می‌نویسند و کلمهٔ «و دیگران» را بر آن می‌افزایند.

۲. نام کتاب را معمولاً ایرانیک (با حروف خوابیده) می‌نویسند یا زیر آن خطّی می‌کشند.

۳. محلّ چاپ و نام ناشر و سال چاپ را قید می‌کنند. اگر محلّ چاپ معلوم نباشد، «بی‌جا»، اگر ناشر معلوم نباشد «ناشر معلوم نیست»، و اگر سال چاپ معلوم نباشد، «بی‌تا» (بدون تاریخ) قید می‌کنند.

۴. اگر مطلب از یک صفحهٔ کتاب باشد، حرف «ص» می‌نویسیم و پس از کمی فاصله شمارهٔ صفحه را قید می‌کنیم. اگر از چند صفحه باشد، «صص» می‌نویسیم و شمارهٔ صفحات را می‌آوریم. مثلاً:

امیر حسین آریان پور: **پژوهش**، تهران، امیرکبیر، نشر سوم، ۱۳۵۸، ص ۷۸.

محمدباقر هوشیار: **اصول آموزش و پرورش**، تهران، چاپ دوّم، [ناشر معلوم نیست]، ۱۳۳۱، ص ۴۵.

اگر از مجلّه استفاده کرده باشیم، به همان ترتیب عمل می‌کنیم، نام نویسنده را می‌نویسیم، نامِ مقاله را درون گیّومه می‌نویسیم، دوره، شمارهٔ ردیف، تاریخ انتشار و شمارهٔ صفحه و احیاناً شمارهٔ ستون مجلّه (روزنامه) را می‌افزاییم:

خسرو خسروی: «تطوّر جمعیّت و شکل تهران»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ دوازدهم، شماره ۳، تیر ۱۳۴۰، ص ۲۸.

کتابشناسی یا کتابنامه:
معمولاً در پایان پژوهش‌نامه‌ها از همهٔ مأخذهایی که در تحقیق مورد استفاده قرار گرفته و در ذیل صفحه‌ها آمده‌اند، سیاههٔ کلّی به دست می‌دهند که کتابشناسی یا کتابنامه نام دارد. اگر قرار باشد که پژوهش‌نامه‌نویسی در پایان پژوهش خود کتابنامه‌یی قرار دهد، در پانوشته‌ها به ذکر جزئیّات نمی‌پردازد، تنها نام نویسنده، عنوان کتاب و شمارهٔ صفحه را قید می‌کند.

در کتابشناسی یا کتابنامه، ابتدا نام خانوادگی نویسنده، سپس نام او را می‌نویسند، عنوان کتاب و دیگر مشخصات را قید می‌کنند:

آریان پور، ا. حسین: **پژوهش**، تهران، امیرکبیر، نشر سوم، ۱۳۵۸.

هوشیار، محمّدباقر: **اصول آموزش و پرورش**، تهران، چاپ دوّم، [ناشر معلوم نیست]. ۱۳۳۱

اسامی نویسندگان را به ترتیب الفبایی پشت هم می‌نویسند.

فهرست اعلام
گاهی برای ایجاد سهولت در کار مراجعه، نامهای تاریخی، جغرافیایی، کتابها، و... را به ترتیب الفبایی در پایان پژوهش‌نامه‌ها قید می‌کنند. این کار در پژوهشهای مفصّل بسیار مفید است.

گروه مؤلّفان علاوه بر تجارب شخصی خود، در تدوین این بخش از کتب و رساله‌های زیربهره‌برده‌اند. مطالعهٔ آن کتابها و رسالات برای کسب اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر مفید است:

آریان‌پور، ا. ح: **پژوهش**، تهران، نشر سوم، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

احمدی گیوی، حسن: **از فنّ نگارش تا هنرنویسندگی**، تهران، امور فنی سینا، ۱۳۷۴.

انوری، حسن: **آیین نگارش**، تهران، دانشگاه پیام‌نور، جلد ۱-۲، ۱۳۷۰.

______ آیین نگارش مقدّماتی، با همکاری هوشنگ ارژنگی، تهران، شرکت انتشاراتی رسّام، ۱۳۶۶، چاپ سلام.

تبرّا، حبیب: **گزارش‌نویسی**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

حرّی، عبّاس: **شیوهٔ بهره‌گیری از کتابخانه**، تهران، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۶.

سمیعی، احمد: **آیین نگارش**، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.

طوسی، بهرام: **هنر نوشتن و مهارتهای مقاله‌نویسی**، تهران، انتشارات ترانه، چاپ دهم، ۱۳۷۵.

وزین پور، نادر: **برسمند سخن**، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۶.

Elliot, A.G., *General and Social letter Writting*, Great Birtain, Not dated.

پاسخنامه‌ها

چند توضیح:

۱. پاسخ پرسش‌های تطبیقی با مربّع تیره (■) نشان داده شده و پس از این پاسخنامه‌ها آمده است.

۲. نشانهٔ (← ض)، یعنی به توضیحات درس نگاه کنید.

۳. (ن ش)، یعنی پاسخ این پرسش نظر شخصی دانشجوست.

درس پرسش	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱. الف	ج	د	ج	ج	د	ب	■							
۱. ب	← ض	ب	ج	د	د	■	ب	الف						
۱. ج	د	ج	د	الف	الف	← ض	ج	ب	ب	د	ب	ب	ن ش	← ض
۲	← ض	الف	ب	ج	ب	← ض	د	د	■	← ض				
۳	ج	الف	ب	ج	الف									
۴	← ض	ن ش	ب	ج	■	د								
۵	← ض	الف	← ض	← ض	■	۱	۲							
۶. الف	← ض	الف	د	ب	ب	د	■	← ض						
۶. ب	← ض	ب	الف	ج	د	الف	ب	د						
۷. الف.	← ض	د	■	ب										
۷. ب	← ض	الف	ب	ج	← ض									
۸. الف	← ض	الف	← ض	د	ب	الف	ب	ج	■					
۸. ب	ب	ج	الف											
۸. ج	← ض	ج	ب	د										
۸. د	← ض	← ض	ب	الف	ب									
۸. هـ	ب	ج	الف	د	■									
۸. و	← ض	← ض	← ض	الف	■	← ض								
۹. الف و ب	← ض	ج	ب	الف	ب	الف	ب	ج	ب	← ض	← ض	ب	د	
۹. ج	ب	الف	← ض	■	ب	الف	د	← ض	← ض	■				
۱۰.	← ض	الف	ن ش	← ض	■	← ض								
۱۱	د	ج	■	ب	ب	د	ج	■	د	← ض				
۱۲. الف	← ض	الف	ب	ج	← ض	■								
۱۲. ب	ب	← ض	ج	← ض	د									
۱۳	← ض	ب	د	← ض	← ض	ج	ب	الف	■					
۱۴	← ض	د	ح	د	■									
۱۵. الف	← ض	ج	ب	الف	ج	ب	ج	الف	■	← ض				
۱۵. ب.	ب	← ض	الف	■	← ض	ب	ج							

۱. پاسخ ۶ درس ۵ به ترتیب چنین است:

شب و من: مشبّه؛ چاه بیژن و بیژن: مشبّهٌ به؛ تنگ و تاریک: وجه شبه؛ چون و چو: ادات تشبیه.

۲. پاسخ ۷ درس ۵: حلّه و قصب: مستعارٌمنه؛ سبزه و برف: مستعارٌله.

درس پرسش	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۶. الف و ب	ض ←	ج	الف	د		ض ←	ب	ض ←	د	ج	ض ←	د		ج	ج	الف	ب	ض ←
۱۷. الف و ب	ض ←	ض ←	ض ←	الف	د	د		ض ←										
۱۸. الف	ب	الف	ج	ب	ض ←		الف	ج	ض ←	الف	ب	الف	الف	ب	ض ←	ب	د	
۱۸. ب	الف	ب	الف															
۱۸. ج	ض ←	ج		ض ←														
۱۹. الف و ب	ض ←	ب	د	ج	ض ←	ض ←	ض ←	ض ←	ج	الف	ب	ج		د	د			
۲۰	ض ←	الف	ب															
۲۱	ض ←	ض ←	ض ←															
۲۲. الف و ب	ض ←	ض ←	د	ض ←		ض ←	ج	ب	الف	ج								
۲۳	ض ←	ب	ض ←															
۲۴. الف	الف	ب	ج	د	ب	ب	ج	الف	ج	ب	د	الف	ض ←	ب	ج			
۲۴. ب	الف	ب	ج	د	الف	ض ←	الف	ض ←	ض ←	ض ←	ض ←	ض ←	ض ←	ض ←				
۲۵. الف	الف	ج	ض ←	د														
۲۵. ب	نظرشخصی	ج	الف															
۲۵. ج	ب	ج	د															
۲۶.	ج	ض ←	ب	ب														
۲۷.	ض ←	ض ←	ب	الف	ج	د	ج	نظرشخصی		ض ←								
۲۸.	الف	ب	ج	د	الف													
۲۹. الف و ب	ض ←	د	ج	ب	الف	د												
۳۰	ض ←	ض ←	الف	ض ←														
۳۱	ض ←	د	ض ←															
۳۲	ب	ج	ض ←															
۳۳	ض ←	ب	ج	د	الف	ب												
۳۴	الف	ب	ج	د		ض ←												
۳۵	ب	الف	ج	الف														

پاسخ پرسشهای تطبیقی

درس	شمارهٔ پرسش	الف	ب	ج	د
۱. الف	۷	۴	۳	۱	۲
۱. ب	۶	۲	۳	۴	۱
۲	۹	۴	۳	۱	۲
۴	۵	۳	۴	۱	۲
۵	۵	۴	۱	۲	۳
۶. الف	۷	۳	۱	۲	۴
۷. الف	۳	۳	۱	۴	۲
۸. الف	۹	۴	۳	۱	۲
۸. هـ	۵	۴	۳	۱	۲
۸. و	۵	۲	۴	۱	۳
۹. ج	۴	۲	۳	۴	۱
۹. ج	۱۰	۴	۳	۱	۲
۱۰	۵	۳	۱	۴	۲
۱۱	۳	۴	۳	۱	۲
۱۱	۸	۳	۴	۱	۲
۱۲. الف	۶	۳	۱	۴	۲
۱۳	۹	۲	۴	۱	۳
۱۴	۵	۳	۱	۴	۲
۱۵. الف	۹	۱	۳	۴	۲
۱۵. ب	۴	۴	۲	۱	۳
۱۶. الف و ب	۵	۳	۱	۴	۲
۱۶. الف و ب	۱۳	۴	۱	۲	۳
۱۷. الف و ب	۷	۲	۳	۴	۱
۱۸. الف	۶	۳	۱	۴	۲
۱۸. ب	۴	۳	۴	۱	۲
۱۸. ج	۳	۳	۱	۴	۲
۱۹. الف و ب	۱۳	۲	۴	۱	۳
۲۰	۴	۳	۱	۴	۲
۲۱	۴	۳	۱	۴	۲
۲۲. الف و ب	۵	۳	۴	۱	۲
۲۳	۴	۳	۱	۴	۲
۲۵. ب	۴	۲	۴	۱	۳
۲۵. ج	۴	۲	۴	۱	۳
۲۶	۵	۳	۴	۱	۲
۲۷	۹	۴	۱	۲	۳
۲۸	۶	۳	۴	۱	۲
۲۹. الف و ب	۷	۴	۳	۱	۲
۳۰	۵	۳	۴	۱	۲
۳۱	۴	۳	۱	۴	۲
۳۲	۴	۲	۴	۳	۱
۳۴	۵	۳	۲	۱	۴

فهرست الفبایی منابع

آشنایی با علوم اسلامی، مطهّری، حاج شیخ مرتضی؛ ۱ـ۳، انتشارات صدرا، بی‌تا.

آیین نگارش، انوری، دکترحسن؛ دانشگاه پیام نور، جلد ۱ـ۲، ۱۳۷۰.

آیین نگارش، انوری، دکتر حسن و هوشنگ ارژنگی؛ تهران، ۱۳۶۶.

آیین نگارش، سمیعی، احمد؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.

احادیث مثنوی، فروزانفر، بدیع‌الزّمان؛ امیرکبیر، ۱۳۴۷.

ارزیابی شتابزده، آل احمد، جلال؛ تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۱.

از جهان‌های دور، برونوبورگل؛ ترجمهٔ کاظم انصاری، تهران، نیل، ۱۳۴۹.

از فنّ نگارش تا نویسندگی، احمدی گوی، دکتر حسن؛ تهران، امور فنّی سینا، ۱۳۷۴.

اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمّد بن منّور بن ابی‌سعید بن طاهر بن ابی سعد میهنی؛ مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.

بررسی‌های اسلامی، شامل مجموعهٔ مقالات و رسائل علّامه سیّد محمّد حسین طباطبایی؛ به کوشش سیّد هادی خسروشاهی، مرکز دارالتبلیغ اسلامی، قم، ۱۳۹۶ هـ. ق.

برسمند سخن، وزین پور، دکتر نادر؛ تهران، فروغی، ۱۳۴۶.

بوستان، سعدی، با انتخاب و شرح دکتر حسن انوری؛ دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۶.

بهار و ادب فارسی، به کوشش محمّد گلبن؛ با مقدّمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، جلد اوّل، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۵.

بهترین امید، اخوان ثالث، مهدی (م. امید)؛ تهران، ۱۳۴۸.

بینوایان، ویکتور هوگو، ترجمهٔ حسینقلی مستعان؛ چاپ یازدهم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

پانزده گفتار دربارهٔ مجتبی مینوی، یادبود نخستین سال درگذشت، کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

پژوهش، آریان پور، دکتر ا. حسین؛ امیرکبیر، ۱۳۵۸.
پس از پنجاه سال، شهیدی، دکتر سیّد جعفر؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲.
پلّه‌پلّه تا ملاقات خدا، دربارهٔ زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال‌الدّین رومی، زرّین‌کوب، دکتر عبدالحسین؛ انتشارات علمی، چاپ اوّل، تاریخ مقدّمه ۱۳۶۹.
تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیّاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.
ترجمهٔ تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمایی؛ تهران، توس، ۱۳۶۷.
جامی، حکمت، علی‌اصغر؛ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰.
چند مقالهٔ تاریخی و ادبی، فلسفی، نصرالله؛ تهران، وحید، ۱۳۴۸.
داستان نامهٔ بهمنیاری، بهمنیار، احمد؛ به کوشش فریدون بهمنیار، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
دایرة‌المعارف فارسی، زیر نظر مرحوم غلامحسین مصاحب، ۱-۳، ۱۳۴۶-۱۳۷۴.
درخت معرفت، جشن‌نامهٔ استاد دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات سخن، ۱۳۷۶.
دستور زبان فارسی ۲، انوری، دکتر حسن، احمدی گیوی، دکترحسن؛ انتشارات فاطمی، ۱۳۷۵.
دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، سنایی، بی‌تا.
دیوان اشعار حکیم ناصرخسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق؛ جلد اوّل، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، تهران، ۱۳۵۷.
دیوان حافظ، به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، زوّار، بی‌تا.
دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، خوارزمی، ۱۳۶۲.
دیوان حافظ،
دیوان صائب تبریزی، تصحیح محمّد قهرمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴-۱۳۶۷.
دیوان صائب تبریزی، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۳۳.
دیوان قصاید و مثنویّات و تمثیلات و قطعات خانم پروین اعتصامی، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۳۳.
دیوان ملک‌الشّعرای بهار، تهران، امیرکبیر، ۱-۲، ۱۳۵۶.
رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۴۷.
سیرالملوک (سیاستنامه)، خواجه نظام‌الملک؛ به اهتمام هیوبرت دارک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۴.
شرح حال نابغهٔ شهیر ایران ابوریحان محمّد بن احمدخوارزمی، دهخدا، علی‌اکبر؛ طهوری، ۱۳۵۲.
شعر نو از آغاز تا امروز، انتخاب و مقدّمه و تفسیر محمّد حقوقی؛ تهران، جیبی، ۱۳۵۱.

شیوهٔ بهره گیری از کتابخانه، حرّی، عبّاس؛ مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۶.
صدسال داستان‌نویسی در ایران، عابدینی، حسن؛ نشر تندر، ۱۳۶۹.
غزلیّات حافظ (۱)، انوری، دکتر حسن، دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۶.
غزلیّات و قصاید سعدی، انوری، دکتر حسن؛ دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۶.
فردوسی و شعر او، مینوی، مجتبی؛ انجمن آثار ملّی، ۱۳۴۶.
فرهنگ داستان‌نویسان ایران، عابدینی، حسن؛ تهران دبیران، ۱۳۶۹.
فرهنگ فارسی، معین، دکتر محمّد، امیرکبیر، ۱۳۴۳ـ۱۳۵۲.
فنّ نگارش، محجوب، محمدجعفر، فرزام‌پور، علی‌اکبر؛ تهران، اندیشه، چاپ پنجم، بی‌تا.
قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیربن زیار؛ به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
قرآن مجید، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، سروش، ۱۳۶۷.
کشف‌الاسرار وعدّة‌الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبدی؛ به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
کلیّات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، با مقدّمهٔ احمد سروش، تهران، سنایی، ۱۳۴۳ (تاریخ مقّدمهٔ ناشر).
کلیّات دیوان شهریار، شهریار، سیّد محمّد حسین؛ تبریز، چاپ شفق، مطبوعاتی سعدی، بی‌تا.
کلیّات شمس، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
کلیّات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، به تصحیح محمّدعلی فروغی؛ تهران، بروخیم، ۱۳۱۶.
کلیّات عبید زاکانی، با تصحیح و مقدّمهٔ عبّاس اقبال آشتیانی، اقبال، ۱۳۳۴.
گزارش‌نویسی، تبّرا، حبیب؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
گزیدهٔ اشعار و مقالات علّامه دهخدا، احمدی گیوی، دکترحسن؛ تهران، نشر قطره، ۱۳۷۲.
گزیدهٔ مقاله‌ها، محمّد پروین گنابادی؛ تهران، جیبی، ۱۳۵۶.
گنج سخن، صفا، دکتر ذبیح‌الله؛ تهران، ابن سینا، جلد ۲، ۱۳۳۹.
گنجینهٔ سخن، صفا، دکتر ذبیح‌الله؛ به اهتمام دکتر سیّد محمّد ترابی، جلد ۶، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
لغت نامه، دهخدا، علی‌اکبر؛ مقدّمه.
مثنوی، جلال‌الدّین محمّد بلخی، به اهتمام دکتر توفیق هـ. سبحانی؛ از روی نسخهٔ ۶۷۷ هـ. قونیه، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ دوّم، ۱۳۷۴.
مجّلهٔ ارمغان، سال‌های ۱۸ـ۱۹.

مجلّهٔ سخن، به مدیریّت دکتر پرویز ناتل خانلری، سال ۱۳۳۳، شمارهٔ ۱.

مجلّهٔ یادگار، به مدیریّت عباس اقبال آشتیانی، ۱-۵، ۱۳۲۳-۱۳۲۷.

مجموعهٔ یغما، به مدیریّت حبیب یغمایی، سال ۱۲، شماره ۵، مرداد ۱۳۳۸.

مجموعهٔ آثار نیما، دفتر اوّل، شعر، به کوشش سیروس طاهباز با نظارت شراگیم یوشیج؛ نشر ناشر، ۱۳۶۴.

مجموعهٔ اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمّد معین؛ تهران، زوّار، ۱۳۳۴.

مجموعهٔ مقالات دکتر محمّد معین، به کوشش دکتر مهدخت معین؛ جلد ۱ و ۲، مؤسسهٔ انتشارات معین، تهران، ۱۳۶۴-۱۳۶۷.

مخزن‌الاسرار، نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی؛ تهران، علمی، چاپ سوم، ۱۳۴۳.

مقالات شمس تبریزی، شمس‌الدین محمّد تبریزی؛ تصحیح و تعلیق محمّدعلی موحّد، خوارزمی، ۱۳۶۹.

مقدّمهٔ گلستان، عبدالعظیم گرکانی (قریب)؛ تهران، علمی، ۱۳۱۰ شمسی.

مقدّمه‌یی بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران، حلبی، دکتر علی‌اصغر، تهران، مؤسسهٔ انتشارات پیک، ۱۳۶۴.

مکاتیب فارسی غزّالی به نام فضایل‌الانام من رسائل حجّة‌الاسلام؛ به تصحیح و اهتمام عبّاس اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

مکتب حافظ یا مقدّمه بر حافظ‌شناسی، مرتضوی، منوچهر؛ انتشارات ستوده، ۱۳۷۰

منتخب شاهنامه، محمّدعلی فروغی؛ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۱.

مهر تابان، یادنامهٔ علّامه طباطبایی؛ علّامه سیّد محمّد حسین حسینی تهرانی، انتشارات باقرالعلوم، قم.

نقد ادبی، زرّین‌کوب، دکتر عبدالحسین؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴، جلد اوّل.

واژه‌نامهٔ هنر شاعری، میرصادقی، میمنت (ذوالقدر)؛ تهران، کتاب مهناز، ۱۳۷۳.

هبوط در کویر، شریعتی، دکترعلی؛ مجموعهٔ آثار، شماره ۱۳، انتشارات خواجو، ۱۳۶۲.

هزار ویکشب، ترجمهٔ عبداللطیف طسوجی؛ استکهلم، بی تا.

هشت کتاب، سپهری، سهراب؛ تهران، طهوری، ۱۳۵۸.

هنر نوشتن و مهارت‌های مقاله‌نویسی، طوسی، بهرام؛ تهران، انتشارات ترانه، ۱۳۷۵.

General and Social letter Writting, Elliot, A.G., Britain.

دانشگاه پیام نور



دانشگاه پیام نور ۷۹۰

گروه زبان وادبیات فارسی (۸۳/د)